

ره توشه راهیان نور
4 ویژه ماه محرم الحرام و صفرالمظفر - سال 142 هجری قمری - 1381 هجری شمسی

<p>عزاداری ، شهادت و آزادگی در روایات احکام عاشورا داستان ها</p> <p>مصائب و اشعار</p> <p>مسلم بهترین سفیر حر بن یزید ریاحی، اسوه ی توبه و بازگشت حبيب بن مظاهر، اسوه ی وفاداری زهیر ابن قین ، اسوه ی اراده و تصمیم قاسم علیه السلام ، اسوه ی نوجوانان علی اکبر علیه السلام ، اسوه ی جوانان شهادت علی اصغر علیه السلام ابوالفضل العباس علیه السلام، اسوه ی شجاعت و ایثار مصیبت امام حسین علیه السلام زینب کبری علیها السلام ، اسوه ی صبر و استقامت خطبه های زینب کبری علیها السلام در کوفه و شام اشعار عاشورایی</p>	<p>مقالات</p> <p>دوستی و دشمنی خدا شیعه و امتحان فرازهایی از زندگی امام حسین علیه السلام در دوران پنچگانه رمز جاودانگی عاشورا عزت از منظر آیات و روایات آموزه های تربیتی عاشورا قیام امام حسین علیه السلام نمادی از جنگ های نابرابر طرح ولایتعهدی یزد و مخالفان کوفیان و قیام عاشورا نقش جبرگرایی در توجیه حادثه عاشورا امویان و سیاست شیعه زدایی روانشناسی عزاداری</p> <p>روایات ، احکام و داستان ها اندرزهایی از سید الشهداء علیه السلام</p>
--	--

مقدمه

زندگی مسلمانان به طور عام و حیات شیعیان به طور خاص به گونه ای ویژه مرهون حیات پیشوایان دین و اولیای الهی است. در این میان قیام سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) ظرفی است لا یتناهی که سیراب سازی حیات انسان های آزاده و علی الخصوص حیات شیعه در همه ی ابعاد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و... را از سال 61 هجری تا کنون امکان پذیر ساخته است. توجه به ثمرات و آثار و کلرکدهای قیام آن بزرگوار، تلاشی در فهم بهتر و پویاتر ساختن فهم قیام حسینی برای جویندگان حقیقت و آزادگان در همه ی عرصه های حیات خواهد بود و بانصب العین قرار دادن نقشه و راهنمای حسینی، دیگر عذر و بهانه ای برای فرار از حقیقت نخواهد ماند؛ چنانکه مصعب بن زبیر به این نکته اشاره کرده و خطاب به حضرت سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) می گوید: «لم یبق ابوک لا بن حرة عنراً(1)؛ پدرت برای هیچ آزاد مردی، عذری باقی نگذرده است».

با توجه به این مهم که اشاره ای کوتاه به حدیث معروف و مشهوری است که - نزد عامه و خاصه معتبر است - ؛ یعنی کلمه ی بلندی که سید رسولان الهی، حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره ی فرزندش حسین بن علی (علیهما السلام) فرمود: «حسین منی و أنا من حسین(2)؛ حسین از من است و من از حسینم». باید گفت، مکتب حسینی و درس های پر بار این مدرسه هیچ گاه رنگ و بوی کهنگی به خود نگرفته است و آنچه همگان - دوست و دشمن - شاهد آن هستند؛ جز درخشندگی روز افزون و تلازمی و فروزندگی بیش از پیش نیست، که باید آن را در پرتو بنیان ها و یا ارکان اساسی این نهضت عظیم و قیام حماسی جستجو کرد.

«ایمان»، «اخلاص» و «ایثار» سه ویژگی اساسی است که از مهمترین ارکان این قیام مقدس و شجره ی طوبی به شمار می آید و باید برای پاسداری از دستاوردهای این قیام و برای ادامه ی راهی که امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش برای ما ترسیم کرده اند، از این سه امر مهم بهره گرفت. بنا به اهمیت و ضرورت توجه مبلغان و روحانیون لاجمند به نکاتی پیرامون آسیب ها و آفت های مراسم عزاداری، توجه آن عزیزان را به پاره ای از این نکات جلب می نماییم. امید است با عنایت ویژه ی خود در کاستن از این آفت ها بیش از پیش موفق باشند.

آسیب شناسی مراسم عزاداری

اگر مراسم عزاداری، اینقدر اهمیت دارد، باید همانند یک گوهر گران بها از آن محافظت به عمل آید. فریادهای بعضی از علمای دینی، مثل شهید مطهری، که در سه جلد کتاب «حماسه ی حسینی و تحریف های عاشورا» گردآمده است ناظر به همین محافظت است. برای آسیب شناسی این مراسم، لازم است مطالعاتی مستقل و مفصل با شیوه های مختلف پژوهشی، انجام شود، اما در این مختصر فقط با یک نگاه نظری به این مراسم، بعضی از نکات آسیب شناسی را ذکر می کنیم، و از خداوند متعال می خواهیم که این آسیب ها، در مراسم عزاداری حسین به حداقل ممکن برسد، به گونه ای که چندان قابل ذکر و قابل مشاهده نباشد:

الف - رقابت های شدیدی که گاهی بین گروه ها و هیئت های مذهبی ایجاد می شود.

ب - متداخل شدن مراسم عزاداری، با خرافات و امور ناصحیحی از فرهنگ عمومی مردم.

ج - اصالت پیدا کردن بعضی از فواید جانبی و فرعی که از طریق هر گروه اجتماعی ممکن است حاصل شود، مثل دید و بازدید و...

د - فراهم آوردن آزار و اذیت هایی برای دیگران، به طور مثال از طریق صدای بلندگو، بسته شدن خیابان و... که اگر زیاد تکرار شود، ممکن است افرادی را منزجر کند.

هـ - استفاده ی از اشعار و موسیقی ای که در شأن عزاداری حسینی نیست و گاهی ممکن است خلاف شرع باشد. (البته قابل یادآوری است که مراسم آهنگین عزاداری و مولودی ها که در جامعه ی ما رواج دارد، سهم بسزایی در ارضاء نیاز به موسیقی، به ویژه در کودکان و نوجوانان دارد، و چه بسا آنان را از جذب شدن به موسیقی های مبتذل باز می دارد).

و - غلبه کردن بعد عاطفی، و غفلت از بعد شناخت دینی در این مراسم، این آسیب بسیار جدی است و در دراز مدت می تواند تخریب گر باشد.

ز - ایجاد رابطه های مرید و مرادی بین افراد معمولی؛ گاهی ممکن است افرادی در لفافه و ناآشکار، به جای دعوت به دین، دعوت به خود کنند.

ح - تکراری بودن محتوی و شیوه های جاری مثل سخنرانی ها، اشعار و... .

ط - ساختن یا استفاده کردن از روضه و مطالبی از قبیل نقل خواب ها و مطالب افواهی و مسموعات به ویژه مطالبی که با شأن و شخصیت امام حسین (علیه السلام) و شهیدان سازگاری نداشته و در عین حال مستند هم نیست، اما تأثر عاطفی ایجاد می کند.

ی - انجام دادن بعضی رفتارها مثل نواختن شیپور، اجرای آهنگ های مبتذل.

ک - آسیب رساندن به بدن، مثل قمه زنی که مبنای دینی ندارد.

ل - قرار گرفتن مجالس عزاداری در اختیار افراد کم سواد.

م - خواندن بعضی از اشعار غلوآمیز که خلاف اعتقادات دینی است.

دفتر تبلیغات اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی، به منظور ارتقاء سطح آگاهی و نیز غنی سازی متون تبلیغی و کارآمدتر کردن و نیز به روز بودن امر تبلیغ و همچنین به منظور فراهم کردن بستر مناسبی برای این امر مقدس، اقدام به تهیه کتاب ره توشه نموده اند تا در راستای تبلیغ مورد استفاده ی سروران روحانی و مبلغان ارجمند قرار گیرد.

در اینجا به نکاتی چند پیرامون کتاب حاضر، که تذکر آن را ضروری می دانیم، می پردازیم:

- 1- شایسته است که مبلغان، از نظر محتوایی خود را به يك منبع محدود نکنند و از محتوای کتب و مقالات جدید در زمینه های مربوطه مطلع باشند.
 - 2- با توجه به متفاوت بودن سطح علمی مقالات بایسته است که مبلغان گرامی با توجه به توانایی های فردی و نیز در نظر گرفتن شرایط زمانی و مکانی خاص، از این مقالات بهره گیری مناسب را بنمایند.
 - 3- در بخش مقتل و ذکر مصائب اهل بیت (علیهم السلام)، تفاوت آشکاری با ره توشه های گذشته وجود دارد و آن این است که درباره ی هر يك از اهل بیت (علیهم السلام) و یا اصحاب امام حسین (علیه السلام) به صورت مختصری بخشی از زندگانی آنان پیش از ذکر مصیبت مربوطه آورده شده است که جهت آشنا ساختن مخاطبین با آن بزرگوار و مقدمه سازی برای ذکر مصیبت مناسب است.
 - 4- بخش اشعار که برگزیده اشعار عاشورایی است برای استفاده در سخنرانی بسیار مناسب است که به صورتی مستقل پس از مصائب آورده شده است.
 - 5- داستان هایی معتبر و مستند به منظور بهره گیری در سخنرانی در مقاله ای جداگانه چاپ گردیده که از نظر کمیت نسبت به ره توشه های پیشین تفاوت محسوسی دارد.
 - 6- بخشی از احکام مربوط به عاشورا و نیز مسائلی که ممکن است مبلغان ارجمند مورد سؤال قرار گیرند در يك مقاله مستقل آورده شده است.
- در نهایت باید این نکته را متذکر شد که دست اندرکاران ره توشه خود به وجود کاستی هایی در این کتاب اعتراف دارند و خود را نیازمند پیشنهادات و انتقادات سروران ارجمند می دانند و از هر گونه همکاری در این زمینه استقبال می نمایند.
- در پایان بر خود لازم می دانیم از تمامی عزیزان به ویژه نویسندگان و مؤلفان گرامی و آقایان سید محمد جواد فاضلیان و سعید عطاریان که در امر تدوین و آقای عامر حلفی که در امور مربوط به حروف چینی و صفحه آرایی همکاری داشته اند، تشکر و سپاس گزاری می شود.
- امیدواریم این تلاش ها مورد رضایت حضرت احدیت و ولی الله الاعظم امام زمان (عج) قرار گیرد و همگی عزیزان مورد توجه و عنایت آن حضرت قرار گیرند.

مرکز آموزش های تخصصی باقر العلوم (علیه السلام)

1. آية الله صافي گلپایگانی، پرتوی از عظمت امام حسین (علیه السلام)، ص 430.
2. بحار الانوار، ج 45، ص 314، ر.ک: الارشاد، اعلام الوری، العمده، کامل الزیارات، کشف الغمة، کشف اليقین، لازم به ذکر است که بنابر نقل ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 275 - 265، این روایت را بیش از شصت تن از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

دوستی و دشمنی در راه خدا (1) از منظر احادیث

استوارترین رابطه با خداوند

عن ابی عبدالله (علیه السلام):

«قال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): لاصحابه أئیی عُرَى الايمان اوثق؟ فقالوا: الله و رسوله اعلم، و قال بعضهم الصلوة، و قال بعضهم: الزكاة و قال بعضهم: الصيام و قال بعضهم: الحج و العمرة و قال بعضهم: الجهاد، فقال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): لكل ما قلتم فضل و ليس به، ولكن اوثق عُرَى الايمان الحب في الله و البغض في الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله؛ (2) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به اصحاب خود فرمود: کدامیک از دستاویزهای ایمان محکمتر است؟ عرض کردند: خدا و رسول او داناترند، و برخی گفتند: نماز، و برخی گفتند: زکات، برخی گفتند: روزه، و بعضی گفتند: حج و عمره، و برخی دیگر گفتند: جهاد (و کارزار در راه خدا) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: برای هر آنچه گفتید، فضیلتی است اما آن که من پرسیدم نیست! ولی محکمترین دستاویز ایمان، دوستی در راه خدا و دشمنی در راه خدا و مهرورزی با دوستان خدا و بیزاری جستن از دشمنان خدا است.» (3)

شرح و توضیح

«عُرَى» که در این روایت آمده جمع «عُرْوَة» است. و آن به معنای دستگیره در کوزه و امثال آن و حلقه هائی که در کمر لباس می دوزند تا بندی که به کمر می بندد در آن انداخته و کمر را بدان ببندند، آمده. و مرحوم مجلسی نیز در مرآة العقول در شرح این حدیث می گوید: «عروة - دستاویز و دستگیره هائی است که در کوه است و کسی که می خواهد به کوه صعود کند با دست گرفتن بدانها صعود کند، و به دسته ی کوزه و امثال آن نیز گفته شود ولی معنای نخست در اینجا مناسبتر است، گویا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمان را (4) به کوهی تشبیه فرموده که با صعود بدان به بهشت و درجات عالی می رسند، و اعمال ایمانی و اخلاق آن را به دستگیره هائی تشبیه کرده که در آن کوه وجود دارد و هر کس بخواهد بدان کوه صعود کند بدانها تمسک جوید... و اشاره است به گفتار خدای تعالی که فرموده: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا... (5) و کسی که به طاغوت کفر ورزد و به خدای یکتا ایمان آورد برآستی که به دستاویز محکمی چنگ زده که بریدنی نیست...».

دوستی و دشمنی برای خدا

«الحب في الله و البغض في الله...»

برای فهم بهتر این فراز از حدیث، باید به اهمیت اصل مسئله ی حب و بغض توجه کرد که بر طبق روایت معتبری که در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: ایمان چیزی جز حب و بغض نیست، و آن روایتی است که به سندش از فضیل بن یسار روایت کرده که گوید: «سئلت ابا عبدالله (علیه السلام) عن الحب و البغض أمن الايمان هو؟ فقال: و هل الايمان الا الحب و البغض... (6) از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: از دوستی و دشمنی که آیا جزء ایمان است؟ فرمود: آیا ایمان چیزی جز دوستی و دشمنی است؟...»

و در روایت دیگری از آن حضرت رسیده که فرمود:

«لا يمحض رجل الايمان بالله حتى يكون الله احب اليه من نفسه و ابيه و امه و ولده و اهله و ماله و من الناس كلهم... (7) ایمان مردی به خدا خالص نگردد جز آن که خدای یکتا نزد او از خودش و پدرش و مادرش و فرزند و خاندانش ومالش و همه ی مردم محبوبتر باشد...»

دین جز محبت نیست

و در روایت دیگری از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که به شخصی به نام زیاد حداء فرمود:

«يا زياد ويحك و هل الدين الا الحب، الاترى الى قول الله «ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم و يغفر لكم ذنوبكم» اولاترى قول الله لمحمد (صلی الله علیه وآله وسلم): «حب اليكم الايمان و زينته في قلوبكم» و قال: «يحبون من هاجر اليهم» فقال: الدين هو الحب و الحب هو الدين (8) ای زياد وای بر تو، آیا دین چیزی جز دوستی است، مگر گفتار خدا را ندیده ای که فرماید: «اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدایتان دوست دارد و گناهانتان را ببامزد» یا

مگر گفتار خدا را به محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) ندیده ای که فرماید «ایمان را محبوب شما کرد و در دلها تان آراست» و نیز فرمود: دوست می دارند کسی را که به سویشان هجرت می کند» آن گاه فرمود: دین همان محبت و دوستی است، و دوستی همان دین است».

در اصول کافی، به سندش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«کل من لم یحب علی الدین و لم یبغض علی الدین فلا دین له؛ (9) هر کس بخاطر دین دوستی نکند و بخاطر دین دشمنی نکند دین ندارد».

حشر انسان با محبوب خود

در روایات بسیاری این مطلب که حشر و نشر انسان با کسی است که او را دوست می دارد به تعبیرهای گوناگون ذکر شده، چنانچه از امیرالمومنین (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«إِنَّكَ أَنْ تَحِبَّ أَعْدَاءَ اللَّهِ، أَوْ تَصْفَى وَدَّكَ لِغَيْرِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ مِنْ أَحَبِّ قَوْمًا حَشَرَ مَعَهُمْ؛ (10) از این که دشمنان خدا را دوست بداری سخت بپرهیز و یا این که محبت درونی خود را مخصوص غیر اولیاء خدا گردانی، چرا که هر کس مردمی را دوست داشت با آنها محشور می شود».

این مطلب با بیان های مختلف از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده مانند:

«العبد مع من أحب؛ (11) بنده ی خدا با کسی است که او را دوست دارد».

«المرء مع من أحب؛ (12) انسان با کسی است که او را دوست دارد».

«انت مع من أحببت؛ (13) تو با کسی هستی که او را دوست می داری».

چند حدیث جالب در این باره

1. در کتاب درالمنثور سیوطی در تفسیر آیه ی شریفه:

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا؛ (14) کسی که از خدا و رسول اطاعت کند در زمره ی کسانی است که خدا بر آنها انعام کرده از پیمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و اینان خوب رفیقانی هستند».

چند حدیث با يك مضمون روایت کرده که یکی از آنها این گونه است که جوانی به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده عرض کرد:

«ای پیامبر خدا! من در دنیا تو را می بینم اما در روز قیامت تو را نمی بینم چون تو در درجه های والای بهشتی پس خدا این آیه را نازل فرمود، و رسول خدا بدو فرمود: تو با منی در بهشت انشاء الله» (15).

2. شیخ صدوق (رحمه الله) در کتاب علل الشرایع روایت کرده که گوید:

«مردی از اهل بادیه (صحرائین) برای دیدار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و برای ما شگفت انگیز بود که مردی از بادیه نشینان بیاید و از رسول خدا سؤال کند - و عرض کرد که قیامت کی برپا می شود؟ در این وقت نماز برپا شد و چون نماز تمام شد، رسول خدا پرسید: این شخصی که از قیامت سؤال کرد کجاست؟ شخص مزبور جلو آمده عرض کرد: منم ای رسول خدا، حضرت از او پرسید: برای آن روز چه چیزی آماده کرده ای؟ عرض کرد: به خدا سوگند عمل زیادی برای آن روز از نماز و روزه آماده کرده ام، جز آن که من خدا و رسول او را دوست می دارم، پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به او فرمود: انسان با همان کسی است که او را دوست دارد، انس گوید: من ندیدم مسلمانان پس از اسلام به چیزی خوشحال تر شوند از خوشحالی آن روز (و آنچه از رسول خدا شنیده بودند)» (16).

3. مجلسی (رحمه الله) در بحارالانوار از امیرالمومنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«جاء رجل من الانصار الى النبي (صلی الله علیه وآله وسلم): فقال: يا رسول الله، ما استطيع فراقك، و ائني لادخل منزلي فاذا كرك فاترك ضيعتي، و اقبل حتى انظر اليك حبا لك فذكرت اذا كان يوم القيامة و ادخلت الجنة فرفعت في اعلى عليين فكيف لي بك يا نبي الله؟ فنزل: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ ...» فدعا النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) الرجل فقرأها عليه و بشره بذلك؛ (17) مردی از انصار به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده عرض کرد: ای رسول خدا! من طاقت جدائی تو را ندارم، و من چنانم که به خانه می روم و به یاد تو می افتم و دست از زندگی برداشته و می آیم تا تو را ببینم بخاطر علاقه و محبتی که به شما دارم و من به یاد روز قیامت می افتم که شما به بهشت می روی و در والاترین جایگاه های بلند می روی و من آن روز از فراق شما ای رسول خدا چکنم؟ پس این آیه نازل شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن مرد را خواست و آیه را برای او خواند و این مژده را به او داد».

4. کلینی (رحمه الله) از جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«اذا اردت ان تعلم ان فيك خيراً فانظر الى قلبك، فان كان يحب اهل طاعة الله و يبغض اهل معصيته فليك خير والله يحبك و ان كان يبغض اهل طاعة الله و يحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك، و المرء مع من أحب؛ (18) هر گاه خواهی بدانی در تو خیری هست، به دلت نگاه کن، اگر اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت خدا را دشمن می داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد، و اگر اهل طاعت خدا را دشمن و اهل معصیت خدا را دوست می داری در تو خیر نیست و خدا دشمنت می دارد، و هر کسی همراه دوست خود است».

اکنون که نقش محبت و اهمیت آن از نظر دین و دنیا و آخرت در روایات معلوم شد، باید دانست که شخص هدف دار که اهل ریا و تظاهر و دروغ نیست همان گونه که محبت و دوستی دارد دشمنی هم دارد و همان گونه که جاذبه دارد دافعه هم دارد چون افراد متفاوتند و همه یکسان نیستند، در اینجا باز هم از نوشتارهای زنده یاد استاد شهید مطهری (رحمه الله) کمک می‌گیریم که در کتاب جاذبه و دافعه علی (علیه السلام) مردم را بر چند دسته تقسیم می‌کند:

- 1- دسته آنها که نه دوستی دارند و نه دشمنی همچون گوسفندی که غذایی می‌خورد و خوابی می‌رود که اینها موجوداتی هستند بی ارزش و انسان‌های پوچ و تهی، زیرا انسان نیاز دارد که دوست بدارد و هم می‌توانیم بگوییم نیاز دارد که دشمن دارد و او را دشمن بدارند.
- 2- دسته‌ی دیگر مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند، با همه می‌جوشند و گرم می‌گیرند و همه‌ی مردم و همه‌ی طبقات را مرید خود می‌کنند، در زندگی همه کس آنها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

غالباً خیال می‌کنند که حسن معاشرت و به اصطلاح امروز «اجتماعی بودن» همین است که انسان همه را با خود دوست کند. اما این برای انسان هدفدار که فکر و ایده‌ای را در اجتماع تعقیب می‌کند و دربارہ‌ی منفعت خودش نمی‌اندیشد، میسر نیست، چنین انسانی خواه ناخواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آن که منافق و دورو باشد. زیرا همه‌ی مردم یک جور فکر نمی‌کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم دادگر هست، ستمگر هم هست، خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد. متعدی دارد، عادل دارد، فاسق دارد، و آنها همه نمی‌توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می‌کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آنها تصادم پیدا می‌کند دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می‌شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده‌های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغگو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اما اگر انسان یک رو باشد، قهراً یک عده‌ای با او دوست می‌شوند و یک عده‌ای نیز دشمن، عده‌ای که با او در یک راهند به سوی او کشیده می‌شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می‌روند او را طرد می‌کنند و با او می‌ستیزند.

بعضی از مسیحیان که خود را و کیش خود را مبشّر محبت معرفی می‌کنند، ادعای آنها این است که انسان کامل فقط محبت دارد و بس، پس فقط جاذبه دارد و بس، و شاید برخی هندوها نیز این چنین ادعایی را داشته باشند.

در فلسفه‌ی هندی و مسیحی از جمله مطالبی که بسیار به چشم می‌خورد محبت است. آنها می‌گویند: باید به همه چیز علاقه ورزید و ابراز محبت کرد و وقتی که ما همه را دوست داشتیم چه مانعی دارد که همه نیز ما را دوست بدارند، بدها هم ما را دوست بدارند چون از ما محبت دیده‌اند. اما اینان باید بدانند تنها اهل محبت بودن کافی نیست، اهل مسلک هم باید بود، و به قول گاندی در کتاب «این است مذهب من» محبت باید با حقیقت توأم باشد و اگر با حقیقت توأم بود، باید مسلکی داشت و داشت مسلک خواه و ناخواه دشمن ساز است و در حقیقت دافعه‌ای است که عده‌ای را به مبارزه بر می‌انگیزد و عده‌ای را طرد می‌کند. اسلام نیز قانون محبت است. قرآن، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را رحمة للعالمین معرفی می‌کند:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» نفرستادیم تو را مگر که مهر و رحمتی باشد برای جهانیان».

یعنی نسبت به خطرناکترین دشمنان نیز رحمت باشی و به آنان محبت کنی.

اما محبتی که قرآن دستور می‌دهد آن نیست که با هر کسی مطابق میل و خوشایند او عمل کنیم، با او طوری رفتار کنیم که او خوشش بیاید و لزوماً به سوی ما کشیده شود. محبت این نیست که هر کسی را در تمایلاتش آزاد بگذاریم و یا تمایلات او را امضاء کنیم. این محبت نیست بلکه نفاق و دورویی است. محبت آن است که با حقیقت توأم باشد. محبت خیر رساندن است و احیاناً خیر رساندن‌ها به شکلی است که علاقه و محبت طرف را جلب نمی‌کند. چه بسا افرادی که از این رهگذر به آن‌ها علاقه موزند و آنها چون این محبت‌ها را با تمایلات خویش مخالف می‌بینند بجای قدرانی دشمنی می‌کنند. به علاوه محبت منطقی و عاقلانه آن است که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد نه خیر یک فرد و یا یک دسته خاص، بسا خیر رساندن‌ها و محبت کردن‌ها به افراد که عین شر رساندن و دشمنی کردن با اجتماع است.

در تاریخ، مصلحین بزرگ، بسیار می‌بینیم که برای اصلاح شوون اجتماعی مردم می‌کوشیدند و رنج‌ها را به خود هموار می‌ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوایی نمی‌دیدند. پس این چنین نیست که در همه جا محبت، جاذبه باشد بلکه گاهی محبت به صورت دافعه‌ای بزرگ جلوه می‌کند که جمعیت‌هایی را علیه انسان متشکل می‌سازد.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سخت‌ترین دشمنان علی بود. علی خوب می‌دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می‌گفتند که آدم خطرناکی است، او را به قتل برسان. اما علی (علیه السلام) می‌گفت: قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است من قاتل خودم را نمی‌توانم بکشم. او قاتل من است نه من قاتل او، و دربارہ‌ی او بود که علی گفت:

«ارید حیاته و یرید قتلی» (19) من می‌خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می‌خواهد مرا بکشد».

و همچنین محبت تنها داروی علاج بشریت نیست. در مذاق‌ها و مزاج‌هایی خشونت نیز ضرورت دارد و مبارزه و دفع و طرد لازم است. اسلام هم دین جذب و

محبت است و هم دین دفع و نقت.

3. مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند، دشمن سازند اما دوست ساز نیستند. اینها نیز افراد ناقصی هستند، و این دلیل بر این است که فاقد خصائل مثبت انسانی می باشند. زیرا اگر از خصائل انسانی بهره مند بودند، گروهی ولو عده ی قلیلی طرفدار و علاقه مند داشتند، زیرا در میان مردم همواره آدم خوب وجود دارد هر چند عددها کم باشد. اگر همه ی مردم باطل و ستم پیشه بودند این دشمنی ها دلیل حقیقت و عدالت بود اما هیچوقت همه مردم بد نیستند همچنان که در هیچ زمانی همه ی مردم خوب نیستند. قهراً کسی که همه دشمن او هستند خرابی از ناحیه ی خود اوست و الا چگونه ممکن است در روح انسان خوبی ها وجود داشته باشد و هیچ دوستی نداشته باشد. این گونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد حتی در جهات شقاوت. وجود اینها سرتاسر تلخ است و برای همه هم تلخ است. چیزی که لافاقل برای بعضی ها شیرین باشد (در اینها) وجود ندارد.

علی(علیه السلام) می فرماید:

«أَعَزُّ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْاِكْتِسَابِ الْاِخْوَانِ، وَأَعَزُّ مِنْهُ مَنْ صَيَّحَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ» (20) ناتوان ترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوانتر آن که دوستان را از دست بدهد و تنها بماند».

4. مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه. انسان های با مسلک که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می کنند، گروه هایی را به سوی خود می کشند، در دل هایی به عنوان محبوب و مراد جای می گیرند و گروه هایی را هم از خود دفع می کنند و می رانند، هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور. (21)

نتیجه

در پایان این بحث به این نتیجه می رسیم که همه این ارزش ها و اهمیت ها در باب دوستی و محبت و دشمنی و عداوت، در صورتی است که این دوستی و دشمنی در راه خدا و برای خدا باشد نه روی انگیزه ها و معیارهای دیگر و از این رو فرمود:

«الحب في الله و البغض في الله؛ دوستی و دشمنی فقط در راه خدا».

و این بدان جهت است که دوستی ها و دشمنی های دیگر که انگیزه ی خدایی ندارد، و روی انگیزه ها و معیارهای مادی و یا حیوانی و شهوی برقرار گردیده، دوام و بقایی هم ندارد و دوام آن تابع دوام همان امور مادی و مجازی است، و به گفته ی سعدی دغل دوستانی (22) همچون مگس دور شیرینی هستند که تا آن شیرینی و بهره ی مادی هست آن ها هستند و چون رفت می روند، صائب تبریزی می گوید:

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی برای تجربه از دوستان طلب

و به گفته ی ملا جلال الدین رومی:

عشق هایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

زیرا پر واضح است که اساس دوستی اگر بر مال و منال و زیبایی و جمال ظاهری پایه گذاری شد با رفتن آنها می رود، ولی اگر دوستی و محبت بر مبنای ایمان به خدا و عشق به حق پی ریزی شد زوال و فنائی ندارد، و منظور این شاعر نیز همین است که می گوید:

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی

بجز بنای محبت که خالی از خلل است

امیرالمؤمنین(علیه السلام) در حدیثی می فرماید:

«الاخوان في الله تدموم مؤدّتهم لدوام سببها» (23) برادران در راه خدا دوستیشان دوام یابد بخاطر دوام سبب آن».

و در جای دیگر فرموده:

«الاخ المکتسب في الله اقرب الاقرباء و لرحم من الامهات و الابهاء» (24) برادری که او را در راه خدا یافتی و پیدا کردی نزدیکترین نزدیکان، و مهربانتر از مادران و پدران است».

و نیز فرموده:

«خير الاخوان من كانت في الله مؤدّته» (25) بهترین برادران آن کسی است که دوستیش در راه خدا باشد».

فضیلت حبّ و بغض در راه خدا

از این رو در روایات بسیاری که از طریق شیعه و اهل سنت رسیده محبت به این خاندان را «حبل الله المتین» - ریسمان محکم خدا... و «عروة الوثقی» و «طریقه مثلی» - بهترین راه، و «کلمة تقوی» و «سبیل هدی»... و امثال آن دانسته اند که ذیلاً به برخی از آنها اشاره خواهد شد. از جمله این حدیث است که از طریق اهل سنت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده است که فرمود:

«لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهلی احب الیه من اهله و عترتی احب الیه من عترته، و ذریتی احب الیه من ذریته؛ (34) کسی از شما ایمان نیاورد مگر آن که من پیش او از خودش محبوبتر باشم و خاندانم نزد او محبوبتر از خاندانش باشد و عترت من نزد او محبوبتر از عترت او باشد و دودمان من نزد او محبوبتر از دودمانش باشد».

در حدیث دیگری - که شیخ صدوق در کتاب خصال از آن حضرت روایت کرده است فرمود:

«کسی که خداوند دوستی امامان از خاندان مرا روزی او کند به خیر دنیا و آخرت دست یافته و شک نداشته باشد که اهل بهشت خواهد بود زیرا دوستی خاندان من بیست فایده دارد ده تا در دنیا و ده تا در آخرت.

اما در دنیا: زهد، حرص در عمل (برای آخرت) ورع در دین، رغبت در عشق به عبادت، توبه پیش از مرگ، نشاط در شب زنده داری، نومییدی از مال مردم، مواظبت و نگهبانی از امر و نهی الهی، بغض دنیا و سخاوت.

و اما در آخرت، پرونده اش باز نشود، میزان رسیدگی به عمل برای او برپا نشود، نامه ی عملش به دست راستش داده شود، برائت نامه ی آتش دوزخ برای او نوشته شود، صورتش سفید و نورانی گردد، از جامه ها و زیورهای بهشتی بر او پپوشانند و شفاعت او را در باره ی صد نفر از خاندانش بپذیرند خدای عزوجل با دیده ی رحمت به او بنگرد تاجی از تاج های بهشت بر سر او بگذارند و آن که بی حساب داخل بهشت گردد، پس خوشا به حال دوستان خاندانم» (35).

و در حدیث دیگری که هیثمی، از علمای اهل سنت در کتاب مجمع الزوائد از حسین بن علی (علیه السلام) روایت کرده فرمود:

«من احبنا للذین فان صاحب الدنيا احبه البر و الفاجر. من احبنا لله کنا نحن و هو یوم القيامة کھاتین و اشار باصبعیه السبابة و الوسطی؛ (36) کسی که ما را برای دنیا دوست بدارد (ارزشی ندارد چون) نیکوکار و بدکار، دنیادار را دوست دارند و کسی که ما را برای خدا دوست دارد ما و او در کنار هم هستیم مانند این دو - و اشاره به انگشت سبابه و وسطی خود کرد».

و در روایات بسیاری که از طریق شیعه و اهل سنت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده آمده است که آن حضرت درباره ی دوستی و دشمنی علی (علیه السلام) فرمود:

«من احب علیا فقد احبني ومن احبني فقد احب الله و من ابغضه فقد ابغضني و من ابغضني فقد ابغض الله؛ (37) هر کس علی را دوست دارد براستی که مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و کسی که او را مبعوض دارد مرا مبعوض داشته و کسی که مرا مبعوض دارد خدا را مبعوض داشته است».

پی نوشت :

1. این مقاله از کتاب چهل حدیث نوشته ی آیت الله رسولی مطلق ج 2، حدیث هجدهم انتخاب گردیده است.
2. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 125.
3. و نظیر این روایت در جاهای دیگر از کتاب های شیعه و اهل سنت نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که برای اطلاع بیشتر می توانید به کتاب کنز العمال ج 15، حدیث 43525 و 1395 و بحار الانوار، ج 69، ص 236 و کتاب های دیگر مراجعه فرمائید.
4. یعنی ایمانی که در قرآن کریم در سوره ی بقره آمده و ذیلاً مذکور خواهد گردید.
5. سوره ی بقره، آیه 256.
6. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 125.
7. مجلسی، بحار الانوار، ج 67، ص 24.
8. محاسن بوقی، ص 262.
9. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 127.
10. غررالحکم، ج 2، ص 306، شماره 4015.
11. کنز العمال، حدیث 24668 و 24684 و 24686.
12. همان مدرک.
13. همان مدرک.
14. سوره ی نساء، آیه 69.
15. دز المنثور، ج 2، ص 182.
16. علل الشرایع، ص 58.
17. بحار الانوار، ج 17، ص 14.
18. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 126.
19. بحار الانوار، ج 42، ص 261.
20. نهج البلاغه، حکمت 12.

21. مطهری، مرتضی، جاذبه و دافعه ی علی(علیه السلام)، ص 22 - 28.
22. این دغل دوستان که می بینی مگس‌اند گرد شیرینی
23. غرالحکم، ج 2، ص 50.
24. غرالحکم، ج 2، ص 63.
25. غرالحکم، ج 3، ص 433.
26. محاسن برقی، ص 265.
27. بحار الانوار، ج 74، ص 399.
28. محاسن برقی، ص 264.
29. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 124.
30. همان، ص 125.
31. بحار الانوار، ج 66، ص 252.
32. همان.
33. بحار الانوار، ج 69، ص 253.
34. کنز العمال، ج 1، ص 41، حدیث 93؛ بحار الانوار، ج 27، ص 112 و ج 44 ص 74 و منابع دیگر با اندکی اختلاف.
35. خصال، ج 2، ص 515.
36. مجمع الزوائد، ج 10، ص 281؛ بحار الانوار، ج 27، ص 84 و 90 با اختلاف.
37. فضائل الخمسه، عن الصحاح الستة، ج 2، ص 202 الی 207. و بحار الانوار و منابع روایی دیگر با اختلاف.

شیعه و امتحان (38)

اشاره: این نوشتار به وظایف شیعه از منظر ائمه هدی (علیهم السلام) پرداخته است و به اهم این وظایف که مواظبت بر اوقات نماز، حفظ اسرار ائمه (علیهم السلام) و مواسات با برادران دینی است، پرداخته است.

صفار در کتاب قرب الاسناد به سندش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلاة کیف محافظتہم علیہا، والی اسرارنا کیف حفظہم لها عند عدونا، والی اموالہم کیف مواساتہم لخوائہم فیہا؛ (39) آزمایش کنید شیعیان ما را در هنگام اوقات نماز که مراقبت آنها در مورد اوقات نماز چگونه است، و هم چنین نسبت به اسرار و رازهای ما که در مورد نگهداری آن رازها نزد دشمنانمان چگونه هستند، و هم چنین در مورد اموال آنها که مواساتشان در مال با برادرانشان چگونه است.»

«شیعه» در لغت به معنای پیرو و دنباله رو، و در جمع نیز به کار می رود و به معنای پیروان و یاران و کمک کلان نیز آمده، و اکنون این نام بر پیروان امیر المؤمنین علی (علیه السلام) و اهل بیت آن حضرت غلبه یافته، و شیعه به این فرقه ی خاص گفته می شود.

درباره ی فضیلت شیعه، روایات بسیاری در کتاب های شیعه و اهل سنت از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده که اگر کسی همه آنها را جمع آوری کند کتاب جداگانه ای خواهد شد، چنانچه بزرگان از علماء و محدثین گذشته مانند شیخ صدوق (رحمه الله) و دیگران اینکار را کرده و کتاب های جداگانه ای به نام «فضائل الشیعه» تألیف کرده اند، و از جمله روایاتی که در کتاب های اهل سنت به طور متواتر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده این روایت است که ابن عباس و ام سلمه و انس بن مالک و ابو سعید خدری و دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده اند که فرمود:

«علی و شیعتہ ہم الفائزون یوم القیامۃ؛ (40) علی و شیعیان او در روز قیامت رستگار هستند.»

و در حدیث های بسیار دیگری که از ام سلمه و علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و ابو هریره نقل کرده اند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود:

«یا علی انت و شیعتک فی الجنة؛ (41) ای علی تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود.»

و در روایات دیگری که طبرانی و مناوی و دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند این گونه است که به علی (علیه السلام) فرمود:

«انت و شیعتک تردون علی الحوض رواءاً مرویین مبیضة وجوهکم و ان عدوکم یردون علی مظمین مقمحين؛ (42) تو و شیعیانت در کنار حوض کوثر بر من در آید پر آب و سیراب با روهائی سفید و درخشنده، و به راستی که دشمنانتان بر من در آیند تشنه کام درحالیکه سرهاشان به طرف بالا و به سوی آسمان مانده...» و در کتاب معانی الاخبار از جابر جعفی روایت کرده که گوید:

«از امام باقر (علیه السلام) تفسیر این آیه شریفه را پرسیدم که خدای تعالی می فرماید: «أَلَمْ تَرَ تَرَى كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا؛ (43) «کلمه ی طیبه» مانند درخت پاکیزه ای است که ریشه اش پابرجا و شاخه اش در آسمان است خوراک خود را در هر حالی به اذن خدا به دیگران می دهد. حضرت فرمود:

«اما الشجرة فرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرعها علی (علیه السلام) و غصن الشجرة فاطمة بنت رسول الله (علیها السلام) و ثمرها اولادها (علیهم السلام) و ورقها شیعتنا، ثم قال (علیه السلام) ان المؤمن من شیعتنا لیموت فیسقط من الشجرة ورقة و ان الملوذ من شیعتنا لیولد فتورق الشجرة ورقة؛ (44) اما آن درخت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و شاخه اش، علی (علیه السلام) است و تنه اش، فاطمه (علیها السلام) و میوه اش، اولاد آن حضرت و برگ هایش، شیعیان ما هستند، سپس فرمود: به راستی که هرگاه مؤمنی از شیعیان ما از دنیا می رود از درخت برگی می افتد، و هرگاه فرزندی از شیعیان ما متولد می شود درخت برگی می آورد.»

به هر صورت در فضیلت شیعه روایت بسیار است که به همین مقدار اکتفا می شود، ولی مهمتر از این مطلب شناخت شیعه، و شیعه بودن و دارا بودن صفات و خصوصیات شیعه است که در این حدیث برخی از خصوصیات و صفات آنها ذکر شده که به وسیله ی آنها می توان شیعه را امتحان و آزمایش کرد، و قبل از شرح آن، برخی از روایات دیگری را که در این باره ذکر شده در اینجا می آوریم؛ سپس به شرح فرزهای این حدیث می پردازیم:

صفات و نشانه های شیعه

شیخ مفید (رحمه الله) در کتاب اختصاص از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«ان الله تبارک و تعالی اوجب علیکم حبنا و موالاتنا، و فرض علیکم طاعتنا، الا فمن كان منا فلیقتدبنا، فان شأننا الوریع و الاجتهاد و اداء الامانة الی البر و الفاجر، و اقراء الضیف و العفو عن المسیء و من لم یقتد بنا فلیس منا؛ (45) براستی که خدای تعالی دوستی و محبت ما را بر شما واجب کرده و اطاعت ما را بر شما فرض نموده، هان که هر کس از ما است به ما اقتدا کند که روش ما پارسائی و اجتهاد و امانت پردازی به نیکوکار و بدکار و مهمان نوازی و گذشت از بدکار

است و کسی که به ما اقتدا نکند از ما نیست».

و از امالی طوسی از سلیمان بن مهران روایت شده که گوید:

«دخلت عليَّ الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام) و عنده نفر من الشيعة و هو يقول: معاشر الشيعة كونوا لنا زينا و لا تكونوا علينا شيناً قولوا للناس حسناً واحفظوا السننكم، و كفوها عن الفضول و قبح القول؛ (46) خدمت حضرت صادق (عليه السلام) شرفیاب شدم و چند تن از شیعیان نزد آن حضرت بودند، و به ایشان می فرمود: ای گروه شیعه زیور ما باشید و ننگ ما نباشید، با مردم به خوبی سخن گوئید، زبانهاشان را نگهدارید، و از زیاده گوئی و سخن زشت باز دارید». در شرح این حدیث، مجلسی (رحمه الله) می گوید:

«زیور ما باشید» یعنی اهل تقوی و ورع و عمل صالح باشید؛ زیرا پیرو خوب سبب زیور رئیس خود است... و غرض عمده در اینجا رعایت تقیه و معاشرت خوب با مخالفین است که سبب نفرت آنها از ائمه (علیهم السلام) نگردد، و هم چنین در معنای «زبانهاشان را نگهدارید» فرموده: یعنی زبانهاشان را از آنچه مخالف تقیه است نگهدارید، و غرض عمده در اینجا همان خوش گفتاری با مخالفین از روی تقیه است...».

داستان

1- مرزوم - که یکی از شیعیان امام صادق (عليه السلام) است - می گوید:

«به شهر مدینه رفتم و در خانه ای که منزل کرده بودم کنیزی را دیدم که توجه مرا به خود جلب کرد و خواستم او را به ازدواج موقت خود در آورم ولی حاضر نشد و نپذیرفت، از خانه خارج شدم و پس از شامگاهان به خانه بازگشتم و در را زدم، کنیزک پشت در آمد و در را باز کرد، من که او را دیدم دستم را روی سینه اش گذاردم، و او مبادرت کرده وارد خانه شد، و من هم پس از او وارد خانه شدم، چون صبح شد نزد حضرت (ابوالحسن) موسی بن جعفر (عليه السلام) رفتم، آن حضرت فرمود:

یا مرزوم لیس من شیعتنا من خلا ثمَّ لم یرع قلبه؛ (47) ای مرزوم از شیعیان ما نیست کسی که در خلوت پارسائی دل نداشته باشد».

2- محمد بن عجلان گوید:

«نزد امام صادق (عليه السلام) بودم که مردی خدمت آن حضرت رسیده سلام کرد، حضرت از او پرسید: برادرانت که از آنها جدا شدی چگونه بودند؟ او ستایش نیکو کرد و تزکیه نمود و مدح بسیار، حضرت به او فرمود: ثروتمندان از فقرا چگونه عیادت می کنند؟ عرض کرد: اندک. فرمود: دیدار و احوالپرسی ثروتمندان از فقرا چگونه است؟ عرض کرد: اندک. فرمود: دستگیری و مال دادن توانگرانشان به بینوایان چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاق و صفاتی را ذکر می کنی که در میان مردم ما کمیاب است، فرمود: پس چگونه آنها خود را شیعه می دانند؟!» (48)

3- حضرت امام حسن عسکری (عليه السلام) فرمود: مردی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کرد:

«فلان ینظر الی حرم جاره، و ان امکنه موقعة حرام لم یرع عنه؛ فلانی به درون خانه ی همسایه اش نگاه می کند، و اگر انجام کار حرامی برای او پیش آید پروائی از آن ندارد؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با شنیدن این سخن خشمگین شده فرمود: او را نزد من آرید! مرد دیگری که حاضر بود گفت: «انه من شیعتکم ممن یرتقد موالاتک و موالة علي و یتبرأ من اعدائکم؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم): لا تقل من شیعتنا فانه کذب، ان شیعتنا من شیعنا و تبعنا فی اعمالنا، و لیس هذا الذی ذکرته فی هذا الرجل من اعمالنا؛ (49) به راستی که او از شیعیان شما است، از کسانی که عقیده به دوستی شما و علی (عليه السلام) دارد، و از دشمنان شما بیزاری می جوید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: نگو از شیعیان ما است که این دروغ است، به راستی شیعیان ما کسی است که از ما پیروی کرده، در کلهای خود دنباله رو ما باشد، و آنچه در این مرد ذکر کردی از کلهای ما نیست».

ورام بن ابی فراس از امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) دو حدیث شبیه به یکدیگر نقل کرده که متن یکی از آنها چنین است:

«مردی به حضرت امام حسن (عليه السلام) عرض کرد: من از شیعیان شما هستم؟ حضرت فرمود: ای بنده ی خدا اگر در دستورات و امر و نهی ما فرمانبردار ما باشی راستگو هستی، و اگر چنین نیستی پس با ادعای مرتبه ی شریفی که در تو نیست، به گناهان خود نیفز، و نگو: من از شیعیان شما هستم، بلکه بگو: من از دوستان و محبان شما و دشمن دشمنان شما، و کار تو نیک است و سر انجام تو هم به خیر و خوبی است» (50).

موارد امتحان شیعیان

الف: «عند مواقیت الصلاة کیف محافظتهم علیها»

آنچه در اینجا مورد بحث ما است، مواظبت به انجام نماز در وقت آن و بخصوص در اول وقت است، که در این حدیث، یکی از نشانه های شیعه و راه های آزمایش و امتحان آنها ذکر شده است.

معنای ساده ی جمله ی «محافظة بر اوقات نماز» این است که شیعه کسی است که نگران فرا رسیدن وقت نماز است، و به محض آن که اطلاع یافت که وقت نماز

شده، کلهای خود را بلادرنگ تعطیل کرده و در پی انجام و برگزاری نماز بر می آید، و نماز را بر کلهای دیگر مقدم داشته و تا آن را برگزار نکند فکرش آسوده نشده و نگرانش برطرف نمی شود...

چنانچه در قرآن کریم خدای تعالی در یک جا فرموده:

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» (51) کسانی که به آخرت ایمان آورده اند به او ایمان آورده و آنها نسبت به نماز خود محافظت دارند».

و در جای دیگر در باره ی نشانه های افراد با ایمان فرموده:

«وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» (52) و آنان که بر نمازهای خود محافظت دارند».

و چنانچه در کتاب نهج البلاغه امیر المؤمنین (علیه السلام) است - آن بزرگوار - به اصحاب و یاران خود می فرمود:

«نماز را بپا دارید؛ محافظت آن را بر عهده گیرید، زیاد به آن توجه کنید و فراوان نماز بخوانید و به وسیله ی آن به خدا تقرب جوئید، زیرا نماز «به عنوان فریضه ی واجب در اوقات مختلف شبانه روز بر مؤمنان مقرر شده است» مگر به پاسخ دوزخیان در برابر این پرسش که: «چه چیز شما را به دوزخ کشانیده است؟ گوش فرا ندادید که می گویند: ما از نمازگزاران نبودیم...» نماز گناهان را همچون برگ های پاییزی می ریزد و غل و زنجیرهای معاصی را از گردن ها می گشاید. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز را به چشمه ی آب گرمی که بر درب خانه ی کسی باشد و هر شبانه روزی پنج بار خود را در آن شستشو دهد تشبیه کرده است که بدون تردید چرک و آلودگی در بدن چنین کسی باقی نخواهد ماند!»

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و نماز

در حالات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از عایشه نقل شده که گوید:

«کان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) یحدّثنا و نحدّثه، فاذا حضرت الصلاة فکأنه لم یعرفنا و لم نعرفه» (53) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چنان بود که با ما گفتگو می کرد و ما با او سخن می گفتیم، ولی چون وقت نماز می شد دیگر چنان بود که نه او ما را می شناخت و نه ما او را می شناختیم».

علی (علیه السلام) و نماز

در حالات امیرالمؤمنین آمده است که:

«کان اذا حضر وقت الصلاة تلوّن و تزلزل، فقیل له: مالک؟ فقال: جاء وقت امانة عرضها الله على السماوات و الارض و الجبال فأبین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان و انا فی ضعفی فلا ادری احسن اداء ما حملت او لا» (54) چنان بود که چون وقت نماز می شد دگرگون و متزلزل می شد، به آن حضرت عرض شد: شما را چیست؟ فرمود: وقت امانتی آمد که خدا بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کرد و آنها از حمل آن خودداری کرده و پروا کردند و انسان آن را حمل کرد، و من با ناتوانی خود، نمی دانم به خوبی از حمل آن بر می آیم یا نه؟»

امام سجاده (علیه السلام) و نماز

در احوالات امام سجاده (علیه السلام) نقل کرده اند که:

«کان علی بن الحسین (علیه السلام) اذا حضرت الصلاة اقصع جلد و اصفر لونه، وارتعد کالسعفة» (55) آن حضرت (علیه السلام) چنان بود که چون وقت نماز می رسید پوست بدنش می لرزید، و رنگش زرد می شد، و بدنش همچون شاخه ی درخت می لرزید».

در مقابل مواظبت بر اوقات نماز، ضایع کردن نماز و استخفاف به آن است...

چنانچه در تفسیر آیه ی شریفه ی: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ» (56) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود:

«اضاعوها بتأخیرها عن مواقیتها» (57) با تأخیر انداختن وقت نماز آن را ضایع و تباه کردند».

و در تفسیر آیه ی شریفه ی «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» (58) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

«تأخیر الصلاة عن اول وقتها لغیر عذر» (59) یعنی تأخیر نماز از اول وقت بدون عذر».

و در روایت دیگری از امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است که فرمود:

«لیس عمل احب الی الله من الصلاة، فلا یسغلنکم عن اوقاتها شیءٌ من امور الدنيا، فان الله عزوجل ذم أقواماً فقال: «الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» یعنی انهم غافلون إستهانوا بأوقاتها» (60) در پیشگاه خدا عملی محبوبتر از نماز نیست، پس مبدا چیزی از کلهای دنیا شما را از اوقات نماز سرگرم کند که خدای عزوجل مردمانی را مذمت و نکوهش کرده و فرموده «و آنانکه از نماز خود بی خبرند» یعنی غافلند و اوقات نماز را سبک می شمارند».

1- از ارشاد القلوب دیلمی نقل شده است که:

«در جنگ صفین در یکی از روزها امیرالمؤمنین(علیه السلام) مشغول کارزار و جنگ بود و در همان حال مراقب خورشید بود (و پیوسته به خورشید می نگریست). ابن عباس پرسید: این کار برای چیست؟ فرمود: «انظر الی الزوال حتی اصلی؛ به زوال می نگرم تا نماز بخوانم!» ابن عباس گفت: ما اکنون سرگرم جنگ هستیم؟ علی(علیه السلام) فرمود: «علی ما نقاتلهم؟ اما نقاتلهم علی الصلاة؛(61) ما برای چه چیز با اینها می جنگیم؟ ما برای نماز با اینها کارزار می کنیم!»

2- در واقعه ی جانگداز کربلا نیز نوشته اند:

«در گپودار جنگ، «ابو ثمامه صیداوی» که نامش عمرو بن عمرو، و جزء یاران امام(علیه السلام) بود نگاهی به آسمان کرد و متوجه شد زوال ظهر و وقت نماز فرا رسیده، از این رو پیش امام آمد و عرض کرد: نفسی لك الفداء انی أرى هولا قد إقتربوا منك، لا والله لا تُقتل حتى أُقتل دونك و أحب ان القی الله و قد صلیت هذه الصلوة التي دنا وقتها؛ جانم به فدایت! می بینم که این مردمان به تو نزدیک گشته اند، و سوگند به خدا که تو کشته نخواهی شد تا قبل از آن من در پیش روی شما کشته شوم، ولی دوست دارم هنگامی خدای را دیدار کنم که این نمازی را که وقت آن نزدیک گشته بخوانم! امام(علیه السلام) سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: ذكرت الصلاة جعلك الله من المصلين الذاکرين، نعم هذا اول وقتها؛ یاد نماز افتادی خداوند تو را از نمازگزاران ذاکر قرار دهد، آری این آغاز وقت نماز است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست از جنگ بردارند تا ما نماز بخوانیم!»(62)

و به دنبال آن بود که آن حضرت با یاران خود نماز خواندند و به گفته ی اهل تاریخ زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاده و از آنها دفاع می کردند.

عموم مورخین و ارباب مقاتل گفته اند که سعید بن عبد الله حنفی سینه و سر و صورت خود را سپر آن حضرت و یاران او قرار داد تا نماز بخوانند، و چون زخم ها بر بدن او فراوان شد و نتوانست روی پای خود بایستد بر زمین افتاد، در حالی که می گفت:

«اللهم العنهم لعن عاد و ثمود، و ابلغ نبيك مني السلام، و ابلغه ما لقيت من ألم الجراح، فأتى لردت بذلك ثوابك في نصره ذرية نبيك(صلی الله علیه وآله وسلم)؛(63) خدایا ایشان را همانند قوم عاد و ثمود از رحمت خویش دورگردان و پیامبرت را از طرف من درود فرست و این درد و زخمی را که به من رسیده به او ابلاغ فرما که هدف من در این کار یاری فرزند پیامبر تو بود». آن گاه روی خود را به سوی امام(علیه السلام) کرده عرض کرد: «اوفیت یابن رسول الله؛ آیا به عهد خود وفا کردم؟»

امام فرمود:

«نعم انت أمامی فی الجنة؛ آری تو در بهشت پیش روی من هستی!».

به دنبال این سخن بود که روح از بدن او پرواز کرد، و در بدن اوسیزده تیر مشاهده کردند و این غیر از زخم ها و ضربه های دیگری بود که بر او وارد شده بود.

ب: «والی اسرارنا کیف حفظهم لها عند عدونا»

دومین نشانه برای آزمایش شیعه و شیعه گری در این حدیث حفظ اسرار اهل بیت و ائمه معصومین(علیهم السلام) از دشمنان آنها ذکر شده است.

منظور از «اسرار اهل بیت(علیهم السلام)» - که در این روایت و روایات بسیار دیگر آمده - مسائل مربوط به امامت آنها، و وجوب اطاعت آنان، و معجزات آن بزرگواران، و خبرهای غیبی که می دادند، و ظلم ها و ستم هایی که بر آنها و بر اجداد طاهرین و خاندان معصوم و مظلومشان رفته بود و بلزگو می کردند، و هر آنچه سبب تحریک و برانگیخته شدن دشمنان آنها می شد، و موجب می شد تا آنها در صدد سرکوب کردن شیعیان بر آمده، و موجب قتل و تبعید و زندان کردن امامان و رهبران بزرگوارشان می گشت...

در اصول کافی از ابو بصیر روایت کرده که گوید:

«سمعت ابا عبد الله(علیه السلام) یقول لأبي بصیر: اما والله لو أتى أحد منكم ثلاثة مؤمنين يكتمون حديثي ما استحللت ان اکتتمهم حديثا؛(64) شنیدم از امام صادق(علیه السلام) که به ابی بصیر می فرمود: هان به خدا سوگند اگر من به راستی سه نفر از شما را مؤمن می یافتم که حدیث مرا پوشیده و مکتوم دلرند برخورد جایز نمی دانستم که هیچ حدیثی را از ایشان پنهان دارم.»

و در حدیث دیگری از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

«ما زال سرنا مکتوماً حتى صار فی یدی ولد کیسان فتحدثوا به فی الطريق و قری السواد؛(65) راز ما همواره پوشیده بود تا زمانی که به دست فرزندان کیسان افتاد، آنها در بین راه و دهات اطراف عراق بلزگو کردند.»

«کیسان» همان مختار بن ابی عبیده ثقفی است که به خونخواهی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) قیام کرد و طایفه کیسانیه به او منسوبند، و برخی گفته اند مقصود از اولاد کیسان مکاران و دغلبازانی هستند که خود را به تشیع نسبت دهند.

و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که به معلی بن خنیس فرمود:

«ای معلی امر ما را نهان دار و فاش مساز، زیرا کسی که امر ما را نهان ندارد و فاش نسلد، خدا او را به جهت آن در دنیا عزیز کند و آن را در آخرت نوری میان دو چشمش قرار دهد که به سوی بهشتش کشد، ای معلی هر که امر ما را فاش سازد و پوشیده ندارد خدا به سبب آن در دنیا خوارش کند و نور را از میان چشمانش در آخرت بگیرد و آن را تاریکی قرار دهد که به سوی دوزخش کشاند، ای معلی! به راستی تقیه زودین من و دین پدران من است و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد، ای معلی همانا خدا دوست دارد در پنهانی عبادت شود چنانکه دوست دارد در آشکار عبادت شود، ای معلی فاش سازنده ای امر ما مانند انکار کننده ای آن است.» (66)

و خود همین معلی بن خنیس کسی بود که به این دستور عمل نکرد و بالاخره دچار وبال آن گردید و به وسیله ای مأموران داود بن علی استاندار مدینه دستگیر و کشته شد...

از این رو در روایتی از مفضل بن عمر نقل شده که گوید: روزی که معلی بن خنیس را کشتند نزد امام صادق (علیه السلام) رفتم، و از آن حادثه جانگداز و ضایعه ای بزرگی که بر شیعه وارد شده بود یعنی کشته شدن معلی به آن حضرت شکایت کردم، امام (علیه السلام) فرمود:

«رحم الله المعلی لقد كنت اتوقع ذلك لأنه اذاع سرنا و لیس الناصب لنا حربا باعظم مؤنة علينا من المذیع علينا سرنا، فمن اذاع سرنا الی غیر اهله لم یفارق الدنيا حتی یُعْضَهُ السِّلَاحُ او یَمُوتَ بخیلًا» (67) خدا معلی را رحمت کند من چنین انتظاری را دربره ای او داشتم زیرا او راز ما را فاش کرد، و کسی که جنگی را برای ما طرح ریزی و بر پا کند مشکل او برای ما بزرگتر از آن کسی نیست که راز ما را فاش کند، پس هر کس راز ما را برای نا اهلان فاش کند از دنیا نرود تا تیزی اسلحه او را بگیرد و یا بخیل همبرد».

داستانی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام)

میثم می گوید: در یکی از شب ها مولایم امیر مؤمنان (علیه السلام) به قصد رفتن به صحرا از کوفه خارج شده مرا نیز به همراه خود برد و به مسجد جعفی رسیدیم، در آنجا حضرت رو به قبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و چون سلام داد و تسبیح گفت دست های خود را باز کرده گفت:

«الهی کیف ادعوك و قد عصیتک، و کیف لا ادعوك و قد عرفتک؟؛ معبودا چگونه تو را بخوانم با این که نافرمانیت کرده ام، و چگونه نخواهت با این که تو را (و کرم و لطف تو را) می شناسم».

سپس به سجده رفت و گونه بر خاک نهاده صد بار «العفو العفو...» گفت: سپس برخاسته بیرون آمد، من آن حضرت را دنبال کرده تا به وسط صحرا رسیدیم، در آنجا برای من خطی کشید و فرمود:

«ایک ان تجاوز هذه الخطّة؛ مبادا از این خط بگذری!»

این را فرمود و راه بیابان را در پیش گرفته و برفت... و آن شب، شب بسیار تاریک و وحشتناکی بود... در این وقت با خود گفتم:

«یا نفسی! أَسَلَمْتَ مولاک و له اعداء کثیرة ای عذر یكون لک عند الله و عند رسولِهِ و الله لَأَقْفُونَ أَثْرَهُ و لَاعَلَمَنَّ حَبْرَهُ و ان کنتُ قد خالفتُ أمرَهُ؛ ای نفس! مولای خود را با این همه دشمنهایی که دارد رها کردی و چه عذر و بهانه ای می توانی در پیشگاه خدا و رسول او داشته باشی، به خدا سوگند دنبال مولایم می روم و از او خبر می گیرم، اگر چه بر خلاف دستور او باشد».

و به همین منظور به دنبال آن حضرت آمدم و ناگهان او را دیدم که سر خود را در چاهی کرده و با چاه سخن می گوید... در این وقت صدای پای مرا شنید و به سوی من متوجه شده فرمود: کیستی؟ عرض کردم: میثم هستم، فرمود:

«یا میثم ألم أمرک أن لا تتجاوز الخطّة؟ ای میثم مگر به تو دستور ندادم که از آن خط نگذری؟»

عرض کردم: چرا ای مولای من، ولی من ترسیدم که دشمنان به شما گردنی برسانند و دلم طاقت نیاورد و نتوانستم بمانم! فرمود:

«سَمِعْتَ مِمَّا قُلْتُ شیناً؟ چیزی از آنچه گفتم شنیدی؟»

عرض کردم: نه ای مولای من، فرمود: ای میثم!

و فی الصدر لباناً اذا ضاق لها صدري

نَكْتُ الأَرْضَ بالكفِّ و أبديتُ لها سَري

فَمَهْمَا تَبْتُ الأَرْضُ فذاك التَّبُّ من بَدَري (68)

در سینه اندوه هایی است که چون سینه ام از آنها بگیرد، زمین را با دست گود کنم و رازم را برایش می گویم، و هرگاه گیاهی از زمین روئید از همان بذری است که من کاشته ام.

ج: و الی اموالهم کیف مواساتهم لا خوانهم فیها

مواسات با برادران دینی سومین نشانه برای امتحان شیعه و شیعه گری است.

«مواصاة» در مال - چنانچه در کتاب های لغت ذکر شده آن است که او را در زندگی اسوه و الگوی خویش قرار دهد.

و یا او را در مال کمک و یاری دهد...

و یا به معنای این است که او را در مال مساوی خویش قرار دهد - چنانچه در کتاب «المعجم الوسيط» معنا کرده و گفته است:
آسی فلانا بماله: آناله منه أو جعله مساویاً له فيه.

«مواصاة» را به هر يك از این معانی که بگیریم کار مشکل و دشواری است، و افرادی که بتوانند از عهده ی این آزمایش و امتحان در مورد شیعه گری به خوبی بر آیند اندک هستند. و شاید سخت تر از آن دو مورد قبلی باشد، چون در این مورد آزمایش نسبت به مال و دارائی است، نه به عبادت بدنی، و به راز داری و سر نگهداری.

از نمونه هایی نیز که در روایات ذکر شده اهمیت و دشواری مطلب به خوبی روشن می شود، چنانچه مجلسی(رحمه الله) در ضمن داستانی می گوید: ما جمعی از اصحاب در مدینه خدمت امام موسی بن جعفر(علیه السلام) شرفیاب شدیم، و آن حضرت پس از آن که دستور داد برای ما غذا آوردند سپس فرمود:
یا عاصم کیف انتم فی التواصل و التواصلی قلت: علی افضل ما کان علیه احد، قال: آیاتی احدکم الی دکان اخیه او منزله عند الضائقة فیستخرج کیسه و یاخذ ما یحتاج الیه فلا ینکر علیه؟ قال: لا، قال: فلستم علی ما احب فی التواصل؛(69) ای عاصم وضع شما در پیوند با یکدیگر و مواسات با هم چگونه است؟ عرض کردم: در بهترین وضعی است که تصور می شود؟ فرمود: آیا یکی از شما به دکان برادرش یا به خانه اش در وقت تنگی و دشواری می رود و از داخل مغازه و کیسه ی او چیزی را که نیاز دارد بر دارد و صاحب مغازه و یا منزل بر او ایراد نمی گیرد؟ گفت: نه، فرمود: پس شما در آن پیوندی که من دوست دارم نیستید.

و نیز در کتاب محاسن برقی روایت کرده که گفته است:

«دخل سدير الصيرفي علی ابي عبد الله(عليه السلام) و عنده جماعة من اصحابه فقال: یا سدير لا تزال شيعتنا مرعيبين محفوظين مستورين معصومين، ما احسنوا النظر لانفسهم فيما بينهم و بين خالقهم، و صحت نياتهم لا مئتهم، و بروا اخوانهم فعطفوا علی ضعيفهم، و تصدقوا علی ذوی الفاقة منهم انا لا نأمر بظلم و لكنا نأمرکم بالورع، الورع و المواصاة، المواصاة لاخوانکم، فان اولياء الله لم یزالوا مستضعفين قليلين منذ خلق الله آدم(عليه السلام)؛(70) سدير صيرفي بر امام صادق(عليه السلام) در آمد و گروهی از اصحاب آن حضرت نزد او بودند، حضرت فرمود: ای سدير پیوسته شیعیان ما مورد رعایت و نگهداری و پوشیده و معصومند تا وقتی که میان خود و آفریدگار خود رانیک بنگرند، و نیت های قلبی آنها در بره ی امامان و پیشوایانشان درست و صحیح باشد، و به برادران خود نیکی کنند و نسبت به ناتوانانشان مهر ورزند و به نیازمندان و بیچارگان خود صدقه دهند، ما کسی را به ستم دستور نمی دهیم بلکه آنها را به ورع و پارسائی دستور دهیم، ورع، مواسات، مواسات به برادرانتان، زیرا دوستان خدا پیوسته از روزی که خدا آدم(عليه السلام) را آفرید ناتوان شمرندگان بوده و اندک هستند».

و در حدیث دیگری از وصافی از امام باقر(عليه السلام) روایت شده که فرمود:

«ارأیت من قبلکم اذا کان الرجل لیس علیه رداء و عند بعض اخوانه رداء یطرحه علیه؟ قال: قلت: لا، قال فاذا کان لیس علیه ازار یوصل الیه بعض اخوانه بفضل ازاره حتی یجد له ازار؟ قال قلت: لا، فضرِب بیده علی فخذہ ثم قال: ما هؤلاء باخوة؛(71) آیا کسانی که نزد شما این چنین هستند که اگر مردی ردا ندارد و نزد برخی از برادرانش ردایی هست، وی آن ردا را بر دوش او می اندازد؟ عرض کردم: نه، فرمود: اگر آن مرد ازاری ندارد، برخی از برادرانش ازار زیادی خود را به او می دهند تا او خود ازاری پیدا کند؟ عرض کردم: نه، پس آن حضرت دست بر زانوی خود زد، و فرمود: اینها برادر نیستند».

امام صادق(عليه السلام) به مردی فرمود:

«خصلتان من کانتا فیه و الا فاعزب ثم اعزب، قيل: و ما هما؟ قال: الصلاة فی مواقيتها و المحافظة علیها و المواصاة؛(72) دو خصلت است که اگر در کسی بود چه بهتر و اگر نبود از او کناره گیری کن و کناره گیر، عرض شد: آن دو خصلت چیست؟ فرمود: نماز در وقت و مواظبت بر آن، و مواسات».

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«تقربوا الی الله تعالی بمواصاة اخوانکم؛(73) به خدای تعالی تقرب جوئید به وسیله مواسات با برادران خود».

و از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«من واسی الفقیر و انصف الناس من نفسه فذالك المؤمن حقاً؛(74) کسی که بافقیر مواسات کند و با مردم ازطرف خود انصاف ورزد، چنین کسی مؤمن حقیقی است».

مواسات امیر المؤمنین(عليه السلام) با رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در جنگ احد

آنچه از نظر مورخان مسلم است، این است که در معرکه احد بیشتر مسلمانان فرار کردند و پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) هر چه فریاد می زد: «من رسول خدا هستم و کشته نشده ام، فرار نکنید» گوش ندادند. اما افرادی که با پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) ماندند و با کمال ایمان و رشادت جنگیدند، تعداد اندکی بودند. و مسلم است که در درجه ی اول این گروه، علی(عليه السلام) قرار داشت و در مورد بقیه اختلاف است.(75)

علی(عليه السلام) برای دفاع از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به هر سو حمله می کرد تا این که شمشیرش شکست، و رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) ذو الفقار را به آن

حضرت داد و فرمود: «با این شمشیر بجنگ». جبرئیل در آن هنگام نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: «آن هذبه لهی المواساة؛ به راستی این مواسات است (که علی(علیه السلام) نسبت به تو انجام می دهد)». رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «انه منی وانا منه» جبرئیل گفت: «و انا منکما» در آن هنگام صدایی شنیده شد که چند بار گفت: «لا فتی الا علی، لا سیف الا ذوالفقار»

پاورقی :

38. این مقاله از کتاب چهل حدیث نوشته ی آیت الله رسولی مطلق ج 3، حدیث بیست و نهم انتخاب گردیده است.
39. حمیری، عبدالله، قرب الاسناد، ص 52.
40. احقاق الحق، ج 7، ص 298 الی 303، و ج 17 ص 262؛ احتجاج، ج 1، ص 145 با اندکی اختلاف.
41. احقاق الحق، ج 7، ص 306، و ج 17 ص 266 - 267.
42. فضائل الخمسة، ج 3، والصواعق المحرقة، ص 230.
43. سوره ی ابراهیم، آیات 24 و 25.
44. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص 400.
45. شیخ مفید، اختصاص، ص 241.
46. مجلسی، بحار الانوار، ج 68، ص 310.
47. فروخ صفار، محمد، بصائر الدرجات، ص 247.
48. کلینی، اصول کافی، ج 3، ص 266.
49. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ورام بن ابی فراس، ج 2، ص 105.
50. همان مدرک
51. سوره ی انعام، آیه ی 92.
52. سوره ی مؤمنون، آیه ی 8.
53. بحار الانوار، ج 67، ص 400.
54. بحار الانوار، ج 81، ص 256.
55. بحار الانوار، ج 81، ص 247.
56. سوره ی مریم، آیه ی 59.
57. مجمع البیان، ج 6، ص 519.
58. سوره ی ماعون، آیه ی 4.
59. بحار الانوار، ج 83، ص 6.
60. بحار الانوار، ج 10، ص 100.
61. بحار الانوار، ج 83، ص 23.
62. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، تالیف نگارنده، ص 427 و بحار الانوار، ج 45، ص 21 با اندکی اختلاف.
63. همان.
64. کلینی، اصول کافی، ج 3، ص 363.
65. کلینی، اصول کافی، ج 3، ص 338.
66. همان مدرک، ص 339.
67. مجلسی، مرآة العقول، ج 11، ص 62.
68. فیض، وافی، چاپ جدید، ج 5، ص 705.
69. بحار الانوار، ج 74، ص 231 - 232.
70. محاسن، ج 1، ص 158؛ بحار الانوار، ج 65، ص 153.
71. میزان الحکمه، ج 10، ص 457.
72. بحار الانوار، ج 74، ص 391.
73. بحار الانوار، ج 74، ص 391.
74. بحار الانوار، ج 7، ص 25.
75. تاریخ طبری، ج 2، ص 199؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 156؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 111؛ مناقب خوارزمی، ص 21؛ شرح تجرید قوشچی، ص 486.

فرزهایی از زندگانی امام حسین (علیه السلام) در دوران های پنجگانه

امام حسین (علیه السلام) در سوم شعبان سال چهارم (76) در مدینه ی منوره چشم به جهان گشود. آن حضرت حدود 7 سال با جد بزرگوارش پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) زندگی کرد و بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حدود سه الی چهار ماه و اندی (77) با مادرش فاطمه ی زهرا (علیها السلام) همدم بود. بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و شهادت مادرش فاطمه ی زهرا (علیها السلام)، سی سال تمام پدر لرحمندش حضرت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به سر برد تا این که در سال چهارم هجری پدر بزرگوارش نیز به شهادت رسید.

بعد از آن امام حسین (علیه السلام) به مدت 10 سال یار وفادار برادر گرامی اش امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود و بعد از شهادت برادر بزرگوارش، در سال 50 هـ. آن حضرت مسئولیت سنگین امامت را بر عهده گرفت و به این ترتیب، زعامت و رهبری امت به مدت 10 سال به عهده ی سومین امام شیعیان گذاشته شد. از این مدت (10 سال امامت) حدود 9 سال و چهار ماه با معاویه بن ابی سفیان و در حدود 6 ماه نیز با یزید بن معاویه سپری گشت. آن حضرت در تمامی این دوران های حساس و بحرانی، به اقتضای اوضاع و شرایط زمان، بهترین و شایسته ترین شیوه را در حفظ اسلام و مبارزه با باطل و سردمداران کفر و نفاق در پیش گرفت که ثمره ی این تلاش های خستگی ناپذیر و سراسر افتخار، شهادت عاشقانه ی آن حضرت در راه رضای حق بود که در پی قیام بر ضد حکومت جائرانه ی یزید بن معاویه، در روز عاشورای سال 61 هـ. به وقوع پیوست. اخبار و روایات فراوانی در فضیلت و منزلت والای امام حسین بن علی (علیه السلام) در پیشگاه خدا و پیامبر وارد شده که ما از باب تیمن و تبرک فقط به یکی از آنها اشاره می کنیم:

در هدیه ای موسوم به حدیث لوح (78) در مورد امام حسین (علیه السلام) چنین آمده: «جَعَلْتُ حُسَيْنًا خَاِزَنَ وَحِيٍّ وَ اَكْرَمْتُهُ بِالشَّهَادَةِ وَ حَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعَادَةِ فَهُوَ اَفْضَلُ مَنْ اسْتُشْهِدَ وَ اَرْفَعُ الشُّهَدَاءَ دَرَجَةً جَعَلْتُ كَلِمَتِي التَّامَّةَ مَعَهُ وَ الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ بِعِزَّتِهِ اُتِيْبَ وَ اَعاقِبُ» (79) من حسین را گنجینه ی وحی خود قرار دادم و او را با اعطای مدال شهادت گرامی داشتم و زندگی اش را با سعادت و خوشبختی به پایان می برم، او در میان شهداء بهترین منزلت و بالاترین درجه را داراست. کلمه ی تام خود را با او قرار دادم و حجت بالغه ی من در نزد اوست، میزان پاداش و کفیر در نزد من و خاندان حسین است.»

در این نوشتار برگی از تاریخ زرین و جاویدان زندگی آن حضرت را با توجه به مراحل پنج گانه؛ یعنی در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، فاطمه (علیها السلام)، امام علی و امام حسن (علیها السلام) و عصر امامت خود آن حضرت ورق می زنیم، به امید آن که بتوانیم آشنایی بیشتری با شخصیت آن اسوه ی کامل عالم بشریت پیدا کرده و از تاریخ پرافتخار و سراسر حماسه ی آن حضرت درس ها بیاموزیم.

بخش اول: دوران حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

ولادت و نامگذاری

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هنگامی که حسین (علیه السلام) به دنیا آمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، آن حضرت را در آغوش گرفت و در گوش راستش نوای توحیدی اذان را زمزمه کرد و گوش چپش را با نغمه ی دلنواز اقامه آشنا نمود. در روز هفتم ولادت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد سر آن نوزاد را تراشیده و هموزن موی سرش نقره صدقه دادند و گوسفندی برای او عقیقه نموده، ران آن را برای قابله فرستادند، و سر نوزاد را با عطر خلوق معطر نمود. (80) و به دستور پروردگار او را حسین نامیده و فرمودند:

«خدایا من از تو دربره ی دو فرزندم حسن و حسین درخواست می کنم، آنچه را ابراهیم دربره ی فرزندانم درخواست نمود، خدایا این دو را دوست بدار و دوست بدار هرکس ایشان را دوست بدارد و به اندازه ی گنجایش آسمان و زمین دشمنان این دو فرزندم را لعنت کن.» (81)

روزها می گذشت و امام حسین (علیه السلام) در دامان پر مهر و عطوفت رسالت، دوران کودکی خویش را سپری می کرد و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آنچنان با این کودک انس و الفت داشت که نمی توانست لحظه ای گریه ی امام حسین (علیه السلام) را تحمل نماید.

«هیثمی» در «مجمع الزوائد» نقل می کند: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از منزل خویش بیرون آمد و هنگام عبور از کنار خانه ی فاطمه ی زهرا (علیها السلام)، صدای گریه ی امام حسین (علیه السلام) - که در آن زمان طفل کوچکی بود - به گوشش رسید. فاطمه (علیها السلام) را صدا کرد و فرمود:

«دخترم! حسین (علیه السلام) را آرام کن.» سپس فرمود: «اَلَمْ تَعَلَمِي اَنَّ بُكَاءَهُ يُؤْذِنِي؛ مگر نمی دانی شنیدن گریه ی او مرا ناراحت و غمگین می سازد.» (82)

امام حسین (علیه السلام) در دامان پرمهر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)، امام حسین (علیه السلام) را با بهترین شیوه های تربیتی پرورش می داد و با احترام و محبت فوق العاده روحیه ی عزت و اعتماد به نفس را در آن حضرت تقویت می نمود.

ابن عباس می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حسین بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود، مردی آن حضرت را دید و رو به امام حسین (علیه السلام) کرد و گفت: «نِعْمَ الْمَرْكَبُ رَكِبْتَ يَا غَلَامَ! ای پسر! خوب مرکبی سوار شده ای!»

رسول خدا فرمود:

«وَوَيْعَمَ الرَّايِبُ هُوَ و او هم خوب سواری است». (83)

امام حسین (علیه السلام) و نزول آیاتی از سوره ی «هل اقی...»

امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) در بستر بیماری بودند که رسول خدا به همراه جمعی از اصحاب خود به عیادت آن دو آمده و به علی (علیه السلام) فرمودند: «خوب است برای شفا ی فرزندان نذر کنی».

لذا حضرت علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) و فضه ی خادمه نذر کردند که اگر آن دو بزرگوار از بیماری شفا یابند سه روز نیز روزی بگیرند، که به دنبال آن امام حسن و حسین (علیهما السلام) شفا یافتند، ولی در خانه ی ایشان چیزی یافت نمی شد. علی (علیه السلام) از شمعون خبیری یهودی سه صاع (84) جو قرض کرد و فاطمه (علیها السلام) آن را آورد نمود و از آن آرد پنج قرص نان برای خود، حضرت علی، بچه ها و فضه پخت و هنگام افطار آن را آورد تا همگی افطار کنند، که در این هنگام سائلی بر در خانه آمد و گفت: «درود بر شما ای خاندان محمد! من مسکینی از مسکینان مسلمین هستم، غذایی به من بدهید. خدای تعالی از غذاهای بهشتی به شما بخوراند».

آن پنج تن، شخص مسکین را بر خود مقدم داشته و نان خود را به او دادند و آن شب را با آب افطار کرده و روز بعد نیز روزه گرفتند. چون هنگام افطار شد، مانند روز گذشته غذا را حاضر کردند که افطار کنند، یتیمی بر در خانه آمد و آنها آن یتیم را بر خود مقدم داشته و غذای خود را به او دادند و همینطور در روز سوم اسیری آمد و آن پنج تن مانند دو روز قبل غذای خود را به اسیر دادند. روز بعد، علی (علیه السلام) دست حسن و حسین را گرفته به نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آورد و همین که چشم رسول خدا به آن دو افتاد و مشاهده کرد که از شدت گرسنگی می لرزند فرمود: «چه قدر این منظره و این حالتی که در شما دیدم بر من ناگوار است»

لذا برخاسته همراه ایشان به خانه ی علی (علیه السلام) آمد و فاطمه (علیها السلام) را دید که در محراب عبادت ایستاده و از گرسنگی پوست شکمش به پشت او چسبیده و دیدگانش به کاسه ی سر فرو رفته است. مشاهده ی آن وضع پیامبر را ناراحت کرد و در این وقت جبرئیل نازل شد و آیاتی از سوره ی هل اقی را بر پیغمبر تلاوت نمود و به آن حضرت فرمود: «خُذْهَا يَا مُحَمَّدُ هَذَاكَ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِكَ (85)»

و بدین وسیله او را به داشتن چنین خاندان ایثارگر و با عظمت تبریک گفت.

گل خوشبوی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

ارتباط عاطفی و روحی امام حسین (علیه السلام) با پیامبر آنچنان شدید بود که حتی هنگام خطاب به علی (علیه السلام) او را با القاب مرتبط با حسین صدا می کرد. جابر بن عبدالله انصاری می گوید:

سه روز قبل از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن حضرت شنیدم که علی (علیه السلام) را مورد خطاب قرار داد و به او چنین فرمود: «سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الرَّيْحَانَتَيْنِ أَوْصِيكَ بِرِيحَانَتِي مِنَ الدُّنْيَا فَعَنْ قَلِيلٍ يَنْهَدُ رُكْنَاكَ وَاللَّهُ خَلِيقَتِي عَلَيْكَ; درود خدای تو باد ای پدر دو ریحانه (گل خوشبو). تو را به این دو ریحانه ام سفارش می کنم، که به زودی دو رکن و اساس زندگی تو شکسته خواهد شد و خداوند پس از من نگهبان توست». (86)

امام حسین (علیه السلام) و جدایی از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

هنگام رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امام حسین (علیه السلام) به همراه برادر بزرگوارش امام حسن (علیه السلام) که نگران جدایی از دامن پر مهر رسالت بودند، با حزن و اندوه فراوان - به منزل حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده و خود را روی سینه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) انداخته و گریه می کردند. در این هنگام

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواست آن دو بزرگوار را از روی سینه ی پیامبر جدا کند، آن حضرت فرمود:

«دَعَهُمَا يَتَمَتَّعَانِ مِنِّي وَ اَتَمَّتْ مِنْهُمَا فَسْتَصِيْبُهُمَا بَعْدَى اَثَرَةٍ...؛ ای علی! این دو را واگذار تا از من بهره گیرند و من نیز از آن دو، که پس از من به آن دو ناگواری ها خواهد رسید». (87)

بخش دوم: دوران حضرت فاطمه (علیها السلام)

امام حسین (علیه السلام) هفتمین بهار زندگی را پشت سر می گذاشت، که جد بزرگوارش رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را از دست داد. بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) زندگی در کنار مادر برای آن حضرت بسیار دشوار شد؛ زیرا مادر گرامی اش چند صباحی بیش در کنارش نبود. آن هم با وجود مشکلات و سختی های جانفرسا.

مصائبی که با فاصله ی اندکی از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رخ نمود، زمینه ی شهادت آن بانوی بزرگوار و کبریایی را فراهم کرد. مشاهده ی حالات فاطمه (علیها السلام) که از سویی داغدار فراق پدر و از سویی غربت و مظلومیت همسر خود بود، داغ دل امام حسین (علیه السلام) را تازه تر می کرد. محمد بن شهر آشوب می نویسد:

فاطمه (علیها السلام) پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پیوسته سر خود را بسته بود و روز به روز بدنش نحیف تر و شکسته تر می شد، چشمش گریان و دلش سوزان و ساعت به ساعت از حال می رفت و به حسین (علیها السلام) خود می فرمود:

«کجاست پدرتان (یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)) که شما را گرامی می داشت و بر دوش خود سوار می کرد؟ کجاست پدرتان که مهر و شفقت او از همه کس نسبت به شما زیادتر بود و نمی گذاشت روی زمین راه بروید؟ دیگر او را نمی بینم که این در را به روی شما باز نماید و شما را مانند گذشته بر دوش خود سوار کند». (88)

همسنگر مادر در دفاع از ولایت

حضرت زهرا (علیه السلام) در سخنی - که سند واضحی بر رنج ها و مصیبت های آن حضرت است - می فرماید:

«امتی که عهد و پیمان خدا و پیامبرش را در ولایت و رهبری علی شکسته و نادیده گرفتند، حق ندراند بر پیکر من نماز بگذارند، آنها که نسبت به حق ما ظلم روا داشتند

و ارث مرا غاصبانه تصرف کردند و سند مالکیت فدک را - که پدرم برایم نوشته بود - از دست من ربوده و به آتش کشیدند، آنها که گواهان و شاهدان مرا تکذیب نمودند - سوگند بخدا که گواهان من حضرت جبرئیل و میکائیل و علی و امّ ایمن بودند - آنها که در روز یاری و حمایت از ما، در خانه های خود خزیدند و دست از یاری ما کشیدند

و حال آن که امیرمؤمنان مرا همراه با حسن و حسین شب و روز برای بیداری امت غفلت زده به خانه های مهاجر و انصار می برد و من آنها را نسبت به خدا و پیامبر و حقوق الهی هشدار داده و می گفتم: «به اهل بیت من ظلم روا مدارید و حق مسلمی را که خدا به ما بخشیده است، غصب نکنید»، که در تاریکی شب جواب مساعد می دادند که شما را یاری می کنیم اما در روز روشن دست از یاری ما بر می داشتند! تا آن که به خانه ی ما هجوم آوردند و با جمع آوردن هیزم فراوان و آتش زدن آن خواستند خانه و ما را که در آن بودیم در آتش بسوزانند. آیا چنین امتی سزوار است که بر من نماز بگذارد». (89)

وداع جانگداز حسین (علیه السلام) با مادر

چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) از غسل فاطمه (علیها السلام) فراغت یافت، فرزندانش را صدا زد تا برای آخرین بار مادر را ببینند که در این هنگام چنین فرمود:

«هَلُمُوا تَرَوْدُوا مِن أُمَّكُمْ فَهَذَا الْفِرَاقُ وَ الْلِقَاءُ الْجَنَّةِ!؛ بیایید و از مادران برای آخرین بار توشه بگریید که دیدار بعدی در بهشت خواهد بود».

در این هنگام حسن و حسین (علیها السلام) آمدند و با صدای بلند فرمودند:

«آه! افسوس که آتش دل در مصیبت جدّمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و مادرمان فاطمه خاموش نخواهد شد».

علی (علیه السلام) فرمود:

«إِنِّي أَشْهَدُ أَلَّهُ أَنَّهُا قَدْ حَتَّتْ وَ اَتَتْ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا وَ صَمَّتْهُمَا إِلَى صَدْرِهَا مَلِيًّا وَ إِذَا بِهَا تَفَّ مِنَ السَّمَاءِ يُنَادِي: يَا أَبَا حَسَنِ! اِرْفَعْهُمَا عَنَّا فَلَقَدْ أَبْكَى وَاللَّهِ مَلَائِكَةَ السَّمَوَاتِ؛ من خدا را گواه می گیرم که فاطمه در این حال ناله ای کرد و دست های خود را باز کرده و آن دو را مدتی طولانی بر سینه چسبانید، که در این وقت هاتفی از آسمان ندا داد: یا ابالحسن! حسن و حسین را از روی سینه ی فاطمه بردار، به خدا سوگند که ملائکه های آسمان به گریه درآمدند». (90)

بخش سوم: زمان امیرمؤمنان علی (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) و برخورد با خلفا

بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام در 28 صفر سال 11 ه.ق و بر اساس نقشه ای از پیش طرح شده، رهبری جهان اسلام از محور اصلی خود منحرف و به دست خلیفه اول، یعنی ابوبکر بن ابی قحافه افتاد. وی در واپسین لحظات عمر خود در سال 13 ق. عمر بن خطاب را جانشین خود قرار داد (91) و او تا سال 23 ق که

به دست ابولؤلؤ کشته شد بر مسند خلافت تکیه زد. بعد از ترور عمر بن خطاب، عثمان بن عفان رشته ی حکومت را به عهده گرفته و تا سال 35 زمام امور مسلمین را بر عهده داشت که با شورش دسته جمعی مسلمانان از خلافت برکنار شده و به قتل رسید.

امام حسین(علیه السلام) و اعتراض بر خلیفه

داستان زیر در یکی از روزهای اوائل خلافت خلیفه دوم اتفاق افتاده است، که به علت اهمیت سخنان امام حسین (علیه السلام) که در سنین نوجوانی و در دفاع از ولایت امیرمؤمنان (علیه السلام) ایراد فرموده است - نقل آن در اینجا مناسب می نماید.

آن روز عمر در بالای منبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد آیه ی شریفه ی «الَّذِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (92) برای مردم صحبت می کرد. امام حسین (علیه السلام) که در گوشه ای از مسجد نشسته بود با شنیدن سخنان تناقص آمیز خلیفه از جایش بلند شد، و با لحنی معترضانه فرمود:

«إِنَّ زَلَّ عَن مِّنْزِلِ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ لَا مَنَزِلَ أَبِيكَ؛ از منبر پدرم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرود آی این منبر پدر تو نیست».

ابن خطاب گفت:

«راست می گویی. بلی! این منبر پدر توست، نه منبر پدر من، چه کسی این سخن را به تو آموخت؟ آیا پدرت علی بن ابی طالب؟!»

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«إِنْ أَطَعِ أَبِي فِيمَا أَمَرَنِي فَلَعَمْرِي إِنَّهُ لَهَادٌ وَ أَنَا مُهْتَدٍ بِهِ وَ لَهُ فِي رِقَابِ النَّاسِ الْبَيْعَةُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) نَزَلَ بِهَا جَبْرَائِيلُ (علیه السلام) مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى لِأَيِّنُّهَا أَحَدٌ إِلَّا جَادِدٌ بِالْكِتَابِ، قَدْ عَرَفَهَا النَّاسُ بِقُلُوبِهِمْ وَ أَنْكُرُوهَا بِأَلْسِنَتِهِمْ، وَ وَيْلٌ لِلْمُنْكَرِينَ حَقَّقْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، مَاذَا يَلْقَاهُمْ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ إِدَامَةِ الْعَصَبِ وَ شِدَّةِ الْعَذَابِ!!؛ بجانم سوگند! اگر در این مورد از پدرم هم اطاعت کرده باشم بپناه نرفته ام؛ چرا که او هدایتگر و من ره یافته ی اویم. او از عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بر عهده ی همه ی مردم، بیعت و پیمان ولایت دارد. آن را جبرئیل از طرف خداوند آورد و جز منکرین کتاب خدا کسی آن را انکار نمی کند. مردم آن پیمان را با دل های خود شناختند، ولی در زبان منکر شدند. وای به احوال کسانی که حق ما اهل بیت را انکار کنند. چگونه محمد فرستاده خداوند آنان را با خشم شدید و عذاب دردناکی که در انتظار آنهاست ملاقات خواهد کرد».

عمر گفت:

«ای حسین! بر منکر حق پدر شما لعنت! این مردم بودند که ما را به امیری برگزیدند و ما هم پذیرفتیم، لذا اگر پدر تو را انتخاب کرده بودند ما نیز می پذیرفتیم».

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای پسر خطاب! پیش از آن که تو ابابکر را بر خود امیر کنی تا او نیز ترا امیر پس از خود کند، چه کسانی تو را امیر خود کردند؟! آیا رضایت شما رضایت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) بود؟! آگاه باش اگر زبانی پابرجا و مقاوم در تصدیق، و کرداری که مورد یاری و کمک مؤمنان بود (یعنی اگر ما با زبان و یاری مؤمنان پشتیبانی می شدیم) تو نمی توانستی بر آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) مسلط شده، بر منبرشان بنشین و حاکم بر آنان شوی؛ آن هم حکومت با کتابی که در خاندان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فرود آمده و تو از نکات عالی و سربسته ی آن جز با شنیدن، چیزی نمی دانی، شخص درستکار و نادرست نزد تو برابر است، پس خدا به آنگونه که سزایی، سزایت دهد و از بدعتی که پدید آوردی به سختی بازجویی ات کند».

آنگاه عمر با خشم و ناراحتی تمام از منبر پایین آمد و با گروهی از یارانش به منزل امیرمؤمنان علی (علیه السلام) رفت و خطاب به آن حضرت گفت:

«ای ابوالحسن! امروز از فرزندت حسین چه چیزها که ندیدم! او در مسجد رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) با صدای بلند با ما سخن می گوید و او باش و اهل مدینه را بر من می شوراند».(93)

در هنگام بیعت مردم با امیرالمؤمنین(علیه السلام)

هنگامی که مردم با علی(علیه السلام) بیعت کردند، آن حضرت به همراه حسنین(علیهم السلام) به مسجد رفت و بعد از آن که با مردم سخن گفت، خطاب به فرزندش امام حسن(علیه السلام) فرمود:

«برخیز تو هم برای مردم سخنی بگو که قریش تو را بعد از من فراموش نکند!»

امام حسن (علیه السلام) بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ هَلْ تَدْخُلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنَ بَابِهَا؟؛ ای مردم از جدّم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می گفت: من شهر هستم و علی در آن و آیا کسی جز از در شهر وارد آن می شود؟!»

علی (علیه السلام) برخاسته او را در برگرفت و به سینه چسباند. آن گاه به امام حسین(علیه السلام) فرمود:

«پسرم! تو نیز برخیز و سخن بگویی که قریش تو را پس از من از یاد نبرد و توجه داشته باش که گفتار تو در ادامه ی سخنان برادرت باشد».

امام حسین (علیه السلام) برخاسته و بر بالای منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) وَ هُوَ يَقُولُ إِنَّ عَلِيًّا هُوَ مَدِينَةُ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا تَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ؛ ای مردم! از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: به راستی که علی شهر هدایت است، هر کس داخل آن شهر شد هدایت یافت و هر کس از آن شهر کناره گرفت هلاک گردید».

حضرت علی (علیه السلام) برخاسته و امام حسین (علیه السلام) را در برگرفت و به سینه چسبانید. آنگاه فرمود:

«این دو فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امانت او هستند که نزد شما به ودیعت نهاده و من نیز آن دو را نزد شما به ودیعت می گذارم، ای مردم بدانید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی آن دو از شما بازپرسی خواهد کرد».(94)

دعای باران برای کوفیان

در زمان حکومت امام علی (علیه السلام) مدتی در کوفه باران نیامد. اهل کوفه نزد حضرت علی (علیه السلام) آمدند و از نیامدن باران شکوه کرده و گفتند: یا امیرالمؤمنین! از خداوند متعال برای ما باران بخواه!

در آن هنگام علی (علیه السلام) به فرزندش حسین (علیه السلام) فرمود: «فرزندم! برخیز و از خداوند متعال برای این مردم باران طلب کن».

امام حسین (علیه السلام) برخاسته و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر گرامیش (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین لب به دعا گشود: «اللَّهُمَّ مُعْطَى الْخَيْرَاتِ وَ مُنْزِلَ الْبَرَكَاتِ، أَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَارًا وَ اسْقِنَا غَيْثًا مِغْرَارًا وَ اسْقِنَا عَدْفًا مُجَلَّلًا سَحًّا سُفُوحًا تُجَاجَأُ، تُنْفَسُ بِهِ الضَّعْفُ مِنَ عِبَادِكَ وَ تُحْيِي بِهِ أُمَّيَّتَ مِنْ بِلَادِكَ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ؛ پروردگارا! ای بخشنده ی خیر و نیکی ها، و فرستنده ی برکات! ما را از باران آسمان سیراب کن؛ بارانی فراوان، فراگیر، انبوه، پر وسعت، ریزان و روان و شکافنده ی زمین های خشک و تشنه که بوسیله ی آن دست بندگان ناتوانت را بگیری و زمین های مرده را زنده سازی، آمین رَبَّ الْعَالَمِينَ».

امام هنوز دعای خود را تمام نکرده بود که ناگهان باران رحمت خداوند، شهر کوفه و اطراف آن را فراگرفت. یکی از اعراب بادیه نشین که از اطراف کوفه می آمد، گزارش داد که در اثر ریزش باران رحمت الهی، در دره ها و تپه های اطراف و در داخل نهرها و رودخانه ها آب جاری شده است.(95)

وصیت نامه ی علی (علیه السلام) به فرزندش حسین (علیه السلام)

از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در خصوص حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) وصیت نامه ای نقل شده که حاوی نکات مهمی است ما نیز در اینجا به بخش هایی کوتاه از آن اشاره می کنیم: «يَا بَنِي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ وَ كَلِمَةِ الْحَقِّ فِي الرِّضَاءِ وَالْغَضَبِ وَالْقَصْدِ فِي الْإِغْنَى وَالْفَقْرِ، بِالْعَدْلِ عَلَى الصِّدْقِ وَالْعَدْوُ وَ بِالْعَمَلِ فِي النَّشْاطِ وَ الْكَسَلِ، وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ؛ پسرم! تو را سفارش می کنم به تقوای الهی در بی نیازی و نیازمندی، و به سخن حق در خشنودی و خشم، و میانه روی در حال بی نیازی و فقر، و به عدالت برای دوست و دشمن، و به کار و کوشش در حال نشاط و بی نشاطی، و به خشنودی از خدا در حال سختی و فراخی زندگی».

فَطُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ عَمَلَهُ وَ عِلْمَهُ وَ حُبَّهُ وَ بُغْضَهُ وَ أَخَذَهُ وَ تَرَكَهُ وَ كَلَامَهُ وَ صَمْتَهُ وَ فِعْلَهُ وَ قَوْلَهُ؛(96) خوشا به حال کسی که عمل و علم و حب و بغض و اخذ و ترك و گفتار و سکوت و رفتار و سخنش برای خداست».

امام حسین (علیه السلام) در حدود سن 37 سالگی پدر بزرگوارش امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را از دست داد. در کنار بستر شهادت امیر مؤمنان (علیه السلام) محمد حنفیه می گوید:

«پدرم در بستر شهادت بود که فرمود: «مرا بردارید و به محل نماز ببرید»، آن حضرت را به مکان نماز حمل کردیم، مردم زار زار می گریستند و به گونه ای جانسوز گریه می کردند که نزدیک بود روح از بدنشان بیرون رود، در آن هنگام امام حسین (علیه السلام) متوجه پدر شد و در حالی که سخت گریه می کرد فرمود: «ما بعد از تو چه کنیم؟ روز رحلت تو مانند جدایی از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار جانسوز است، یَعِزُّ وَاللَّهِ عَلَيَّ أَنْ أَرَكَ هَكَذَا؛ به خدا سوگند برایم خیلی سخت است که تو را در چنین حالی بنگرم».

امیرمؤمنان (علیه السلام) صدا زد:

«حسین جان! خود را به من نزدیک کن»

حسین با چشمانی پر از اشک به پدر نزدیک شد، آن حضرت اشک های امام حسین (علیه السلام) را پاک نموده و دست مبارک را بر روی قلب حسین (علیه السلام) گذاشت و فرمود:

«يَا بُنَيَّ قَدْ رَظَّ اللَّهُ قَلْبَكَ بِالصَّبْرِ وَ أَجَزَلَ لَكَ وَ لِإِخْوَتِكَ عَظِيمَ الْأَجْرِ؛ پسر من! خداوند قلبت را با صبر و پایداری توانایی بخشد و بزرگ ترین پاداش را به تو و برادرت عنایت فرماید. آرام باش، گریه نکن، خداوند در مقابل این مصیبت عظیم به تو پاداش خواهد داد». (97)

بخش چهارم: دوران امام حسن (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) بعد از شهادت مظلومانه ی پدر گرامی اش در سحرگاه 21 رمضان سال چهارم هجری در کنار برادر بزرگوارش حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) قرار گرفت. امام حسین (علیه السلام) اهمیت خاصی نسبت به برادرش امام حسن قائل بود و احترام و تعظیم فوق العاده ی وی به برادرش امام حسن (علیه السلام) زبانزد خاص و عام بود. امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«ما تَكَلَّمُ الْحُسَيْنُ بَيْنَ يَدَيِ الْحَسَنِ إِعْظَاماً لَهُ؛ (98) حسین (علیه السلام) بخاطر احترام و بزرگداشت برادرش در پیش روی امام حسن (علیه السلام) سخنی نمی گفت».

تسلیم در مقابل امام حسن (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) در طول مدت 10 سالی که در کنار امامت برادر خویش زیست، لحظه ای با نظرات امام حسن (علیه السلام) مخالفت نکرد. ابن عساکر و ذهبی نوشته اند:

«هنگامی که امام حسین (علیه السلام) تصمیم برادر را در صلح با معاویه قطعی دید، چنین گفت: «أَنْتَ أَكْبَرُ وُلْدِ عَلِيٍّ وَ أَنْتَ خَلِيفَتُهُ وَ أَمْرُنَا لِأَمْرِكَ مُتَّبِعٌ فَافْعَلْ مَا بَدَأَ لَكَ؛ (99) تو بزرگ ترین فرزند علی (علیه السلام) و جانشین او بر ما هستی و ما نیز فرمانبردار و مطیع امر تو هستیم؛ پس هر چه در نظر داری و صلاح می دانی همان را انجام بده!»

همچنین امام حسین (علیه السلام) در مقابل افرادی که او را برای شکستن پیمان صلح ترغیب می کردند با قاطعیت تمام از امامت برادر خود دفاع می کرد، چنانکه به قیس بن سعد بن عباده فرمود:

«يَا قَيْسُ إِنَّهُ [إمامي يَعْنِي الْحَسَنَ (علیه السلام)]; (100) ای قیس او (با اشاره به امام حسن (علیه السلام)) امام من است [و باید تو و من هر دو طبق نظر او عمل کنیم]».

در تشییع جنازه ی امام حسن (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) همچنان در کنار برادرش به مسئولیت های فردی و اجتماعی خود عمل می نمود، تا این که در 28 صفر در سال پنجاهم هـ. حضرت امام حسن (علیه السلام) بر اساس توطئه ی معاویه به شهادت رسید.

آن حضرت با همراهی برادران و سایر خاندان هاشمی، جنازه ی آن حضرت را بر روی تابوتی قرار داده و آن را طبق وصیت امام مجتبی (علیه السلام) به محلی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر جنازه ها نماز می خواند حرکت دادند.

امام حسین (علیه السلام) بر جنازه ی امام حسن نماز خواند و پس از نماز، جنازه ی حضرت را به کنار قبر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) حرکت دادند، هنگامی که این خبر به عایشه رسید بر استری زین کرده سوار شد و به آنجا آمد و فریاد زد:

«جنازه ی حسن را از خانه ی من بیرون ببرید، نباید در اینجا دفن شود و نباید حجاب و حرمت پیامبر از میان برود».

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«تو و پدرت از پیش حجاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را دریدید و تو به خانه پیامبر فردی را بردی که دوست نداشت نزدیک او باشد و خداوند از این کار تو بازخواست خواهد کرد، همانا برادر من حسن (علیه السلام) به من امر کرد که جنازه اش را نزدیک جد بزرگوارش بیاورم تا تجدید عهد کنم و بدان که برادر من از همه ی مردم به خدا و رسولش نزدیک تر و به معنی قرآن داناتر بود و نیز او داناتر از این بود که حجاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پاره کند».

در ادامه محمد حنفیه رشته سخن را به دست گرفته و ضمن سخنانی به عایشه چنین گفت:

تَبَعَلَّتْ تَجَمَّلَتْ وَ إِنِ عِشَتْ تَفَيَّلَتْ لِكَ التُّسَعِ مِنَ الثُّمَنِ وَ بِالْكَؤْلِ تَصَرَّفَتْ

یکروز بر شتر سوار می شوی و با وصی پیامبر مبارزه می کنی و روز دیگر بر قاطر سوار شده و با فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دشمنی موزری و اگر زنده مانی بر فیل هم سوار خواهی شد.

زیرا زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دنیا رفت نه زن داشت و اگر این حجره میراث تو باشد ثمن آن بین زنان آن حضرت تقسیم می شود و ترا يك نهم از يك هشتم می رسد و آن کمتر از يك وجب خواهد بود، اما تو اکنون تمام آن را از روی طغیان تصرف کرده ای.

عایشه چون جوابی نداشت گفت:

«ای پسر حنفیه! اینها فرزندان فاطمه هستند، تو دیگر که هستی که این گونه گستاخانه با من سخن می گویی؟»

حضرت سید الشهداء (علیه السلام) فرمود:

«ای عایشه! تو برادرم محمد را از فاطمه دور می کنی! بخدا قسم او فرزند سه فاطمه است 1- فاطمه دختر عمران، مادر ابوطالب؛ 2- فاطمه بنت اسد، مادر علی(علیه السلام)؛ 3- فاطمه دختر زائده (مادر عبدالمطلب)».

اما بالاخره در مقابل منطبق قوی امام حسین (علیه السلام) و خاندان بنی هاشم به زور و سر نیزه متوسل شدند و با تحریک عایشه جنازه ی امام حسن (علیه السلام) را با تیرها مورد هدف قرار دادند، که در نهایت امام حسین(علیه السلام) جنازه ی برادر را در قبرستان بقیع دفن کرد و هنگام دفن گریه کرد و با حزن و اندوه فرمود: «ءَادَهُنَّ رَأْسِي أَمْ أَطِيبُ مَحَاسِنِي وَ رَأْسُكَ مَغْفُورٌ وَ أَنْتَ سَلِيبٌ (101) آیا موی سرم را روغن بزغ و یا موی محاسنم را با عطر خوشبو کنم، با این که سرت را روی خاک می بینم و ترا همچون درخت شاخ و برگ ریخته می نگرم.

بخش پنجم: دوران امامت خویش

پیشوای سوم شیعیان در 47 سالگی به امامت رسید و همچنانکه اشاره شد بیشترین مدت امامت آن حضرت مصادف با حکومت معاویه بود و در حدود 6 ماه از امامت آن حضرت در دوران یزید سپری گشت.

امام حسین (علیه السلام) تا زمانی که معاویه زنده بود به پیمان صلح برادرش وفادار ماند. (102) البته این بدان معنا نبود که امام (علیه السلام) در برابر ظلم و ستم غارتگران بیت المال اقدامات لازم را انجام نداد و در مقابل ستمگران بر جان و مال و ناموس مسلمانان ساکت نشست، بلکه آن حضرت در صورت لزوم در بیت المال تصرف کرده و آن را در میان نیازمندان تقسیم می کرد و در فجایی؛ همچون شهادت حجر بن عدی و یارانش فریاد اعتراض خود را بلند نمود، تا این که معاویه در نیمه ی رجب سال شصتم هجری درگذشت و امام حسین(علیه السلام) در معرض بیعت با یزید قرار گرفت. بعد از وقایعی که بین او و نمایندگان یزید رخ داد، آن حضرت به کنار قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) آمده و عرضه داشت:

«پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! با اکراه و اجبار از جوار تو بیرون می روم، میان من و تو جدایی انداختند؛ زیرا با یزید بن معاویه که شرابخوار و فردی فاسق و فاجر است، بیعت نکردم. اکنون با همه ی ناخوشایندی از نزد تو خارج می شوم، خداحافظ».

و خوابی سبک او را فراگرفت و در رؤیا پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) را دید که در ضمن سخنانی فرمود:

«حبیبم حسین! پدر و مادر تو در کنار من مشتاق دیدار تواند، برای تو در بهشت درجاتی است که جز با شهادت به آن نخواهی رسید».(103)

بعد از این ماجرا آن حضرت هجرت خود را از مدینه آغاز نمود و بعد از زیارت خانه ی خدا به طرف کوفه رهسپار شد.

آن حضرت هنگامی که با یاران خویش به سوی کربلا رهسپار بود، در راه فرزدق شاعر آن حضرت را ملاقات کرده و سلام نمود و گفت:

«یابن رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم)! چگونه به کوفیان دل می بندی و اعتماد می کنی، در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقیل و دوستانش را کشتند؟»

دیدگان امام پر از اشک شد و فرمود:

«رَحِمَ اللهُ مُسْلِمًا فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رُوحِ اللهِ وَ رِيحَانِهِ وَ جَنَّتِهِ وَ رِضْوَانِهِ، أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ وَ بَقِيَ مَا عَلَيْنَا؛ خدا مسلم را رحمت کند او به سوی آرامش الهی و بارگاه عطر آگین و بهشت و خشنودی خداوند هجرت کرد، او تکلیف خود را انجام داد و هنوز تکلیف ما باقی است».

سپس این اشعار را قرائت کرد:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَإِنَّ نَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ

اگر چه زندگی دنیا در ظاهر ارزشمند و عالی است، اما پاداش خداوندی برتر و شریف تر است.

وَ إِنْ تَكُنِ الْآبِدَانُ لِلْمُوتِ أَنْشَأَتْ فَقَتَلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ

اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده اند؛ پس کشته شدن با شمشیر در راه خداوند برترین نوع مرگ است.

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقَلَّةُ حَرِصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ

اگر روزی، میان آدمیان به تقدیر الهی قسمت شده است؛ پس درطلب آن آز و طمع را کم کردن بهترین و زیباترین است.

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلرَّكِّ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِنَّ الْمَرْءُ يَبْخُلُ (104)

اگر جمع ثروت دنیا برای ترک کردن است و باید يك روزی از آن جدا شد؛ پس چرا انسان در انفاق چنین مال متروکی بخل بورزد.

نسیم عطر آگین شهادت

حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) بعد از زندگی در کنار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فاطمه زهرا(علیها السلام) امیرمؤمنان (علیه السلام) و برادر بزرگوارش حضرت امام مجتبی (علیه السلام) و به عهده داشتن ده سال مسئولیت سنگین امامت امت و وصایت نبی اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در سن 57 سالگی و در دهم محرم سال 61 هـ. ق در دشت خونین کربلا به شهادت رسید.

این نوشتار را با روایتی از جناب ام سلمه به پایان می بریم:

«روزی حسین(علیهما السلام) در دوران کودکی به حضور پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند و در محضر او جبرئیل(علیه السلام) را دیدند، آنان پیرامون او می چرخیدند و او را به «دحیه ی کلبی» تشبیه می نمودند. جبرئیل با دست خود اشاره کرد که ناگاه در دستش سیب و گلابی و اناری قرار گرفت و آنها را به آن دو کودک داد. آنان در حالی که بسیار شادمان بودند، میوه ها را به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) دادند و آن حضرت میوه ها را گرفته بویید و فرمود: «اینها را به خانه خود ببرید و در آغاز به پدرتان بدهید.» آنان نیز به دستور پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) عمل کردند و به میوه ها هیچ دست نزدند تا این که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و همه از آن خوردند، و هر چه از آن میوه های بهشتی مصرف می کردند کم نمی شد. تا این که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) از دنیا رفت. امام حسین(علیه السلام) فرمود: «در زمان مادرم فاطمه(علیها السلام) نیز هیچگونه کمبود و دگرگونی در آن میوه ها پیدا نشد تا این که مادرم به شهادت رسید. بعد از آن ما انار را گم کردیم و سیب و گلابی در دوران پدرم بود. چون او به شهادت رسید، گلابی نیز گم شد و سیب همچنان نزد برادرم حسن(علیه السلام) بود تا این که در اثر زهر به شهادت رسید. سپس در نزد من بود تا زمانی که آب را از من دریغ داشتند. از آن زمان تاکنون هرگاه تشنه می شدم آن را می بوییدم و تشنگیم آرام می گرفت. چون (در روز عاشورا) تشنگی بر من سخت شد آن را دندان زدم و به شهادت خود یقین کردم.»

امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

«من این سخن را ساعتی پیش از شهادت پدرم از او شنیدم و چون به شهادت رسید، در قتلگاه بوی آن سیب پیچیده بود و من هر چه گشتم آن را ندیدم و اینک بوی خوش بهشتی آن سیب از قبر آن حضرت به مشامم می رسد. هر کس از پیروان ما که زائر قبر او و خواهان آن بوی خوش است باید سپیده دم آن را بجوید که در صورت اخلاص آن را استشمام خواهد کرد.»(105)

پی نوشت :

76. از آنجایی که در مورد سال ولادت امام حسین (علیه السلام) میان مورخین اختلاف نظر وجود دارد، ما به قول مشهور استناد کردیم و این قول را بسیاری از دانشمندان اهل حدیث و تاریخ برگزیده اند، که از جمله ی آنها می توان به علامه مجلسی در «بحار الانوار»، شیخ مفید در «ارشاد»، علی بن عیسی اربلی در «کشف الغمّه»، و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» اشاره کرد. در مقابل عده ای از علمای شیعه و سنی بر این باورند که ولادت آن حضرت در سال سوم هجری رخ داده، که از جمله ی آنها می توان به مرحوم کلینی و از دانشمندان اهل سنت به وافدی و جمعی دیگر اشاره کرد.

77. بنابراین که مدت عمر حضرت صدیقه ی طاهره فاطمه ی زهرا(علیها السلام) پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) 95 روز محاسبه شود.

78. هدیه ای است که حضرت فاطمه (علیها السلام) آن را از پدر بزرگوارش دریافت کرده بود. و جابر بن عبدالله انصاری در ایام ولادت امام حسین (علیه السلام) و در محضر حضرت فاطمه(علیها السلام) آن لوح نورانی و سبز را زیارت و قرائت نمود.

79. کمال الدین و تمام النعمه، ج 1، ص 308 تا 311.

80. بحار الانوار، ج 43، ص 239.

81. همان، ج 44، ص 251.

82. مجمع الزوائد، ج 9، ص 201.

83. احمد بن عبدالله طبری، ذخائر العقبی، ص 131.

84. هر صاع سه کیلو است.

85. تفسیر کشاف، ج 3، ص 297؛ کشف الغمه، ج 1 ص 304.

86. معانی الاخبار، ص 403.

87. حیاة الامام الحسین (علیه السلام) ج 1، ص 220.

88. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 3 ص 137.

89. آیت الله احمدمی میانجی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 65؛ محمد دشتی، فرهنگ سخنان حضرت فاطمه(علیها السلام)، ص 213.

90. بحار الانوار، ج 43، ص 179.

91. در یکی از مناظرات که میان یک عالم شیعه و دانشمندی از اهل تسنن در جریان بود، دانشمند شیعی گفت: به نظر من ابوبکر از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) خیلی عاقلتر و دوراندیش تر بود!! عالم سنی که شنیدن چنین سخنی را از یک فرد شیعی مذهب انتظار نداشت با ناباوری تمام گفت: یعنی چطور؟! دانشمند شیعی گفت: خوب معلوم است، طبق گفته ی شما دانشمندان اهل سنت! پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) هنگام رحلت جانشینی تعیین نکرد و جریان امامت و رهبری امت اسلام را بعد از خود و با آن همه اهمیت و حساسیت به انتخاب خود مردم واگذار کرد. اما ابوبکر با صراحت و سیاست خاص خود عمر بن خطاب را به عنوان جانشین بعد از خود برای رهبری و زمامداری مسلمانان نصب نمود و نگذاشت بعد از وی مردم به دو دستگی و تفرقه دچار شوند. با شنیدن این سخن دانشمند سنی در مخمصه قرار گرفت و دیگر هیچ حرفی نگفت.

92. سوره ی احزاب، آیه ی 6.

93. الاحتجاج، ج 2، ص 14؛ بحار الانوار، ج 30، ص 48؛ موسوعه کلمات الحسین(علیه السلام) ص 116.

94. توحید شیخ صدوق، ص 305؛ اختصاص شیخ مفید، ص 238.

95. مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 187.

96. تحف العقول، ص 88.

97. بحار الانوار، ج 42، ص 288 و 289.

98. مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 169.
99. سیر اعلام النبلاء، ج 3 ص 265؛ تاریخ دمشق، ج 13 ص 267.
100. معجم رجال الحدیث، ج 15، ص 97.
101. فرسان الهیجاء، ص 190؛ بحارالانوار، ج 44، ص 141؛ الانوار البهیة، ص 94.
102. ترجمه ی ارشاد مفید، ج 2، ص 29.
103. فرهنگ جامع سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 326.
104. اللهوف، ص 74؛ لواعج الاشجان، ص 87.
105. مناقب آل ابی طالب، ج 3 ص 161؛ مدینه المعجز، ج 3، ص 393؛ فرهنگ جامع سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 533.

رمز جاودانگی عاشورا

از آستان پیرمغان سر چرا کشیم
دولت در این سرا و گنشایش در این دراست
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می شنوم نامکرر است.

مقدمه

یکی از پرسش هایی که همواره مورد توجه پژوهشگران بوده و هست، عوامل بقا و جاودانگی نهضت حسینی است. همواره این سؤال مطرح بوده که چرا مسأله ی حماسه ی تاریخ ساز کربلا در میان جوامع بشری از چنان بالندگی، درخشندگی و پویایی برخوردار است که نه تنها با گذشت زمان کهنه و فراموش نمی شود، بلکه سایه گسترده آن روز به روز بیش تر می گردد؟ چه حکمتی در این امر نهفته است که بر خلاف سنت تاریخی که همه چیز در این جهان، حتی کوه ها و ستارگان رو به زوال و فرسودگی می روند، اما نهضت امام حسین(علیه السلام) و نام و یاد آن رادمرد بزرگ، کم رنگ و کم فروغ نمی گردد؟

این حسین کیست که عالم همه دیوانه ی اوست
این چه شمععی است که جان ها همه پروانه اوست
هر کجا می نگرم نور رخس جلوه گر است
هر کجا می گذرم جلوه ی مستانه اوست

راز اصلی این تجلی و جاودانگی را می توان در مسایل زیر جويا شد:

1- مشیت الهی

اراده ی تخلف ناپذیر پروردگار بر این تعلق گرفته که برای همیشه، نهضت عاشورای حسینی به عنوان چراغی فروزان و مشعلی هدایت گر تحقق پذیرد و همواره از دستبرد شیادان محفوظ بماند.

«يُرِيدُونَ لِ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (106) کافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل خاموش کنند و البته خدا نور خود را کامل و محفوظ خواهد داشت، هر چند کافران را خوش نیاید.

این حقیقت را حضرت زینب(علیها السلام) آن بانوی قهرمان و الگوی صبر و شکیبایی که شاهد تأثر و اندوه شدید سید الساجدین(علیه السلام) و نظاره گر پیکرهای غرق به خون شهدا بود، خطاب به ایشان فرمود:

«پسر برادرم! خداوند جمعی از این امت را خواهد فرستاد که ستمگران زمین آن ها را نمی شناسند، ولی فرشتگان آسمان با آن ها آشنا هستند. آن ها این بدن های پاره پاره را جمع کرده و دفن می کنند. و بر این زمین نشانه ای برای قبر سیدالشهداء(علیه السلام) نصب می کنند که اثرش محو نخواهد شد و گذشت تاریخ آن را کهنه نخواهد ساخت، هر چه جباران و پیروان ضلالت برای نابودی آن تلاش نمایند، بر عظمت و شوکت آن افزوده خواهد شد.» (107)

شمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت
آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست
پرچم کفر نگون سلطنت کفر نگون
سلطنت سلطنت توست که پاینده لوست

آن حضرت این حقیقت انکارناپذیر را بار دیگر با صراحت و شهامت در مجلس یزید ابراز داشت و فرمود:

«فَكَذَّبُوا وَاسَّعَ سَعْيُكَ وَنَاصِبَ جَهْدِكَ قَوْلَهُ لَا تَمَحُو ذِكْرَنَا وَلَا لُئِمْتَ وَحِينَا وَلَا تَدْحَضُ عَنَّا عِلْمًا وَهَلْ رَأَيْتَ إِلَّا قَتَدًا؛ اکنون هر ترفندی داری بکار گیر و هر کوششی از تو ساخته است بکن و هر نیرویی می توانی برانگیز، لیکن به خدا سوگند که هرگز نخواهی توانست خاندان وحی را نابود سازی و قرآن را از صحیفه ی روزگار براندازی و این ننگ هیچ گاه از تاریخ زندگی تو پاک نخواهد گشت و اینک بنگر که آیا این تصمیم تو چیزی جز سفاقت بود؟» (108)

عشق و محبت به حسین را خدا در دل ها نهاده و شعله ی آن هرگز فرو نمی نشیند. به فرموده امام صادق (علیه السلام):

«ان لقتل الحسين(علیه السلام) حرارة في قلوب المؤمنین لا یبرد ابدًا» (109)

آوازه ی تاریخی و جاودانگی نهضت کربلا معلول آوازه ی پیشوا و رهبری آن است، که در رأس قیام بزرگ کربلا شخصیتی بی بدیل؛ مانند حسین بن علی (علیه السلام) قرار دارد که در دامان عصمت و طهارت پرورش یافته است. بدون تردید حکومت و سیره ی چنین انسانی الگوی جهانیان است. به گونه ای که امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«یکون لی بالحسین بن علی اسوة؛ حسین بن علی الگوی من است». (110)

استاد مطهری می فرماید: هر کس دیگری و هر شخصیت تاریخی در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی (علیه السلام) در شب عاشورا قرار گرفت؛ یعنی در شرایطی که تمام راه های قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد و قطعاً بداند که خود و اصحابش به دست دشمن کشته می شوند، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می کند و این را تاریخ گواهی می دهد. و جملاتی می گویند: نظیر تف بر این روزگار، افسوس که طبیعت مساعدت نکرد. می گویند: وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را به هم می زند و می گوید: روی تو ای روزگار، سیاه باد که ما را به این شکل درآوردی، اما حسین بن علی (علیه السلام) اصحابش را جمع می کند، چنان که گویی روحش از هر شخص موفقی بیش تر موج می زند (111) و می فرماید:

«اثنی علی الله أحسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء. اللهم انی احمدك علی ان اكرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقھتنا فی الدین» (112) خدا را به بهترین وجه ستایش کرده و در شادان و آسایش در مقابل نعمت هایش سپاسگذارم. خدایا تو را می ستایم که بر ما خاندان نبوت کرامت بخشیدی و قرآن را به من آموختی و به دین آشنا ساختی».

تحمل وصف ناپذیر و قهرمانانه ی حسین بن علی (علیه السلام) در مقابل شدیدترین آزمایش روزگار برای آن حضرت چهره ای ماندگار و همیشگی ساخت تا جایی که در زیارت آن حضرت آمده است:

«و لقد عجب من صبرك ملائكة السموات؛ از شکیبایی تو در برابر رخدادهای عظیم، فرشتگان آسمان ها شگفت زده شدند». (113)

هلال ابن نافع می گوید:

«به خدا سوگند هرگز کشته ی آغشته به خونی را زیباتر و نورانی تر از او ندیدم و آن چنان فریفته نور چهره اش بودم که متوجه نشدم او را چگونه

می کشند». (114)

انبیا محو تماشا و ملائک مبهوت
شمر سربشار تما و تو سرگرم حضور

یکی از کلهای بزرگی که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در صحنه ی کربلا روی آن تأکید داشت، رنگ آمیزی آن به رنگ ثابت خون است. استاد مطهری می گوید:

«حسین بن علی (علیه السلام) تعهدی داشت که تاریخ خودش را به این رنگ ثابت و زایل نشدنی بنویسد. پیام خود را با خون نوشت. شنیده شده که افرادی در حال از بین رفتن با خون خودشان مطلبی نوشته اند و پیام داده اند. در عرب جاهلیت رسم بود و گاهی اتفاق می افتاد که قبایلی که می خواستند با یکدیگر پیمان ناگسستنی ببندند يك طرف خون می آوردند و دستشان را در آن می کردند و می گفتند: این پیمان دیگر هرگز شکستنی نیست و پیمان خون است».

حسین بن علی (علیه السلام) در روز عاشورا گویی رنگ آمیزی می کند، اما رنگ آمیزی با خون. برای این که در تاریخ رنگی که از هر رنگ دیگر ثابت تر است، همین رنگ است... امام حسین (علیه السلام) پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجاری کرد، آن چه او گفت در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت، اما در دل ها ثبت شد، به طوری که از دل ها گرفتنی نیست و خودش کاملاً به این حقیقت آگاه بود و آینده را درست می دید که بعد از این، حسین کشته شدنی نیست و هرگز کشته نخواهد شد. (115)

استاد مطهری سپس به نمونه هایی از رنگ آمیزی با خون را نقل کرده و می گوید:

«شما ببینید آیا این ها می تواند تصادف باشد؟ اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استغاثه می کرد؛ یعنی استنصار می کرد، باز هم یاری می خواست، یعنی یاورهایی که بیایند کشته بشوند، نه یاورهایی که بیایند نجاتش بدهند. امام حسین (علیه السلام) دیگر بعد از کشته شدن اصحاب و برادران و فرزندان بدون شك نمی خواهد زنده بماند، ولی یار و یآوری می خواست که باز هم بیاید و کشته شود. این است که حضرت هل من ناصر ینصر

می فرمود». (116)

نمونه دیگری که استاد مطهری ذکر کرده، جریان به شهادت رسیدن طفل شیرخوار امام حسین(علیه السلام) است، انسان می گوید: حضرت این طفل را در بغل می گیرد. ابا عبدالله(علیه السلام) نفرمود خواهر جان چرا در میان این بلوا، در فضایی که هیچ امنیتی ندارد و از آن طرف تیر پرتاب می شود و دشمن کمین کرده، این طفل را آوردی، بلکه او را در بغل گرفت و در همین حال تیری از سوی دشمن می آید و به گلوی طفل اصابت می کند. ابا عبدالله(علیه السلام) چه می کند؟ ببینید رنگ آمیزی چگونه است؟ تا این طفل این چنین شهید می شود، دست می برد و يك مشت خون پر می کند و به طرف آسمان می پاشد که ای آسمان بین و شاهد باش.(117)

شاهد سوم، از نظر استاد لحظه ی به شهادت رسیدن حضرت است، ایشان می فرماید:

«در آن لحظات آخر که ضربات زیادی بر بدن مقدس ابا عبدالله(علیه السلام) وارد شده بود که دیگر روی زمین افتاده بود و بر روی زانوهایش حرکت می کرد و بعد از مقداری حرکت دوباره برمی خواست، ضربتی به گلوی ایشان اصابت می کند. نوشته اند باز دست مبارکش را پر از خون کرد و به سرو صورتش مالید و گفت: می خواهم به ملاقات پروردگار خود بروم. این ها صحنه های تکان دهنده ی صحرای کربلاست. قضایایی است که پیام امام حسین(علیه السلام) را برای همیشه در دنیا جاوید و ثابت و باقی ماندنی می کند.»(118)

بروز جلوه های معنوی، هم چون جوانمردی، رضا و تسلیم، توکل و اعتماد به حق، چهره ی پر فروغ قیام و نهضت حسینی را ماندگار کرد و از تحریف و فرسودگی پیش گیری نمود.

حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) با علم به پیامدهای نهفته خویش با تعبیر «رضا الله رضا اهل البيت»(119) عالی ترین درجه ی رضا و تسلیم را نمایان می سازد. بدیهی است که این حالت معنوی که نشانه ی کمال ایمان و توحید است به آن نهضت بزرگ تقدسی خاص بخشیده است. آن چه برای حضرت مهم است، ادای وظیفه و جلب رضایت پروردگار است و شکست و پیروزی معنا ندارد، حضرت می فرماید:

«اما والله انی لارجو ان یکون خیراً ما اراد الله بنا قتلنا ام ظفرنا؛ امیدوارم آن چه خدا برای ما خواسته باشد خیر باشد چه کشته شویم و چه پیروز گردیم.»(120)

آن حضرت در حالی که با زخم های بی شمار و فرقی شکافته و پیشانی شکسته بر روی ریگ های تفتیده ی کربلا افتاده و زبانش از شدت عطش، مجروح و لب ها خشکیده بود، چون کوهی ثابت و استوار، زیر لب زمزمه کرده و می فرمود:

«صبراً علی قضائك لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین صبراً علی حکمک یا غیاث من لا غیاث له؛ بار خدایا من در برابر حکم تو شکیبایم جز تو معبودی نیست ای فریادرس داد خواهان، بر حکم و تقدیر تو شکیبیا هستم ای فریاد رس آن که فریاد رسی ندارد.»(121)

3- حق طلبی قیام

شکی نیست که یکی از عوامل جاودانگی نهضت عاشورا، انگیزه ی الهی امام حسین(علیه السلام) و یارانش بوده است، که قرآن مجید با ترسیم تصویری دقیق از منظره ی حق و باطل و با توصیف حق و باطل و تشبیه حق به آب گوارا و باطل به کف بیهوده، جاودانگی حق را تضمین کرده می فرماید:

«فَأَمَّا الرَّبُّذُ فَيَذَهَبُ حُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ؛ باطل چون کف به زودی نابود می شود، ولی آنچه به مردم سود می رساند در زمین می ماند.»(122)

خداوند وعده داده است که اگر کسی عملش برای خدا باشد محبت او را در دل های مردم خواهد افکند:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا؛ آنان که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند خدای رحمان آنان را در نظر خلق محبوب می گرداند.»(123)

امام حسین(علیه السلام) ایمان و عمل صالح را در حد اتم و اکمل دارا بود. خداوند متعال در جای دیگر می فرماید:

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ؛ آنچه نزد شما است پایان یابد و آنچه نزد خداست پاینده و جاویداست.»(124)

بر این اساس حقانیت هدف و دور ماندن نهضت حسینی از انگیزه های نفسانی و اهداف دنیوی که به وضوح در کلمات امام حسین(علیه السلام) یافت می شود، از رلایه های جاودانگی آن نهضت به شمار می رود. آن حضرت دربره ی انگیزه ی خود می فرماید:

«اللهم انک تعلم انه لم یکن ما کان منّا تنافساً فی سلطان و لا التماس من فضول الحطام و لکن لتری المعالم من دینک و نظهر الا صلاح فی بلادک و یأمن المظلومون من عبادک؛ خداوند! تو خود می دانی که قیام ما برای آن نیست که به حکومتی برسیم، یا چیزی از مال و متاع دنیا به چنگ آوریم، بلکه می خواهیم راه روشن دین تو را به همگان نشان دهیم و شهرها و آبادی ها را از فساد و تباهی رها سازیم تا مظلومان ستم کش نجات یابند.»(125)

4- پیام رسانی اهل بیت (علیهم السلام)

يك از مؤثرترین عوامل و علل جاودانگی نهضت حسینی که جزء شاهکارها و معجزات امام حسین(علیه السلام) محسوب می شود، پیام رسانی اهل بیت امام (علیه السلام) و در رأس آن ها حضرت امام سجاد (علیه السلام) و زینب کبری(علیها السلام) است.

آن حضرت در پاسخ به این سؤال که چرا اهل بیت را با خود می بری؟ فرمود:

«ان الله شاء ان يريهن سبايا؛ خداوند می خواهد آنان را اسیر ببیند.»(126)

از این سخن برمی آید که حضرت رسالتی به دوش داشته که در انجام آن، حضور زنان و فرزندان ضروری بوده است، که این رسالت پس از شهادت آن حضرت نیز برای همگان معلوم گردید.

به راستی اگر افشاگری امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) در قالب سخترانی نبود، حکومت استبدادی یزید به آسانی این حادثه ی بزرگ را تحریف می کرد و برای همیشه آن حرکت عظیم را به فراموشی می سپرد، اما اسیران پیروز با خطبه های آتشین خود، نظام طاغوتی یزید را در برابر اجتماع مردم به محاکمه کشیدند و ماهیت کربلا را از دستبرد و تحریف دشمنان حفظ کرده و چهره ی حقیقی عاشورا را برای نسل های آینده ترسیم نمودند. به قول یکی از محققان اگر عمر بن سعد و ابن زیاد پس از شهادت امام (علیه السلام) و یارانش نسبت به اهل بیت پیغمبر(علیهم السلام) اظهار ادب و احترام می کردند. و آنان را در همان مصیبتی که خود به وجود آورده بودند، تسلیت می گفتند و دفن شهدا را مانع نمی شدند، بلکه آن ها را پیش از کشته های خود دفن می کردند و اهل بیت را از همان کربلا، با احترام و تجلیل و تکریم به مدینه می فرستادند و هرزگی های دشمنان از طرفی و تبلیغات عمیق تکان دهنده ی اهل بیت از طرفی دیگر پیش نمی آمد، البته شهادت امام (علیه السلام) و فاجعه ی کربلا به این صورت در دنیا منعکس نمی شد.(127)

استاد مطهری می گوید:

«اباعبدالله(علیه السلام) اهل بیت خودش را حرکت می دهد برای این که در این تاریخ عظیم رسالتی را انجام دهند و برای این که نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آن که از مدار خودشان خارج شوند.»(128)

خطبه ها و سخترانی های اهل بیت چهره ی تاریخ عاشورا را صریح و بی پرده ساخت و به آن رنگ ابدیت بخشید. خاندان پیامبر به جای آن که قیافه ی مردمانی بیچاره و داغدار و دست به دامن دشمن به خود بگیرند، با قیافه هایی که نمودار تصمیم، اراده و پیروزی بود به تبلیغ پرداختند و از هر فرصتی هر چند کوتاه استفاده نمودند تا آن جا که اگر کسی از روی ناشناسی به آنان فحش و ناسزا هم می گفت، آن را فرصتی مغتنم می شمردند و او را متنبه می نمودند. امام سجاد (علیه السلام) در مقابل مردم کوفه پس از آن که صفحه ای از هرزگی های دشمن را ثبت کرد، چنین فرمود:

« منم پسر همان کسی که او را در کنار رودخانه ی فرات سر بریدند، اما بی آن که او خونی ریخته باشد، یا حقی به گردن او باشد. منم پسر آن کس که او را به

قتل صبر کشتند و پس از آن که دیگر نیروی جنگ و مقاومت نداشت بر سر او ریختند و او را به شهادت رساندند و همین افتخار ما را بس است.»(129)

راستی اگر امام سجاد (علیه السلام) در این فرصت کوتاه سخن از چپاول، غارتگری و هرزگری های مردم عراق به میان نمی آورد و جزئیات واقعه و بی حرمتی های دشمن را بر سر بازار علنی نمی ساخت، بعید نبود که قضایا را در تاریخ اسلام طوری دیگر جلوه می دادند و حتی می گفتند و می نوشتند که بردن اهل بیت به کوفه و شام از نظر تجلیل و تکریم و تسلیت بوده و به هیچ وجه عنوان اسیری و دستگیری در کار نبوده است.(130)

استاد مطهری می گوید:

«از عصر عاشورا زینب تجلی می کند، از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست... مجلس عزای حسین(علیه السلام) را برای اولین بار زینب ساخت، ولی

در عین حال از وظایف خودش غافل نیست.»(131)

چهره ی سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ
پنشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود
چشمه فریاد مظلومیت لب تشنگان
در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود
زخمه ی زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت
از طرار نغمه وا می ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ سبیل انقلاب
پنشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود

5 - اهتمام امامان معصوم (علیه السلام)

پیشوایان معصوم (علیهم السلام) برای احیا و ابقای نهضت حسینی، هر يك به گونه ای ابتکاری گام های مؤثری برداشتند. آنها از يك سو به مقولاتی هم چون، اندوهناك بودن، گریست و گریاندن در مصائب امام حسین (علیه السلام)، مرثیه خوانی، بر پا داشتن مجالس و اجتماعات سوگواری، هزینه کردن اموال برای مراسم بزرگداشت، زیارت کربلای حسین (علیه السلام)، ارج نهادن و تأکید بر سجده نمودن بر تربت آن حضرت (علیه السلام)، یاد کردن حسین (علیه السلام) هنگام نوشیدن آب و بزرگداشت اربعین حسینی سفارش نمودند.

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند:

«من بکی أو أبکی أو تباکی علی الحسین وجبت له الجنة؛ کسی که بر حسین بگرید، یا دیگران را بگریاند، یا خود را با عزاداران حسین همگون کند بهشت خدا بر او واجب است». (132)

امام صادق (علیه السلام) کیسه ای داشت که در آن تربت سیدالشهدا (علیه السلام) بود و هنگام نماز آن تربت را در موضع سجودش می ریخت و بر آن سجده نموده و می فرمود:

«سجده بر تربت حسین (علیه السلام) حجاب های هفت گانه را کنار می زند». (133)

و از سوی دیگر ائمه (علیهم السلام) با عمل خود بر احیای نهضت عاشورا تأکید مورزیدند.

امام زین العابدین (علیه السلام) چهل سال بر پدر بزرگوارش گریست و می فرمود:

«پسر رسول خدا گرسنه و تشنه کشته شد». (134)

هم چنین آن حضرت وقتی قصای را می دید گوسفندی را ذبح می کند به یاد پدر بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) می افتاد و می فرمود:

«به گوسفند آب دهید. پدرم را با لب تشنه سر بریدند». (135)

ابی عمراه ی نوحه خوان می گوید:

«در محضر امام صادق (علیه السلام) نوحه ی امام حسین (علیه السلام) را خواندم، امام صادق (علیه السلام) گریست. باز خواندم او نیز گریست. مرثیه را ادامه دادم تا سراسر خانه را گریه فراگرفت». (136)

امام رضا (علیه السلام) از دعبل خزاعی می خواهد که برای امام حسین (علیه السلام) مرثیه بخواند. دعبل می گوید:

«شعری چند در مرثیه ی آن حضرت خواندم، آن حضرت با مردان و زنان حصار بسیار گریستند که صدای گریه از خانه ی آن حضرت بلند شد». (137)

ائمه ی اطهار (علیهم السلام) مردم را به زیارت حائر حسینی تشویق می نمودند و از روایات استفاده می شود که پیشوایان دین زیارت سیدالشهدا (علیه السلام) را يك امر حیاتی اسلامی می دانستند و لذا در سفر حج عدم خوف جانی را شرط وجوب می شمردند، ولی نسبت به زیارت امام حسین (علیه السلام) هر چند خوف و ترس زیادتر می شد، ائمه اطهار (علیهم السلام) ثواب زیارت را نزد خدا بیش تر می گفتند و مردم را بیش از پیش تشویق به زیارت می نمودند.

6- برگزاری مجالس عزاداری

شیعیان به تأسی از رهبران خود هر ساله با ذکر نام و مصائب سیدالشهدا (علیه السلام) و تشکیل جلسات عزاداری، عاشقانه در سوگ سید مظلومان به عزا می نشینند و با ریختن اشک در حماسه ی جاودان حسینی شرکت جسته و مانع فراموش شدن نهضت حسینی می گردند. برگزاری مجالس در حقیقت زنده نگه داشتن یاد و خاطره ی عاشورائیان است.

چنان که امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«ان تلك المجالس أحيوا فأحيوا أمرنا رحم الله من احيا أمرنا؛ من مجلس گرفتن شما را دوست دارم. در مجالس خود امر ما را زنده بدارید. خداوند رحمت کند کسی که امر ما را زنده بدارد».(138)

براین اساس امام خمینی(قدس سره) احیاگر بزرگ فرهنگ عاشورا در عصر حاضر می گوید:

«سیدالشهدا را این گریه ها حفظ کرده است. مکتبش را... این سینه زنی ها و این دسته جات حفظ کرده... هر مکتبی تا پایش سینه زن نباشد، تا پایش گریه کن نباشد، تا پایش سر و سینه زن نباشد حفظ نمی شود. این گریه ها زنده نگه داشته مکتب سیدالشهداء را!»(139)

استاد مطهری(رحمه الله) در این باره می گوید:

«جوانی از من پرسید: اگر بناست مکتب امام حسین(علیه السلام) احیا شود، آیا ذکر مصیبت امام حسین(علیه السلام) هم ضرورتی دارد؟ گفتم: بله. دستوری است که ائمه ی اطهار(علیهم السلام) به ما داده اند و این دستور فلسفه ای دارد و آن این که هر مکتبی اگر چاشنی از عاطفه نداشته باشد و صرفاً مکتب، فلسفه و فکر باشد، آن قدر در روح ما نفوذ ندارد و شانس بقا ندارد، ولی اگر يك مکتب چاشنی از عاطفه داشته باشد، این عاطفه به آن حرارت می دهد... بدون شك مکتب امام حسین(علیه السلام) منطقی و فلسفه دارد. درس است باید آموخت، اما اگر ما دائماً این مکتب را صرفاً به صورت يك مکتب فکری باز گو کنیم حرارت و جوشش اش گرفته می شود و اساساً کهنه می گردد».(140)

پی نوشت :

106. سوره ی صف، آیه ی 8.
107. بحارالانوار، ج 45، ص 179.
108. بحارالانوار، ج 45، ص 135.
109. ابن قولویه، کامل الزیارات، ص 38.
110. بحارالانوار، ج 44، ص 227.
111. استاد شهید مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 154.
112. سید بن طاووس، اللهوف، ص 79.
113. بحارالانوار، ج 101، ص 240.
114. همان، ج 45، ص 57.
115. استاد شهید مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 276.
116. استاد شهید مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 275 - 278.
117. همان.
118. همان.
119. سید بن طاووس، اللهوف، ص 53.
120. امین عاملی، اعیان الشیعه، ج 1، ص 597.
121. مقتل الحسین، مقرّم، ص 283.
122. سوره ی رعد، آیه ی 17.
123. سوره ی مریم، آیه ی 96.
124. سوره ی نحل، آیه ی 96.
125. تحف العقول، ص 172.
126. بحارالانوار، ج 44، ص 364.
127. دکتر آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص 132 و 131.
128. استاد شهید مرتضی مطهری، حماسیه حسینی، ج 1، ص 332.
129. دکتر آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص 138.
130. بررسی تاریخ عاشورا، ص 138.
131. دکتر آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص 135.
132. بحارالانوار، ج 44، ص 288.
133. بحارالانوار، ج 82، ص 153.
134. سید بن طاووس، اللهوف، ص 209.
135. مقتل الحسین، مقرّم، ص 377.
136. محدث قمی، نفس المهموم، ترجمه آیت الله کمره ای، ص 59.
137. علامه مجلسی، جلاء العیون، ص 471.
138. وسائل الشیعه، ج 10، ص 392.
139. صحیفه ی نور، ج 8، ص 69 - 72.

عزت از منظر آیات و روایات (141)

عزت در لغت

راغب اصفهانی اینجا بهترین معنی را برای عزت دارد عبارت راغب این است: «العزة حالة مانعة للانسان من ان يغلب». (142) عزت آن حالتی است که در کسی به وجود بیاید که جلوی مغلوب شدنش را بگیرد. عزیز آن کسی است که هیچ کس را بر او غلبه نباشد.

خداوند عزیز است چرا؟ چون او بر همه غالب است و کسی بر او غالب نیست. «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (143).

فرق بین عزت و کبر

«ارضُ عزاز» به آن زمین می گویند که آب در آن نفوذ نمی کند. بنابراین آدم عزیز آن کسی است که تلاش می کند در برابر دشمن نفوذناپذیر باشد ولی آدم متکبر آدمی است که بزرگ نیست. بر خلاف واقع خودش را بزرگ می بیند و بزرگی می فروشد او دارای صفت رذیله است. تکبر این است که این خود بزرگ بینی را انسان به نمایش بگذارد.

اما عزت این است که انسان به حالتی برسد که هیچ دشمنی نتواند در انسان نفوذ کند و عزت حسینی به معنای دقیق کلمه همین است. هیئات متا الذلة، ما وذلت هرگز! یزید می خواست نفوذ کند، می خواست بیعت بگیرد از سید الشهداء گفت: یا کشته شدن یا بیعت، سید الشهداء کشته شدن را پذیرفت، بیعت را نپذیرفت فرمود: مرگ بهتر از زندگی ذلیلانه است «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» (144).

زان شهید سر از سست داده
زان فدا کار در خون فتاده
جاودان آید این بانگ پرشور
لا اری الموت الا السعاده

مبانی عزت

الف: ارتباط با خداوند

قرآن کریم در اینجا دو مدعا دارد که هر دو مدعا برهانی است و با دلایل محکم ثابت شده است.

1- وابستگی به غیر خداوند ذلت آور است.

2- وابستگی به خدا عزت آور است.

مدعای اول

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» (145) آنها که به غیر خدا به هر چیزی که اعتماد کنند به سست ترین چیز اعتماد کرده اند. قرآن مثل می زند به خانه ی عنکبوت، خانه ی عنکبوت ضمن آن که آیه ای از آیات الهی است اما سست ترین خانه هاست، با مختصر باد و نسیمی از بین می رود.

قرآن و روایات ما یک نکته ای دارند و آن نکته این است که در قرآن آمده که اعتماد به غیر خدا، جلوه ای از نفاق است، دقت کنید! جلوه ای از نفاق را قرآن این می داند که انسان دل به غیر خدا ببندد: «بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتَهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» (146) قرآن می گوید این یک جلوه ای از جلوه های نفاق است که منافقین با کفار و با بیگانگان طرح دوستی دارند و دوست می شوند تا عزیز بشوند، عزتشان را در سایه ی ارتباط با بیگانگان و دوستی با آنها می دانند، به آنها اعتماد می کنند و می خواهند از این رهگذر عزیز بشوند. قرآن می گوید، به بیراهه می روند با ارتباط با دشمنان و بیگانگان و اعتماد به غیر خدا راهی به عزت نیست.

روایتی است از امام صادق که روایت بسیار شنیدنی است امام صادق فرمود

«من وصایا لقمان لابنه از سفارش هایی که لقمان به پسرش داشته: ان لردت ان تجمع عز الدنيا فاقطع طمعك مما في ايدي الناس (147) اگر می خواهی که عزت دنیا را به دست بیاوری فقط دل به خدا بند، اصلا چشم به مردم نداشته باش».

نه به پول مردم، نه به موقعیت مردم، نه به نفوذ مردم، فقط بگو خدا. هرچه هست به دست اوست. اصلا جهان هستی رشحه ای از فیض اوست، قطره ای از دریای کرامت اوست، همه چیز به دست اوست.

ما به دریا حکم طوفان می دهیم
ما به سیل و موج فرمان می دهیم

فرعون هفتاد هزار طفل بی گناه را سر برید که موسی متولد نشود ولی سرانجام موسی متولد شد، مادر نگران، مضطرب الان است که مأمورین فرعون متوجه می شوند و طفل بی گناه را می کشند. «أَوْحِينَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» خداوند به مادر موسی وحی کرد و او حینا الی ام موسی، با مادر موسی ارتباط برقرار کردیم و گفتیم: می خواهی این طفلت جان سالم به در ببرد، یک جعبه درست کن که طفل کوچکت را در آن قرار بدهی و او را در امواج خروشان نیل رها کن. مادر، طفل کوچکش را داخل این جعبه گذاشت و او را در آن رود خروشان رها کرد تا چشم آسیه، همسر فرعون، به این طفل کوچک افتاد به فرعون گفت ما بچه نداریم چطور است این را به عنوان بچه انتخاب کنیم، خدا مهر و محبت موسی را در دلشان انداخت و موسی آمد در کاخ فرعون، موسای فرعون برانداز، در کاخ فرعون بزرگ شد!

ما گرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی
ما به دریا حکم طوفان می دهیم
ما به سیل و موج فرمان می دهیم

مادر موسی! تو نگران فرزندت هستی، همه چیز دست ماست.

باید از اعماق وجود اعتقاد پیدا کرد که جهان هستی در قبضه ی قدرت اوست، قُلْ اللَّهُ ثُمَّ كَرِهْمُ، عزت به دست اوست، قدرت به دست اوست، قوت به دست اوست، تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ، لیکن اینجا يك نکته ی مهمی هست، مهم این است که پس با مردم باید قطع رابطه کرد؟ آیا ارتباطی نباید با مردم داشت؟ آیا از طریق اسباب و مجاری نباید پیش رفت؟ جوابش يك کلمه است و آن يك کلمه این است که باید سراغ اسباب رفت، با مردم هم باید رابطه داشت اما از مسبب الاسباب نباید غافل شد. این سخن اول که اعتماد به غیر خدا، اعتماد به هرچه باشد سُست است.

مدعای دوم

مدعای دوم قرآن این است که اگر کسی در پی عزت واقعی هست این عزت واقعی در سایه ی ارتباط با ذات مقدس ربوبی به دست می آید و بس، «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» (148) «وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (149)» پیغمبر ما ناراحت نباش از این موج افکنی هایی که علیه تو می کنند، از این تبلیغات سوئی که علیه تو دارند هیچ نگران نباش که عزت به دست اوست. هر کس به او متصل شد عزیز می شود.

در روایتی از وجود مقدس نبی گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ أَنَا رَبُّكُمْ الْعَزِيزُ، خداوند سخن هر روز این است که خدای عزیز شما من هستم، فمن اراد عز الدارين فليطع العزيز، کسی که عزت دنیا و آخرت را می خواهد بنده ی خدای عزیز باشد».

مؤونه اش یوسف، أطاع العزيز، عزیز واقعی را اطاعت کرد. با این که زمینه ی گناه برایش فراهم بود گناه نکرد، ایستاد مقابل شیطان، خدا را اطاعت کرد خدا عزت دنیا را به او داد، یوسف زندانی درآمد از زندان، وزیر شد، آمد بالا، شد عزیز مصر. از سوره یوسف استفاده می شود که عزیز مصر نفر شماره ی اول مصر بوده، همان برادری که او را در چاه انداخته بودند آمدند و در مقابلش گردن کج کردند و گفتند:

«يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِنَّا بِيضَاعَةَ مُرْجَاةٍ قَاوِفٍ لَنَا الْكَيْلُ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» (150) آمدند گفتند عزیز مصر بیچاره ایم، نداریم، کمکمان کن، تصدق بر ما داشته باش».

حضرت یوسف تمام زندگی را در دو کلمه خلاصه کرده، دو کلمه ای که مایه ی سعادت است و هرکس که عزت دنیا و آخرت را می خواهد همین دو کلمه

راهش است: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، خیلی کلام بلندی است، این حاصل يك عمر است، حاصل عمر پر فراز و نشیب حضرت یوسف همین دو کلمه است.

«إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» کسی که در راه خدا تقوا پیشه کند و صبر داشته باشد، در مانده نمی شود و خدا او را زمین نمی زند پس یکی عنصر تقواست، حریم نگهداری برای ذات مقدس ربوبی، و عنصر دوم هم عنصر صبر است، ایستادن، مقاومت کردن در مقابل عواملی که می خواهد انسان را به ذلت بکشاند. يك روایت دیگر هم هست که پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

«من اراد ان يكون اعز الناس فليتق الله عزوجل»؛ (151) اگر کسی می خواهد عزیزترین باشد، باید برای خدا حریم نگهدارنده تا عزیزترین باشد».

امیر مؤمنان(علیه السلام) فرمود:

«اذا طلبت العز فاطلبه بالطاعة»؛ (152) اگر دنبال عزت هستی، دنبال سربلندی هستی، این عزت و سربلندی از رهگذر بندگی خدا به دست می آید».

بندگی کن تا که سلطانت کنند
تن رها کن تا همه چانت کنند
بگذر از فرزند و مال و جان خویش
تا خلیل الله دورانت کنند
سر بنه در کف برو در کوی دوست
تا چو اسماعیل قربانت کنند

و باز آن حضرت فرمود:

«الهي كفي بي عزاً ان اكون لك عبدا»؛ (153) در عزت من همین بس که بنده ات باشم، و کفی بي فخراً ان تكون لي رباً، می بالم به خودم که خدای من، تو باشی».

پس دو مدعا مطرح شد، يك مدعا این که: با اعتماد به غیر خداوند عزت بدست نمی آید چون اعتماد به غیر خدا، اعتماد به تکیه گاه سُستی است، اعتماد به تکیه گاه ضعیفی است.

مدعای دوم این است که با اعتماد به خداوند عزیز می شوی. چرا؟ چون اعتماد به خداوند، اعتماد به کانون قدرت است. تمام قدرت ها از اوست. اعتماد به خداوند اعتماد به کانون عزت است. وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ. (154) اینجا يك سؤالی مطرح می شود و آن سؤال با يك کمی گستردگی چنین است: اگر کسی به خدا متصل می شود عزیز می شود پس چرا این همه انبیا کشته شدند؟

قرآن می گوید: از کلهای یهودی ها پیغمبر کشتی است وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ (155) نقل شده است که در يك بين الطولعين بنی اسرائیل بیش از چهل پیغمبر را کشتند بعدهم اول صبح مشغول کلرسان شدند گویا که هیچ کاری نکرده اند، حضرت زکریا را کشتند، حضرت یحیی را کشتند، اگر شما می گوید کسی متصل به خدا بشود عزیز می شود، غلبه پیدا می کند و مغلوب نمی شود آیا کشته شدن مغلوب شدن نیست؟ اگر این سؤال را گسترده تر کنم این است که در آیات فراوانی داریم که خدا انبیا را کمک می کند:

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُادُ» (156) ما انبیا را در دنیا کمکشان می کنیم، در قیامت کمکشان می کنیم».

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِن جُنَدُنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»؛ (157) این قانون ماست که انبیا را کمکشان می کنیم، لشکریان ما غالبند».

حال اگر چنین است این کشته شدن ها چیست؟ شهادت انبیا را شما چگونه تفسیر می کنید؟

جواب این سؤال این است که: غلبه را نباید در محدوده ی کوتاه زمان دید، غلبه و پیروزی را نایستی فقط به صورت فیزیکی خلاصه کرد، غلبه را باید در گستره ی زمان دید و در رسیدن به آرمان ها و اهداف، اگر کسی به آرمان ها و اهداف رسید، پیروز است، و اگر نرسید، شکست خورده است. انبیا با این که کشته شدند به اهدافشان رسیدند. اینجا سید قطب در تفسیرش به سید الشهدا(علیه السلام) مثال می زند و جداً این جمله از او شنیدنی است. او می گوید: (158)

«والحسين رضوان الله عليه وهو يستشهد في تلك الصورة العظيمة من جانب المفجعة أكانت هذا نصراً أم هزيمة؛ حسين آنچنان به صورت فجیع به شهادت رسید، حسین پیروز شد یا شکست خورد؟ اگر شما در صورت ظاهر نگاه کنید في الصورة الظاهرة وبالمقياس الضعيفة كانت هزيمة؛ با مقياس مقطعی نگاه کنید شکست بود فاما في الحقيقة الخالصة وبالمقياس الكبير فقد كانت نصراً؛ ولي در مقياس کلی که نگاه می کنی حسین پیروز شد. بعد می گوید: هر جا شهیدانی هست این شهادت برگرفته از شهادت سالار شهیدان ابی عبدالله الحسین(علیه السلام) است. بعد می گوید: يستوی في هذا المنتشيعون وغير المنتشيعون من المسلمین وکثير من غير المسلمین، هم شیعه می گوید حسین پیروز شد، هم سنی می گوید حسین پیروز شد و هم غیر مسلمان ها می گویند حسین پیروز شد».

بنابراین آن کس که ارتباط با خدا دارد ممکن است او را بگیرند، زندانش کنند و یا او را بکشند، اما عزت او را هرگز نمی توانند از بین ببرند. لذا سید الشهداء عزیز بود و به شهادت رسید و عزیز ماند. می توانست سید الشهداء با سر سوزنی انعطاف، نه خودش کشته شود و نه عزیزانش آن زجرها را بکشند. اما سختی ها را به جان خرید و تجلی عزت حسینی شد. هم او تجلی این عزت بود هم کاروان اسپران آزادیبخش کربلا. شب عاشورا سیدالشهداء شمشیرش را تیز می کرد و شعر فراق را می خواند:

یا دهر اف لك من خليل
كم لك بلاشراق والاصيل
من طالب وصاحب قتيل
والدهر لا يقنع بالبديل(159)

امام سجاد فرمود:

«من از این شعرها بوی فراق را استشمام کردم، گریه گلویم را گرفت ولی تحمل کردم اما عمه ام زینب نتوانست تحمل کند سراسیمه خودش را نزد پدرم رساند. به سید الشهداء گفت حسین جان هرچه می گویی بگو دم از فراق زن. من داغ پدر دیده ام، داغ مادر دیده ام، داغ برادر دیده ام دیگر کافی است، دیگر نمی توانم فراق تو را تحمل کنم.»

می گویند آن شب زینب بی هوش شد، سید الشهداء دست ولایتش را روی قلب زینب گذاشت زینب آرام گرفت. اینجا سخنانی دارد:

«خواهرم این امتحان است باید سربلند از این امتحان بیرون بیایی، سعی کن در این سیر راه، لا تقولوا ما ينقص من قدرکم؛ سخنی نگویند که از عظمت کراتان بکاهد! می دانم این دست ولایت با قلب زینب چه کرد، معجزه کرد...»

ب: صبر

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» (160)

دومین مبنای اساسی عزت صبر، شکیبایی و مقاومت در راه خداست. عزیزترین عزیزان خداوند، انبیا هستند. شما انسان هایی را به عزت انبیا در تاریخ پیدا نمی کنید، این عزیزترین ها سخت ترین مشکلات را پیش رو داشته و با صبر و با مقاومت عزت خودشان را حفظ کردند. عظمت خودشان را حفظ کردند. جسمشان را شکستند، شکنجه دادند، شکنجه های سخت، ولی نتوانستند روح آنان را به اسارت دریاورند. این عزت از کجا به دست می آید، چطور می شود که انسانی در زیر سخت ترین فشارها و شکنجه ها دست از آرمان حقش برندارد، دست از اصالت هایش برندارد. این انس با خدا و مقاومت، یعنی صبر، در راه خداست.

هرکس عزیز شده از کانال صبر بوده، از کانال مقاومت بوده و از کانال تحمل در راه خدا بوده. اجازه بدهید اول از قرآن شروع کنم: «وَوَعَدْتُمْ كَلِمَةً رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ مَا صَبَرُوا» (161) بنی اسرائیل بر فرعونیان پیروز شدند از رهگذر صبر در راه خدا: «وَإِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضْرِبْكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً» (162) اگر شما اهل صبر باشید، اهل تقوا باشید، کید دشمنان، نقشه های دشمنان هیچ آسیبی به شما نمی رساند، عزیز می مانید به شرط این که صبور باشید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (163) مؤمنین هم خودتان صبور باشید، هم یکدیگر را دعوت به صبر کنید.

صابروا باب مفاعله است. همدیگر را دعوت به صبور بودن کنید. و رابطوا، يك معنایش این است که با همدیگر ارتباط داشته باشید، يك معنایش هم این است که مرزبان دین باشید، تقوا داشته باشید که سربلندی شما در سایه ی این امور است. این بخشی از آیات در این بره است.

اما روایاتی که در این مقوله هست خیلی روایات شنیدنی است: حضرت مسیح فرمود:

«انکم لا تدرکون ما تحبون الا بصبرکم علی ما تکرهون» (164) نمی توانید به آنچه آرزو دارید برسید مگر این که بر آنچه که برایتان سخت است صبور باشید.»

امیر المؤمنین علی(علیه السلام) فرمود:

«بالصبر تُدرکُ معالی الامور» (165) با صبر است که می توانید به قلّه ها برسید.»

با بی صبری، بی حوصلگی، تنبلی در هیچ عرصه ای رشد نخواهید کرد. دانش آموزی که بی حوصله باشد حال درس خواندن نداشته باشد موفق نمی شود. موفق هم که نشد رشد نمی کند.

اینجا دو نکته ی مهم در باب صبر است، يك نکته معنای صبر است که صبر یعنی چه؟ نکته ی دوم حوزه ی صبر است، کجاها باید صبر کرد، کجاها جای مقاومت

مقام معظم رهبری يك تعريفی از صبر دارند که خیلی تعريف زیبایی است: صبر یعنی مقاومت در مقابل شرّ آفرین، فساد آفرین، انحطاط آفرین. در برابر هر عاملی که نمی گذرد انسان به آن قلّه برسد. این عواملی که نمی گذرد چیست؟

1. خواسته های نفسانی.

2. مانع دیگری که در این مسیر هست تنبلی هاست چه بسا هوس هم نیست اما تنبل است کاهل است.

3. مانع سوم بلاهای طبیعی و غیر طبیعی است، مصیبت های طبیعی و غیر طبیعی است طبیعت این جهان این است که در آن بلا باشد.

حوزه های صبر

اولین حوزه ی صبر: صبر بر معصیت

صبر بر معصیت یعنی مقابل گناه ایستادن، این گناه گاهی گناه اقتصادی است، گاهی گناه سیاسی است، گاهی گناه اخلاقی است. گناه را نباید محدود کنیم در يك شعاع خاص، در همه ی عرصه ها گناه مفهوم دارد. صبر بر معصیت این است که انسان آن جا که مسأله گناه مطرح می شود و معصیت، انسان خدا را در نظر بگیرد و معصیت خدا را نکند. در روایات ما هست که این نوع صبر از دو نوع دیگر مهم تر است. در روایتی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است که فرمود: الصبر اما صبرٌ علی المصیبة او علی الطاعة او عن المعصية؛ صبر یا صبر بر مصیبت است، یا صبر بر طاعت است و یا صبر بر معصیت. وهذا القسم الثالث اعلى درجة من القسمين الأولين؛ (166) صبر بر معصیت از صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت سخت تر است، چرا صبر بر معصیت از صبر بر مصیبت ارزشش بیشتر است؟ از صبر بر طاعت ارزشش بیشتر است؟ دلیلش این است که مصیبت گاهی است، همیشه و همه اش که مصیبت نیست. اطاعت یعنی واجبات هم مقطعی است اما معصیت مقطعی نیست همیشه آدم در معرض معصیت است. حوزه ی این صبر گسترده تر از حوزه های دیگر است، لذاست که جهاد با نفس می شود جهاد اکبر چرا؟ چون شیطان پیوسته در حال تهاجم است و رها نمی کند، مرز هم نمی شناسد.

«ثُمَّ لَا تَبْتَئُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ» (167) از چپ و راست شیطان هجوم می آورد، نه مرز می شناسد و نه آتش بس. «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» تا دم مرگ باید بندگی کرد چون پیوسته شیطان تهاجم می کند. این قسم صبر کردن عزت است، یعنی اگر آدم در مقابل معصیت نتواند بایستد ولو نامدارترین فرد باشد ذلیل ترین فرد خواهد بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«عبد الشهوة اذل من عبد الرق (168)؛ بنده ی شهوت از برده ی زر خرید هم بیچاره تر است».

اینجا يك روایت هست در باب بهشت و جهنم و به خاطر اهمیت هم روایت و ذیلش را می آورم که هر دو زیبا است. روایت از آقا امام باقر (علیه السلام) است فرمود:

«الجنة محفوفة بالمكراه والصبر؛ بهشت پیچیده شده به سختی ها و صبر بر سختی ها. فمن صبر على المكراه في الدنيا دخل الجنة؛ کسی که سختی ها را در دنیا به جان خرید بهشتی می شود. و جهنم محفوفة باللذات والشهوات؛ اما جهنم پیچیده شده از لذت ها، تا بخواهی اطراف جهنم کیف است و لذت. فمن اعطى نفسه لذتها و شهوتها دخل النار؛ (169) کسی که به گیشش بچسبد، به شهوتش بچسبد، وارد جهنم می شود».

مرحوم مجلسی در مرآت العقول ذیل این روایت، روایتی نقل کرده، خیلی روایت شنیدنی است. می گوید:

«رُوي أن الله تعالى لما خلق الجنة؛ خدا وقتی بهشت را آفرید، قال لجبرئيل انظر اليها؛ به جبرئیل گفت: بیا بهشت را تماشا کن آمد بهشت را دید! به به عجب درختی، عجب گلی، عجب جوی های زیبای آبی، عجب خوردنی هایی، عجب نوشیدنی هایی، فيها ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر؛ در بهشت يك چیزهایی هست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، بر هیچ قلبی خطور نکرده، وقتی جبرئیل این بهشت زیبای خدا را دید: قال يا رب لا يتركها احد الا دخلها؛ گفت: خدایا! این بهشتی که من می بینم همه بهشتی می شوند، کدام احمقی است که این بهشت به این زیبایی را مُفت رها کند خداوند به جبرئیل گفت: کانال های ورودی آن را هم بین. فلما حَفَّها بالمكراه قال انظر اليها؛ دید کانال های ورودی بهشت همه اش پاکداشتن روی هوس است، همه اش تحمل است، همه اش ایستادن مقابل شیطان است، همه اش سختی ها و گرفتاری ها و مشکلات است. فلما نظر اليها قال يا رب آخشي ان لا يدخلها احد؛ گفت: خدایا با این کانال هایی که من می بینم می ترسم هیچ کسی نتواند وارد این بهشت بشود. ولما خلق النار قال له انظر اليها؛ وقتی آتش را خلق کرد به جبرئیل گفت بیا آتش را ببین، جبرئیل نگاه کرد الله اکبر، دید آتش همراه با عذاب های گوناگون است، قال يا رب لا يدخلها احد؛ گفت: خدایا! این آتش جهنمی که من می بینم خیلی حماقت است کسی کار کند که این آتش او را ببلعد، کسی کاری کند که جهنمی بشو. «فلما حَفَّها بالشهوات» خدا به جبرئیل

گفت: کانال های ورودیش را ببین، دید هرچه کیف است، هرچه لذت است کانال ورودی جهنم است. قال: انظر اليها فلما نظر اليها قال يا رب اأخشي ان يدخلها كل احد؛ (170) وقتی این کانال هایش را نگاه کرد، گفت: خدایا! من نگران این هستم که همه از دم جهنمی بشوند». این که شیطان تهاجم کند و انسان مقابلش بایستد مهم است. این مهم نیست که انسان نابینا باشد و نا محرم را نبیند. آدم گز باشد، موسیقی گوش ندهد این که هنر نیست.

سرزهاو تافتن از سروری است
ترك هوا قوت پیغمبری است

در قضیه ی عاشورا به عمر سعد وعده ی ملك ری را دادند، به دیگری وعده ی ملك جاهای دیگر را دادند، به هر حال با وعده و وعید آنها را آوردند. کسی مثل عمر سعد که در برابر ریاست پایش می لغزد. به او گفتند اگر تو بروی حسین را بکشی ملك ری را به تو می دهیم پایش می لغزد. می گویند شب تا به صبح این پا آن پا می کند و در رختخواب می غلظد يك پسرش به او می گوید ولد این میدان گناه نشو! پسر دیگرش ترغیبش می کند صبح که می شود با يك توجیه شیطانی می آید به جنگ با سیدالشهدا. می گوید می رویم حسین را می کشیم یا بهشت و جهنم راست است و یا دروغ است اگر راست باشد اتوب الله من سنتین، دو سال دیگر توبه می کنیم و اگر دروغ باشد به يك دنیای آبادی رسیده ایم يك نفر این چنین می شود این نتیجه ی عدم صبر بر معصیت است اما نتیجه صبر بر معصیت را ببینید چقدر زیباست! حرّ را می بینیم، حرّ برای خودش کسی بود پنجهزار نیرو زیر دستش بود، سبهدی بود، اما می بینیم در مقابل گناه کشتن ابی عبدالله می ایستد، سپر را واژگون می کند می گوید: حسین جان سربازت هستم.

پس سؤال این است: چگونه می شود در مقابل معصیت صبور بود؟ دستورالعمل قرآن چیست؟ قرآن يك دستورالعمل سه ماده ای دارد، قبل از آن که به دستورالعمل قرآن بپردازم به روایتی از مولی المؤمنین علی(علیه السلام) اشاره می کنم که آنچه می گوید به حق تفسیر قرآن است.

والذکر ذکران ذکر الله عزوجل عند المصيبة وافضل من ذلك ذکر الله عندما حرّم عليك فيكون حاجزاً، (171) امیرالمؤمنین بعد از آن که می فرماید صبر دو جور است؛ یکی صبر در مقابل مصیبت است، یکی صبر در مقابل معصیت. بعد می فرماید: ما دو جور یاد خدا داریم: یکی یاد خدا به هنگام مصیبت است. اَلَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وقتی مصیبتی می بینند می گویند امانتی خدا به ما داده این امانت را گرفته، یاد خدا می کنند. بعد فرمود: مهمتر از یاد خدا وقت مصیبت یاد خدا هنگام معصیت است. شاهد سخن آن جمله ی آخر است: فیکون ذلك حاجزاً، اگر کسی یاد خدا در جاننش زنده شد یاد خدا حاجز است، مانع از معصیت است! این یاد، یعنی خود را در معرض خدا دیدن، این یاد یعنی این باور که خدا می بیند. مقصود از این ذکر، خود را در معرض خدا دیدن است نه این که مقصود، ذکر زبانی باشد، ذکر زبانی نمی تواند حاجز باشد. این ذکر که به تعبیر امام راحل عظیم الشان انسان خودش را در محضر ذات مقدّس ربوبی ببیند، این حاجز است، این مانع است. آن وقت چطور می شود که یاد خدا مانع می شود، این سه ماده دارد:

ماده ی اول

1_ ماده ی اول آن که هیچ عملی از اعمال انسان گم نمی شود، خیلی قابل تأمل است، هیچ چیزی شما نمی گوید که گم بشود، همه اش ضبط می شود. هیچ نگاهی نمی کنی که گم بشود، می ماند و قابل مخفی کردن از خدا نیست: یا بنی، پسر، یا بنی، إِنَّهَا إِنْ تَكُنْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ، (172) خردل به معنای گیاهی است که دانه های بسیار کوچکی دارد، ضرب المثل حقارت است، فرمود: پسر، اگر به اندازه ی خردل یعنی ذره ای کاری انجام داده باشی، مخفیش کنی در دل صخره ای، مخفیش کنی در دل آسمانها، مخفیش کنی در گوشه ای از زمین، خدا او را می آورد. یعنی هیچ چیز از اعمال مخفی کردنی نیست. هر عملی که انسان انجام می دهد می ماند ثبت می شود، ضبط می شود، محو شدنی نیست مگر به اراده ی خدا، مگر به اراده ی خدا یعنی چه؟ خود خداوند فرموده: اگر گناهی کردی، و سپس توبه کردی توبه ی نصح، گفتم خدایا بد کردم، نفهمیدم، خطا کردم، خدا حتی از چشم فرشتگانش هم می پوشاند. حتی نمی گذارد آبرویت پیش فرشته هایش برود. اما اگر خدای ناکرده خیره سری ادامه پیدا کرد آن وقت است که خدا مجازات می کند، تو همین دنیا هم مجازات می کند. گفت:

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جَوَز جَو

خدا مهلت می دهد اما در وقتش می گیرد، محکم هم می گیرد. گفت:

لطف حق با تو مدارها کند
چون که از حدّ بگذری رسوا کند

در کتاب اربعین امام رضوان الله علیه می فرماید: بله خدا ارحم الراحمین است، می پوشاند اما خدا غیور هم هست، این دل باید پایتخت خدا باشد. اگر این دل پایتخت شیطان بود يك مدتی مهلت می دهد و بعد يك مرتبه آنچنان سیلی می زند که آدم نتواند از جا بلند شود: أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ، (173) فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرًا. (174)

پس بنابراین اولین نکته این است که هیچ عملی از اعمال ما گم شدنی نیست.

ماده ی دوم

2. ماده ی دوم این است که هیچ عملی از اعمال ما از دید خدا پنهان نیست، خدا دقیقاً نه به ظاهر اعمال ما که باطن اعمال ما را هم می داند. باطن یعنی چه؟ آن خطورات قلبی ما، آن چه که الآن در خاطر ما می گذرد، چه تصمیمی می گیریم؟ «يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى» (175) خدا هم سر را می داند هم اخفای از سر را. اخفای از سر چیست؟ مخفی تر از سر چه چیزی است؟ امام صادق(علیه السلام) فرمود: مخفی تر از سر آن تصمیمی است که کسی گرفته و خود طرف آن را فراموش کرده اما ذات مقدس ربوبی آن را هم می داند.

«قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ؛ اگر چیزی را در دلتان هم داشته باشید یا اظهارش کنید یا اظهارش نکنید خدا آن را می داند» «وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (176) آنچه در آسمان ها و زمین هست می داند، مگر می تواند انسان چیزی را از خدا مخفی کند.

«أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» (177) می دانند که خدا سرشان را می داند، نجوایشان را می داند، خدا علام الغیوب است. اصلاً برای خدا که جهان هستی در قبضه ی قدرت اوست آشکار و پنهان ندارد، همه چیز در نظرش حاضر است.

خداوند در سوره ی علق می فرماید: بدبختی بشر این است که طغیان می کند، خیره سری می کند، همین است که «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ» تا می رسد به اینجا که «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» این بشر خیره سر چرا نظارت خدا را نمی بیند «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» (178) چرا برای خدا حساب باز نمی کند. گاهی برای بچه حساب باز می کنیم ولی برای خالق هستی حساب باز نمی کنیم.

جامی از شعرای فارسی زبان است. این بی ادبی و بی حرمتی انسان را خوب به شعر درآورده است می گوید:

در مقامی که کنی قصد گناه
گر کند کودکی از دور نگاه
شرم داری، ز گناه درگذری
پرده ی عصمت خود را نداری
شرم بادت که خداوند جهان
که بود واقف لبراز نهان
بر تو باشد نظرش بی گناه
تو کنی در نظرش قصد گناه

در رابطه با حضرت یوسف داریم که: «وَرَأَوَاتَهُ أَلْبَتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنِ نَفْسِهِ وَعَلَّقَتْ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» (179) اگر یوسف برهان رب را ندیده بود، اگر خودش را در محضر خدا نمی دید کار یوسف هم تمام بود. اما خودش را در محضر خدا دید، پاک ماند. دارد که وقتی زلیخا خواست دست به گناه بزند يك پارچه ای کشید روی بُت ها که بتها نبینند. یوسف گفت وای بر تو از يك بتی که فهم و شعوری ندارد این طوری حساب می بری، من از خدا حساب نبرم و خدا را دید و با این دیدن در مقابل گناه ایستاد و هرکس به هر میزانی که این باور را داشته باشد می تواند مقابل گناه بایستد.

ماده ی سوم

3. ماده ی سوم این است که آنچه اینجا انجام می دهیم عین همان را فردای قیامت برداشت می کنیم، تجسّم العمل، مرحوم شیخ بهایی رحمة الله علیه می گوید: این قضه تجسّم عمل از معارف مسلم بی تردیدی است که از کتاب و سنت استفاده می شود. تجسّم یعنی چه؟ یعنی فردای قیامت جزای عمل را نمی بینی، خود این عمل می شود مجازات، خود این نماز می شود نعمت های بهشت و خود آن حرف های نیش دار می شود مار و عقرب. گفت:

گشته گرگان يك به يك خواهی تو
می درانند از غضب اعضای تو
این سخن های چو مار و کزدمت
مار و کزدم می شود گیرد دمت

روز قیامت خود این اعمال ما تعیین کننده ی مجازات است. اصلاً بهشت در باطن این جهان است جهنم هم در باطن این جهان است، بهشت، فردا درست نمی شود بلکه امروز هست. جهنم فردا درست نمی شود همین الآن هست، لحظه به لحظه یا بهشت برای خودمان درست می کنیم یا جهنم.

دومین حوزه ی صبر: صبر بر طاعت

دومین حوزه ی صبر، صبر در برابر انجام وظایفی است که خداوند به عهده ی انسان گذاشته که در روایات از آن تعبیر شده به صبر بر طاعت.

از قرآن و روایات استفاده می شود که انجام تمام تکالیف و وظائف بدون صبر امکان پذیر نیست.

هیچ ولیّی از اولیای خدا به جایی نرسیده مگر این که از دولت سحر استفاده کرده و این جز با صبر امکان پذیر نیست. پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در رأس اولیاست، اولیا هرچه دارند از پیغمبر دارند، به پیغمبر ما گفته می شود که «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً»، اگر شما که پیغمبر ما هم هستی مقام شایسته می خواهی، این مقام شایسته از دولت سحر است.

بخشی از طاعت ها هست که با گذشت از سستی و رخوت انجام می شود و بدون صبر در این عرصه آن طاعت انجام گرفتنی نیست. نمونه ی بارز این طاعات نماز صبح و یا نماز شب است.

بخش دیگری از وظایف گذشت از خواهش های نفسانی را می طلبد، پا گذاشتن روی هوس را می خواهد؛ حالا این هوس گاهی هوس مالی است، این هوس گاهی هوس ریاستی است و گاهی هم هوس جنسی است. گذشت از شهوت که گفته می شود فقط محدود به مسائل جنسی نیست. این اطاعت بدون گذشت از هوس نمی شود.

«وَلَيْسَتَعَفِيفُ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً» (180) در این آیه شریفه عفت به عنوان يك وظیفه تعیین شده است، آنها که زمینه ی ازدواج برایشان فراهم نیست اینها عفت به خرج بدهند، خودشان را در برابر گناه نگهدارند. این نمی شود مگر با گذشت از شهوت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در باب آنهايي که پاك هستند روایتی دارد:

«ما المُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرٍ مِّمَّنْ قَدَرَ قَعْفَ كَادِ الْعَفِيفِ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ» (181)، حتی اجر رزمنده ی شهید راه خدا بالاتر از آن کسی نیست که قدرت بر گناه دارد و گناه نمی کند؛ چرا که انسان پاك دامن چون فرشته ای از فرشتگان الهی است».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در يك سخنی فرمود که:

«مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ» (182) آن کسی که با شخصیت است خودش را به هوس نمی فروشد».

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در يك سخن دیگری - که در غرر آمده است - فرمود:

«مَنْ كَمَلَ عَقْلُهُ اسْتَهَانَ بِالشَّهْوَاتِ؛ كَسَى كَمَا بَعَثَ فِكْرَ نَكْدِ الشَّهْوَاتِ هَا بِرَأْسِهَا فِي أَرْزَاقِهَا».

ترك خشم و شهوت و حرص آوری
هست مردی و رگ پیغمبری

سومین حوزه ی صبر: صبر بر مصیبت

سومین حوزه ی صبر عبارت است از صبر بر مصائب. مصیبت هایی که در زندگی بر انسان وارد می شود چه مصیبت های مالی، چه مصیبت های جانی. منطق اسلام این است که باید بر این مصائب و با این مصائب، صورانه برخورد کرد. این واقعیت را باید بپذیریم که بینشمان را نسبت به دنیا باید تصحیح کنیم، بعضی از ما بینشمان این است که دنیا جای خوشی است، منطق قرآن این است که این بینش، بینش نادرستی است، اصلاً دنیا جای سختی است، دنیا جای مشکل است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (183) ما انسان را در متن مشکلات خلق کردیم».

تربیت این بشر، رشد این بشر این است که با سختی ها، با مشکلات دست و پنجه نرم کند. خداوند برای تربیت این انسان هم برنامه ی تشریحی دارد، هم برنامه ی تکوینی و در هر دو برنامه سختی ها را قرار داده. برای آدم شدن خداوند می توانست برنامه های آسانی داشته باشد اما روزه را واجب کرده است. روزه در حدّ خودش بخصوص در هوای گرم کار شاقی است، جهاد را قرار داده که در حقیقت نثار جان هست، مسائل مالی را قرار داده، مسائل غیر مالی را قرار داده، لذاست که در باب تربیت نکته ای امام کاظم (علیه السلام) دارد و آن این است که:

«تستحب عرامة الصبى في صغره ليكون حليماً في كبره؛ مستحب است که بچه را با سختی رشدش بدهید تا در آینده بردبار باشد».

از قرآن و روایات استفاده می شود که با مصیبت ها سه نوع برخورد داریم:

1- جزع نمودن

یکی برخورد همراه با جزع است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، (184)** انسان حریص آفریده شده، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا، وقتی يك بلایی، مصیبتی به او می رسد جزع به راه می اندازد، وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا، وقتی يك خیری به او می رسد فقط می خواهد خودش باشد، انحصار طلب است نمی خواهد دیگران به این خیر برسند. **الْمُصَلِّينَ، (185)** مگر نمازگزاران که تربیت انسانی شدند، این ها این چنین نیستند.

از قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می شود جزع گریه کردن نیست، گریه امر طبیعی است. دل آدم می سوزد، داغ است، مصیبت است، آدم در مصیبت گریه کند اشکالی ندارد. اما در فقه ما يك مسئله ای داریم که مشخص کرده معنای جزع را امام در تحریر الوسیله مسئله ای می فرماید که مشهور فقه است یعنی طبق این فتوا همه ی مراجع فتوا داده اند می فرماید:

«يجوز البكاء على المصيبة؛ جازب است که انسان بر میت گریه کند، بل قد يستحب عند اشتداد الحزن؛ بلکه گاهی هم مستحب است وقتی که حزن آدم زیاد بشود گریه کند، ولكن لا تقول ما يسخط الرب؛ گریه کند اما مواظب زبانش باشد که چیزی نگوید که خدا را خشمگین کند خدا را غضبناک کند». جزع این است که انسان در مصیبت رفتار غیر معتدل داشته باشد. «خلق الانسان هلوعا اذا مسه الشر جزوعا»، این يك برخورد که از قرآن استفاده می شود. اما برخورد مؤمنان با مصیبت این طوری نیست.

2- برخورد صبورانه

برخورد صبورانه یعنی هنگام بروز مصیبت با متانت برخورد کردن، با متانت برخورد کردن. یعنی نقطه ی مقابل جزع، یعنی سخن خلاف منطق نگفتن، خلاف شرع نگفتن، رفتار غیر متین نداشتن، تحمل کردن و باور کردن مصیبت. مصیبت هم اعم است؛ چه مصیبت مالی باشد، چه مصیبت جانی. این مصیبت که می گوئیم یعنی هر بلا و حادثه ای که به انسان برسد.

حق تعالی گرم و سردو رنج و درد
بر تن ما می نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال بدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن (186)

راز این که مصیبت ها برای انسان بسیار سنگین تمام می شود بخاطر این است که مصیبت های دیگر را از یادش برده است. این يك نکته است که اگر انسان در مصیبت ها، باورهای اعتقادی را تکرار کند تا تحمل پیدا می کند.

يك روایتی از امام سجاده (علیه السلام) هست. حضرت فرمود: مسكينُ ابن آدم؛ این فرزند آدم بیچاره است. له في كل يوم ثلاث مصائب لا يعتبر بواحدة منهن ولو اعتبر لهانت عليه المصائب الدنيا و امر الدنيا؛ (187) این انسان هر روز سه تا مصیبت جانگداز می بیند و اگر عبرت بگیرد از این مصیبت ها تمام مصیبت های دنیا برای او ناچیز می شود. این سه تا مصیبت چیست؟ فاما المصيبة الاولى فاليوم الذي ينقص من عمره؛ مصیبت اول؛ هر روزی که از عمرش کم می شود. اگر يك مقدار از مالش بزنند ماتم می گیرد، گریه می کند. اما اگر از این سرمایه ی ارزشمند عمر يك روز بگذرد ما ناراحت نیستیم. وان ناله نقصان في ماله اغتم به و الدرهم يخلف عنه، پول جایگزین دارد اما عمری که رفت جایگزین ندارد، والعمر لا يرده شيء، والثانية انه يستوفي رزقه، رزقش را بتمامه از این دنیا می گیرد، فان كان حلالا حوسب عليه وان كان حراماً عوقب عليه، در حالی که اگر حلال باشد. از او حساب می کشند و اگر حرام باشد او را عذاب می دهند. والثالثة اعظم من ذلك، سومیش بالاتر از این است، قيل: وما هي قال: ما من يوم يمسي الا وقد دنى من الآخرة مرحلة لا يدري على الجنة أم على النار؛ (188) هر روز که از او می گذرد به قیامتش نزدیک می شود قیامتی که آدم نمی داند آنجا چکاره است؟ بهشتی است یا جهنمی؟ امام سجاده (علیه السلام) می فرماید اگر اینها را آدم باورش بشود مصیبت های دنیا چیزی نیست.

3- برخورد عارفانه

اما برخورد نوع سوم که برخورد عارفانه است این که انسان با مصیبت به عنوان يك هدیه برخورد کند، به عنوان يك لطف برخورد کند. اللهم اني اسئلك صبر الشاكرين لك، خدایا من صبر شاكرين را می خواهم، صبر شاكرين یعنی چه؟ صبر کسانی که هنگام بلا می گویند: خیلی ممنون.

اگر با دیگرانش بود میلی
چرا ظرف مرا بشکست لیلی

به تعبیر سعدی می گوید:

کوتاه همتان همه راحت طلب کنند
عارف بلا که راحت او در بلای اوست
بگذار هرچه داری و بگذر که هیچ نیست
این پنج روز عمر که مرگ از قفای اوست
هر آدمی که کشته ی شمشیر عشق گشت
گو غم مخور که ملک ابد خون بهای اوست
از دست دوست هرچه ستانی شکر بود
سعدی رضای خود مطلب چون رضای اوست (189)

اصلا خدا گاهی بلا را به عنوان يك هدیه تقدیم مؤمن می کند تا یا الله بگوید، تا خدا از یادش نرود تا امتحان بدهد تا از این امتحانات سخت سر بلند بیرون بیاید هر که بالاتر است امتحانش هم سخت تر است.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: **أَمَّا الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ كَفَّةِ الْمِيزَانِ كَلَّمَا زِيدَ فِي إِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَاءِهِ، (190)** هر چه بر ایمانش افزوده می شود بر امتحانات و بلاهایش افزوده می شود. هر چه که معلومات بالا می رود امتحانات هم سخت تر می شود.

هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش می دهند

لذا در اصول کافی باب البلاء هست: **أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءَ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمُ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ،** امتحانات انبیا از همه سخت تر است.

زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است (191)

ابراهیم را نگاه کنید: **وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ أَمَامًا (192)**

در کربلا سید الشهداء(علیه السلام) از زن و بچه گذشت، از هستی گذشت، از اقوام گذشت، همه ی این ها را در طبق اخلاص گذاشت تقدیم به خدا کرد برخورد شاکرانه، و در کربلا عزت حسینی و عزت کربلایی این صبر را با خودش داشت. جزع که نبود، صبر عادی هم نبود، صبر شاکرانه بود. در يك جایی گفتم: احتمالا در گذشته که زنی به داغدیدگی زینب کبری(علیها السلام) دیده نشده در آینده هم احتمالا، تاریخ زنی به داغدیدگی زینب کبری(علیها السلام) نخواهد دید. عارفی به من گفت: چرا گفتمی «احتمالا» بگو «قطعا» در آینده ی تاریخ هم زنی به داغدیدگی زینب کبری(علیها السلام) و با تحمّل او نخواهد آمد. زنی که در يك روز داغ هیجده تن از عزیزانش را دیده، داغ عزیز جوانش را دیده اما این زینب(علیها السلام) روز دوازدهم وقتی وارد مجلس ابن زیاد می شود سر بریده ی سید الشهداء(علیه السلام) پیش چشمش است. ابن زیاد برای این که نمک روی زخم دل زینب(علیها السلام) بیاشد می گوید زینب! **کیف رأیت صنّع الله باخیک (193)**، چگونه دیدی کاری را که خدا با برادرت کرد، زینب يك جمله گفت که این جمله تمام عرفان است، تمام کتاب های عرفانی را خلاصه کنی، خلاصه اش این می شود. گفت: **ما رأیت الا جمیلاً،** هر چه بود زیبا بود.

اگر بر دیده ی مجنون نشینی
به غیر از حُسن از لیلی نبینی

داغ دید، مصیبت دید، گریه ها کرد، کنار بدن قطعه قطعه ی برادر گریه کرده روز عاشورا آمده کنار بدن قطعه قطعه ی علی اکبر گریه کرده، وقتی سر برادر را بالای نیزه دیده گریه کرده اما يك جمله که با عزت حسینی سازگار نباشد نگفته، برخورد زینب(علیها السلام)، برخورد امام سجاد(علیه السلام) و برخورد همه ی عاشورائیان برخورد شاکرانه است.

در پایان این دو بیت شعر را به محضر باب الحوائج الی الله حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس(علیه السلام) تقدیم می کنیم:

ای ساقی سرمست زیا افتاده

دنبال لب آب بقا افتاده

دست و علم و مشک سه حرف عشق است

افسوس زهم این سه جدا افتاده

141. نوشتار حاضر متن پیاده شده از نوار سخنرانی حجة الاسلام و المسلمین سید احمد خاتمی است.
142. راغب اصفهانی، مفردات، ماده عزة،
143. سوره ی عنكبوت، آیه ی 26.
144. لهوف، 79.
145. سوره ی عنكبوت، آیه ی 41.
146. سوره ی نساء، آیه 138 و 139.
147. مستدرک الوسائل، ج 12، ص 69.
148. سوره ی فاطر، آیه ی 10.
149. سوره ی یونس، آیه ی 65.
150. سوره یوسف، آیه ی 90.
151. مستدرک الوسائل، ج 11، ص 267.
152. غرر الحکم و درر الکلم.
153. بحار الانوار، ج 77، ص 400.
154. سوره ی منافقون، آیه ی 8.
155. سوره ی بقره، آیه ی 61.
156. سوره ی غافر، آیه ی 51.
157. سوره ی صافات، آیه ی 171-173.
158. تفسیر فی ظلال القرآن جلد 5 ص 3086.
159. شیخ صدوق، امالی، ص 157.
160. سوره ی سجده، آیه ی 24.
161. سوره ی اعراف، آیه ی 137.
162. سوره ی آل عمران، آیه ی 120.
163. سوره ی آل عمران، آیه ی 200.
164. بحار الانوار جلد 82 صفحه 137.
165. عوالی الآل، ج 1، ص 67.
166. میزان الحکمه، ماده ی صبر. و شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 319.
167. سوره ی اعراف، آیه ی 17.
168. شرح نهج البلاغه، ج 20، ص 253.
169. کلینی، اصول کافی، باب صبر، حدیث 7.
170. مجلسی، بحار الانوار، ج 68، ص 72.
171. کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 119، باب صبر.
172. سوره ی لقمان، آیه ی 16.
173. سوره ی انعام، آیه ی 44.
174. سوره ی قمر، آیه ی 42.
175. سوره ی طه، آیه ی 7.
176. سوره ی آل عمران، آیه ی 29.
177. سوره ی توبه، آیه ی 78.
178. سوره ی علق، آیات 6 و 7.
179. سوره ی یوسف، آیه ی 23 و 24.
180. سوره ی نور، آیه ی 33.
181. نهج البلاغه، حکمت 474.
182. نهج البلاغه، حکمت 449.
183. سوره ی بلد، آیه ی 4.
184. سوره ی معارج، آیه ی 19 - 22.
185. سوره ی بقره، آیه ی 155.
186. مثنوی، دفتر دوم، بیت 4 - 2963.
187. بحار الانوار، جلد 78، ص 160.
188. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 78، ص 160.
189. کلیات سعدی، نسخه میرخانی، ص 263.
190. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 67، ص 210.
191. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت 100.
192. سوره ی بقره، آیه ی 124.
193. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 115 و مثير الاحزان، ص 90.



آموزه های تربیتی عاشورا

منشور منور عاشورا

تمامی انبیا و اولیای الهی در سیر و سلوک معنوی انسان، به سوی هدایت و کمال - در راستای توحید و یکتاپرستی - انسان ها را به هدفی مشترک فرا می خواندند و در این مقصد با یکدیگر تفاوتی نداشتند و آن ستارگان فروزان در جهت تحقق این آرمان مقدس به رسالت مبعوث گردیدند.

مهم ترین هدف عاشورا نیز اعتلای توحید و محو آثار هر گونه شرک و نفاق بود. و به همین دلیل نباید به حماسه ی کربلا به عنوان حادثه ای صرفاً تاریخی نگریست، بلکه لازم است ابعاد وجودی آن در قلمرو گذشته و آینده، در طول زمان و در حیات انسان ها مورد توجه قرار گیرد.

عاشورا، عالی ترین راه و رسم زندگی را برای جهانیان ترسیم می نماید و این حرکت مقدس مَثَل اعلاهی جهاد اکبر و مبارزه با نفس است و از این رهگذر درس درست زیستن، رسیدن به حیات معنوی، کسب مقامات عالی عرفانی و درجات معنوی را در عرصه ی عمل، به مشتاقان کمالات ملکوتی آموخته و در این راستا هیچ ابهامی برای پویندگان طریق حق، و عاشقان عدالت باقی نگذاشته است؛ لذا قلوب اهل معرفت و فضیلت در برابر این مشعل فروزان به تعظیم افتاده و آن را بزرگ ترین تجلی مقام والای انسانیت تلقی کرده اند.

یکی از بارزترین مسایلی که در سیره ی اهل بیت(علیهم السلام) مشاهده می گردد، تبیین هدف امام حسین(علیه السلام) از نهضت عاشورا است.

در زیارت اربعین که صفوان جمال از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده است، می خوانیم: «و بذل مهجته فیک لینقذ عبادک من الجهالة و حیرة الضلالة» (194)

در این حدیث شریف هدف از قیام مقدس حسینی، جلوگیری از انحراف و ضلالت و در راستای رهاندن جامعه از نادانی بوده است.

حضرت امام خمینی(رحمه الله) - که در مکتب تربیتی امام حسین(علیه السلام)، رشد یافته بود - اساسی ترین محور بیاناتشان در خصوص نهضت حسینی این بود که سؤمین فروغ امامت در قیامش چه چیزی را به ما آموخت. از بررسی و تحلیل سیره ی نظری و عملی امام خمینی(رحمه الله) در این خصوص بر می آید که آثار و نتایج گرانبار حماسه ی حسینی در بعد اصلاح اجتماع و نیز تهذیب و خود سازی آحاد جامعه بوده است. و مساله ی مهم تر این که برای صیانت از دین نباید از کمی نیرو و قدرت زورگویان هراسید و در مقابل آنها تن به ذلت داد و شهادت را بر حیات ننگین برگزید.

آنان که از چشمه ی جوشان عاشورا جرعه های حیات بخشی نوشیده اند بر طبق بینش متعالی خویش هم رنگ قرآن و عترت را در زندگی خویش پیاده نموده اند و هم جان خویش را سپر ساخته اند تا حقیقت و فضیلت به نور افشانی خود ادامه داده و افراد جامعه را به سوی تعالی و مکرم عالی هدایت کند.

شهید بزرگوار سید عبدالکریم هاشمی نژاد می نویسد:

«..خون امام حسین(علیه السلام) ریخته شد و نهضت مقدس او انجام گردید تا آن بندگان گمراه، آن اجتماع سر گردان، آن ملت نادان و بی خبر از خدا، از آن وضع دردناک خلاصی یا بند، تا امت بصیرت پیدا کند و دانا شود و از گمراهی و ضلالت نجات یابد تا بداند چه می کند و به کجا می رود و به چه کسی بار می دهد و

نیروی انسانی خود را در اختیار چه قدرتی می گذارد!». (195)

به لحاظ تاریخی، نخستین مربی و معلّم در جامعه ی اسلامی، شخص رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) است که به تعبیر قرآن کریم «اسوه حسنه» (196) بوده و بعدها مورد تأسی مسلمانان در اعصار مختلف قرار گرفت البته این تأثیر پذیری از خاتم رسولان، منحصر به زمان و مکان خاصی نبوده و استمرار آن قطعی است. رزمندگان صدر اسلام به رغم نداشتن تحصیلات رسمی در مکاتب تربیتی و مراکز آموزشی، از پیامبرشان نکات خوبی را فراگرفته بودند. وقتی رستم فرخ زاد از ربیع بن عامر - فرمانده فاتح سپاهیان اسلام - پرسید: هدف شما از نبرد با ما چیست؟ وی - همانند معلّمی توانا که می داند چه مقصدی را تعقیب و چه کاری انجام می دهد - پاسخ داد:

«لنخرج العباد من عبادة العباد الى عبادة الله و من ضيق الدنيا (الارض) الى سعتها و من جورالادیان الى عدل الاسلام» (197) تا بندگان را از بندگی این و آن

به عبادت خدای متعال کشانده و آنان را از تنگنای دنیای رهانیده و از ستم ادیان (ساختگی) به عدالت دین اسلام برسانیم».

امام حسین(علیه السلام) نیز به عنوان انسانی والا و مربی متعهدی - که نشان دهنده ی نمونه ای از تربیت اسلامی است - به همه ی دست اندرکاران تربیت و پرورش انسان ها آموخت که در این مسیر باید در برابر بدعت ها و انحراف ها مقاومت کنند و چهره ی نفاق افکنان و افراد ظاهر ساز و مردم فریب را افشا سازند، و

با اهتمام در تربیت و آماده سازی نیروهایی که بتوانند ادامه دهنده ی راه حق و حقیقت باشند، این مسیر را هموار سازند. (198)

از زمان امام سجاد(علیه السلام) به بعد، ائمه ی هدی(علیهم السلام) تلاش کردند تا ماجرای کربلا به عنوان یک درس تلقی گردد و برای مسلمانان جنبه ی تربیتی داشته باشد.

البته در عین این که عاشورا نسخه ی آموزنده ای برای همه ی حق جوینان است، ماجرای الهی هم می باشد؛ یعنی در ضمن آن که همه ی جهات آن می تواند الگو قرار گیرد، ولی در این حماسه کلرهایی اختصاصی انجام شده که تنها از عهده ی امام حسین(علیه السلام) برمی آید و نکاتی قابل مشاهده است که مختص ایشان است. اگر چه امام حسین(علیه السلام) ماجرا را به گونه ای پیش برده، که هر کس به کارنامه ی عاشورا می نگرد کاملاً عمل این حرکت را معقول و منطقی تلقی می نماید، اما در این حرکت درس ها و نکات آموزنده ی زیادی وجود دارد.

صحنه های عاشورا در تمامی ابعادش رشد دهنده هستند و هر یک از افراد حاضر در این صحنه، اعم از پیر و جوان، کودک و نوجوان، زن و مرد، همه اسوه های تربیتی اند.

در واقع امام حسین(علیه السلام) با فداکاری های خالصانه و همه جانبه اش سرمشق جاویدان مسلمان هایی شده که با خون جوشان و تحول آفرین خود، رهبری الهی و الهام بخش خود بر اعماق قلوب و اندیشه ی آنان پرتو افشانی می نماید و ضمیر آنها را از امور دنیوی و حالات فناپذیر فراتر می برد و به ملکوت و عرش و حقیقت پیوند می دهد.

یک مورد از این تحولات درونی آن است که آنها را در عرصه های زندگی مقاوم می سازد و به دست آن ها نهضت های الهی را بر ضد قدرت های استبدادی بنیان می نهد.

عباس محمود عقّاد می نویسد:

«حسین در روز عاشورا به ظاهر شکست خورد و پروانش دچار مصائب گشتند، ولی دعوتی به جای گذاشت که پس از آن قیام ها و دولت های شیعی را پدیدار ساخت؛ دعوتی که سالیان متمادی ملوک و امرای عرب و فارس و هند زیر سایه اش رخت کشیدند؛ دعوتی که پیش چشم مردم در حله ای از نور که پرتوش دیده ها را خیره می کند نمایان است.» (199)

علامه ی طباطبائی به نکته ای مهم تر و بنیانی تر اشاره کرده و می فرماید:

«اسلام زنده ی این واقعه است و اگر اتفاق نیفتاده بود، بنی امیه اسم و رسمی از اسلام نگذاشته بودند.» (200)

و در جایی دیگر خاطر نشان می نماید واقعه ی کربلا عامل مؤثری بود که با تأثیر خود حکومت بنی امیه را برانداخت و شیعه را استوار ساخت. (201)

بدیهی است که عاشورا می تواند با عزت معنوی و قدرت ملکوتی خود تأثیرات شگفتی در انسان ها پدید آورد. حال به برخی از آموزه های تربیتی عاشورا در ذیل اشاره می کنیم:

1- پاسداری از دین و ارزش ها

اسلام، برای تأمین و حفظ مصالح پنجگانه، یعنی دین و عقیده، نفس و جان، اموال، نسب و ناموس و عقل و خرد بوجود آمده و فلسفه ی اصلی تمامی موازین شرعی و دستورات فقهی؛ اعم از عبادات، احکام معاملات و امور سیاسی تضمین مصالح و منافع مرتبط با این احتیاجات و نیازهای زندگی مسلمانان می باشد، لذا هر فرد وظیفه شناسی مکلف است حداکثر توان و نیروی خود را برای حفاظت از این مقاصد به کارگیرد و در صورت تراحم هر کدام با دیگری - به حکم قاعده ی فقهی «اهم و مهم» - باید امور مهم فدای مولود مهمتر شود. در میان پنج موضوع مورد اشاره، دین و باورها، ارزش والاتری دارند و انسان مسلمان، متعهد و مسئول باید برای صیانت از دیانت مهیا باشد تا به تعبیر قرآن به «احدی الحسنین» (پیروزی یا شهادت) برسد.

امام حسین (علیه السلام) به عنوان اسوه ی مسلمانان و رهبر جبهه ی حق، شرافت ایمان و دین را بر جان و مال و فرزندان خویش مقدم داشت و برای بقای اسلام از زندگی عادی خویش چشم پوشید و به همگان آموخت که همه چیز خود را در پیشگاه حق نثار نموده و با این حرکت حماسی پایه های حکومت خلافکاران و غاصبان را به لرزه درآورده و با جوشش خورش که در واقع «نارالله» بود، درخت مطهر اسلام را بارورتر و مجد و عظمت آیین محمدی را تجدید نموده است. گذشت از سر فرزند و مال و جان و عیالش چو می دید می نتوان گذشت از سر دینش

امام خمینی(رحمه الله) در این زمینه فرموده اند:

«تکلیف ما را حضرت سیدالشهداء(علیه السلام) معلوم کرده است، در میدان جنگ از قلت عدد ترسید، از شهادت ترسید»(202)

2- ایجاد روحیه ی حق طلبی و احقاق حق

نهضت عاشورا، دین رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) را احیا کرد و آن را از بدعت و تحریف نجات داد. در حقیقت باید خاطرنشان ساخت که آن حضرت صرفاً به خاطر امتناع از پذیرش حکومت یزید و عدم بیعت با او از مدینه خارج نگردید، بلکه برای احیای سنت نبوی - که در آن زمان در معرض خطر جدی بود - و به منظور اصلاح رفتارهای فردی و اجتماعی و تحقق امر به معروف و نهی از منکر به چنین حماسه ای روی آورد.

امام خمینی در این باره یادآور شده اند:

«آنها (امویان) می خواستند اصل اسلام را از بین ببرند».(203)

آن روح قدسی در جای دیگر فرموده اند:

«اگر نبود این نهضت، یزید و اتباع یزید اسلام را وارونه به مردم نشان می دادند».(204)

جاحظ، امویان را نخستین کسانی می داند که آشکارا در تاریخ اسلامی، آداب و رسوم غیر دینی را بدعت گذاشتند و کوشیدند تا از شاهنشاهی ایران و بیزانس تقلید کنند و خلافت را به امپراتوری کسری و قیصر تبدیل سازند.(205)

از سخنان ارزشمند امام حسین (علیه السلام) بر می آید که آن حضرت در پی احیای معیارهای حق و برگرداندن جامعه از ظلم و ستم بوده است، لذا امام حسین(علیه السلام) هنگام خروج از مدینه فرمود:

«هر کس متابعت کند و سخن حق را از من قبول کند، سعادت و سلامت یابد و هر کس خودداری کند و از دایره ی اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا آن وقتی که خدای تعالی میان من و او حکم کند».(206)

حضرت در نامه ای خطاب به بزرگان و رجال می نویسد:

«انا ادعوك الى كتاب الله و سنة نبيه؛ فان السنة قد اميتت و البدعة قد احييت»(207) من شما را به سوی قرآن و سنت نبوی فرا می خوانم؛ زیرا سنت را میرانده و بدعت را زنده کرده اند».

3- ایجاد آگاهی و بیدار نمودن فطرت انسان ها

در اثر برخی خطاها و بازی های سیاسی و هم چنین بیدار شدن طمع نهفته (فتوحات اسلامی) و تبلیغات مسموم امویان، مسلمانان از اعتقادات و ارزش ها فاصله گرفتند و حتی عاطفه و عرق مذهبی آنان رو به کاستی رفت، که این گونه دگرگونی ها، جامعه را در غفلتی مرگ بار و توأم با ذلت فرو برد. همت و غیرت مذهبی که زمانی مسلمانان را برای ابلاغ پیام دین حق به سرزمین های دور دست می کشانید رو به ضعف رفت و دل ها و رفتارها همانگی لازم را از دست داده و ضعف در تصمیم گیری در جامعه ی آن روز روبه فزونی گرفت به گونه ای که سکوت کشنده و آزردهنده ی - همراه با تأییدهای منفعت طلبانه و سودجویانه - برخی خواص، تحولات روحی ناگواری در امت اسلامی پدید آورد.

اما به رغم این تیرگی امام (علیه السلام) فطرت پاک انسانی و روح غیرتمندی را برانگیخت و در روح و نهاد مسلمانان تحول ایجاد کرد.

برای امام کاملاً مشخص و مسلّم بود که بنرهایی در مزرعه ی هستی انسانهاست - که در صورت شکوفایی - می توانند سعادت واقعی را بدست آورند و خود را از این وضع ذلت بار و غفلت ویران کننده نجات دهند و به سوی مقاصد والا و مقدسی حرکت کنند و از امور پست و فناپذیر فاصله بگیرند.

در خطبه ها و بیانات امام از مدینه تا کربلا به خوبی مسئولیت و تکلیفی که برای دستیابی به هدف متعالی حفظ ارزش ها و رسوخ آن در روح و روان انسان ها وجود دارد، مشخص است و رفتارشناسی دقیق امام در این سخن حضرت نهفته است، آنجا که می فرماید:

«الناس عبید الدنيا و الدین لعق علی السنتم یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون»(208) مردمان بندگان دنیا هستند و دین به

اظهاراتشان منحصر گردیده است، حمایتشان از دیانت تا زمانی است که زندگی خویش را بگذرانند و اگر در میدان ابتلا و امتحان قرار گیرند دینداران در اقلیت هستند».

به همین سبب با وجود آن که مردم در اعماق گرایش های فطری خویش معتقد بودند که طرفدار حق باشند، لیکن این باور را به فراموشی سپردند و قیام عاشورا با کیمیای خود و آگاهی سریع و عمیق اش انسان ها را از غفلتی که در پیش گرفته بودند نجات داد و عده ای از خفتگان، با فریاد حماسه آفرینان عاشورا بیدار شدند و برای جبران مسیر خطایی که پیموده بودند راه توبه پیش گرفتند و عده ای هم که تحت تاثیر تبلیغات مخرب حاکمیت غاصبانه آن زمان دچار خودباختگی شده و هویت اصیل خویش را در برابر عوامل نفاق و جهل و بیداد از دست داده بودند، چگونه زیست را از کربلائیان آموختند.

عاشورا به انسان ها آموخت که خود را بشناسند و توانایی ها، استعدادها، نیازهای اصیل، رسالت و مسئولیت خطیر آدمی در ارتباط با خداوند، جامعه و تاریخ را مورد ارزیابی و بازنگری قرار دهند.

امام حسین (علیه السلام) و یاران او تبلور ایمان و آموزگار این درس هستند که چگونه، تمایلات، احساسات و عواطف خود را جهت دهی کنیم تا تمامی آنها در خدمت اعتقادات، باورها و بنیان های دینی بکارگرفته شوند.

4- ایثار و فداکاری

عنصری که در عاشورا حضور قطعی، تاثیر گذار و تعیین کننده، دارد، ایثار است؛ عشقی ملکوتی که از رحمت الهی سرچشمه می گیرد، بر تعلقات وجودی فایق می آید و رشادت و فداکاری خلق می کند.

وقتی انسان دعای عرفه را - که از نمودهای بسیار عالی روح بزرگوار امام حسین (علیه السلام) است - می خواند، متوجه این نکته می شود که چگونه آن حضرت مهبیای آن فداکاری بی نظیر در صحرای کربلا شده و جان خویش را در طبق اخلاص می گذارد تا با اشتیاق به درگاه حضرت احدیت نثار کند.

هنگامی که امام از مدینه بیرون آمد، به خواص و طایفه ی بنی هاشم نوشت:

«مَنْ لِحَقِّ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهِدَ مِنْ تَخَلَّفَ لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحِ» (209) من راهی را برگزیده ام که هر کس در این مسیر به من بپیوندد به شهادت می رسد و آن که چنین نکند (به من ملحق نشود) پیروزی را در آغوش نخواهد گرفت».

به بیان دیگر این حرکت به پیروزی منجر می شود، ولی این پیروزی باید از طریق ایثار و فداکاری و شهادت بدست آید. اگر فردی تشخیص دهد که این حرکت به لحاظ وظیفه ی دینی و شرعی امر لازمی است و باید افشاگری کند و امت مسلمان را از خواب غفلت بیدار کند تا جهان اسلام مسیر صحیح خود را به پیماید - اگر چه به بهای دادن جانش تمام شود - باید این کار را انجام دهد و زنده ماندن و کشته شدن هدف نیست، بلکه هدف مقدس تر و والاتر از این امور است.

امام خمینی (رحمه الله) در این باره فرموده اند:

«هر چه روز عاشورا سیدالشهداء سلام الله علیه به شهادت نزدیک تر می شد، افروخته تر می شد و جوانان او مسابقه می دادند برای این که شهید بشوند همه هم می دانستند که بعد از چند ساعت دیگر شهیداند. مسابقه می کردند آنها برای این که آگاه بودند که ما آمدم ادای وظیفه ی خدایی را بکنیم. آمدم اسلام را حفظ کنیم...» (210)

5- عشق به عبادت

در سیره ی نظری و عملی حضرت امام حسین (علیه السلام)؛ هم چون انبیا و اولیای دیگر، عشق به عبادت و رابطه ی با معبود به وضوح مشاهده می شود. بنا به نقل طبری عصر پنجشنبه (نهم محرم) عمر سعد فرمان حمله داد. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) از سوی حضرت امام حسین (علیه السلام) مأمور گردید تا شب عاشورا را از جفاکاران مهلت گیرد و جنگ به روز بعد موکول شود، چرا که سومین فروغ امامت آن شب می خواهد به عبادت بپردازد.

امام حسین (علیه السلام) به ابوالفضل العباس می گوید:

«ای برادرم) به سوی آنان بزرگد و اگر توانستی همین امشب را مهلت بگیر و جنگ را به فردا موکول کن تا ما امشب را به نماز و استغفار و مناجات با خدایمان بپردازیم؛ زیرا خداوند خودش می داند که من به نماز، تلاوت قرآن و طلب مغفرت و مناجات با او اشتیاقی بس شدید دارم.» (211)

از این درخواست امام می توان به اهمیت عبادت در زندگی آن حضرت پی برد؛ زیرا این موضوع برای آن حضرت آن قدر با اهمیت است که از دشمن درخواست مهلت می کند تا شبی را به عبادت بگذراند. اصولا امام برای ترویج و زنده ساختن نماز و قرآن و شعائر توحیدی قیام کرد و به همین دلیل در زیرنامه اش

:

«و أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ؛ و شهادت می دهم که تو نماز را برپاداشتی».

و یا می توان به نماز ظهر عاشورای امام حسین(علیه السلام) اشاره کرد که تجلی عشق امام به عبادت است و می بینیم که آن حضرت بدون توجه به تیرباران دشمن با آن گرفتاری و با آن که دشمن حاضر نشد حتی برای لحظاتی هجوم وحشیانه ی خود را تعطیل کند، نماز ظهر عاشورا را در حالی که دو نفر از یارانش به نام های «زهیر بن قین بجلی» (212) و «سعید بن عبدالله حنفی» پیش روی امام ایستاده بودند و سینه ها را سپر کرده بودند به جماعت برگزار نمود.

وقتی نماز به پایان رسید سعید بن عبدالله با بدنی خون آلود و ضعف شدید در حالی که به روی خاک افتاده بود، چشمان خویش را گشود و به سیمای امام(علیه السلام) نگریست و به آن حضرت عرض کرد:

«اوفیت یابن رسول الله!؛ ای فرزند رسول خدا این تکلیف خویش را نسبت به شما انجام دادم؟»

سیدالشهداء (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

«نَعَمْ أَنْتَ أُمَامِي فِي الْجَنَّةِ؛ آری تو وظیفه ات را بخوبی انجام دادی و پیشاپیش من در بهشت برین هستی» (213)

این که امام حسین (علیه السلام) می بیند دو نفر از یارانش به دلیل نماز خواندن او در معرض کشته شدن قرار می گیرند و در این برهه چیزی نمی گوید، خود گویای آن است که امام می خواهد اهمیت نماز را نشان دهد. در واقع امام قیام کرد تا با قیامش مردم بیشتر خداشناس شوند، عبادت کنند و اهل فضیلت گردند، خود گناه نکنند و جلو مفاسد و معاصی را هم بگیرند؛ بنابراین امام کشته نشد تا به مردم بگوید به جای عبادت، عدالت، امانت، درستی و راستی، فقط عزاداری کنید. این طرز فکر روح مقدس شهیدان کربلا را - که برای مبارزه با گناه و روی آوردن مردم به عبادت و فضایل به شهادت رسیدند - رنج می دهد.

6- اصرار بر اهداف، شکیبایی بر مشکلات

یکی از عواملی که بر درخشندگی و فروزندگی حماسه ی حسینی می افزاید، این است که وقتی امام و یارانش با حوادث تلخ و ناگوار و احیاناً هر گونه سدی در برابر اهداف مقدس خویش مواجه می گردیدند، به هیچ عنوان از تصمیم اصلی خود مبنی بر مبارزه با باطل و دفاع از حق متصرف نگردیده و از خویش ضعف و سستی نشان نمی دادند. امام و یارانش وقتی به منزل «شقوق» رسیدند، مردی که از کوفه آمده بود خبرهایی را از این شهر به استحضار امام رسانید که کاملاً بر ضد نامه ها و دعوت های ساکنین این دیار بود؛ زیرا وی خاطر نشان ساخت، که مردم عراق در مخالفت با شما متحد و هماهنگ گردیده و بر جنگ با شما هم پیمان شده اند. حضرت در مقابل این تحولات غیر منتظره نه تنها ذره ای عقب نشینی نکرد بلکه به راه خویش ادامه داد و بر مقاصد والای خود پافشاری نمود و با سرودن اشعاری، زندگی روزمره و فناپذیر دنیا را بی ارزش نشان داده و یارانش را مصمم تر و نیرومندتر می سازد. (214)

امام(علیه السلام) در پاسخ مردی از کوفه، که ابوهرم نام داشت وقتی از امام پرسید: چه انگیزه ای تو را وادار نمود که از حرم جدت بیرون آیی؟ فرمود:

«بنی امیه حرمت ما را شکستند، ولی من صبر و شکیبایی را پیش گرفتم» (215)

بنا به نقل ابن قولویه و مسعودی، وقتی امام حسین (علیه السلام) نماز صبح را به جای آورد، رو به سوی نمازگزاران نمود و بعد از سپاس خداوند به آنان فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَدَانَ فِي قَتْلِكُمْ وَ قَتَلِي فِي هَذَا الْيَوْمِ فَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ وَ الْقِتَالِ» (216) خداوند به کشته شدن شما و من در این روز اذن داده و بر شماست که صبر و استقامت در پیش گرفته با دشمن بجنگید».

در این سخنان، حسین بن علی (علیه السلام) تأکید می فرماید، که کشته شدن به امر پروردگار است و پایداری در برابر مخالفان باید روش مبارزان مؤمن باشد. به علاوه، روح پایداری از ارتباط با پروردگار بدست می آید و باید در میدان رزم از عبادت و پرهیزگاری مدد گرفت. در حالی که نابرابری دو سپاه از نظر تعداد و نیرو و سلاح جنگی و نیز محصره ی امام و یارانش و منع شدن آنان از آب و آذوقه، شرایط بسیار سختی را بر سلحشوران عاشورا تحمیل کرده بود، امام (علیه السلام) بیعت را از یارانش برداشت و به آنان فرمود: «از تاریکی شب استفاده کرده و بروید».

و هم چنین افزود: «اهل بیت و بستگان مرا نیز همراه خود ببرید».

اما آنان سختی ها و فشارها را به خود هموار نمودند و به خود اجازه ی تنها گذاشتن امام را ندادند. (217)

سید قطب در تفسیر «فی ضلال القرآن» ذیل آیه ی «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (218) می نویسد:

«در آیه ی مذکور خداوند وعده می دهد که در دنیا رسولش و مؤمنان را یاری می کند، در صورتی که ما می دانیم بر حسب ظاهر پیامبران شکست

آن وقت برای این که نشان دهد چگونه مؤمن در حیات این جهان پیروز است می گوید:

«اگر می خواهی چنین فتحی را درک و لمس کنی، روز عاشورا به کربلا برو. انسانی که تمام اهل خانه اش در اسارت دشمن بوده و همه ی یاران و خویشاوندانش به شهادت رسیده اند، باز قد علم کرده و یک تنه مبارز می طلبد و شکست برایش مفهومی ندارد. لذا تا لحظه ی مرگ استوار و مقاوم ایستاد، گرچه به شهادت رسید، ولی در هدف و مقصد خویش فتحی بزرگ را بدست آورد».

7- قاطعیت، صراحت و صداقت

حضرت امام حسین(علیه السلام) در برابر غاصبان و خلفکاران لحظه ای نرمش نشان نداد. از ساز و برگ نظامی دشمن و از فضای اختناق سیاسی امویان و از کمی نیروی حمایت کننده هراسی به دل راه نداد و با خدای خویش پیمان بست که رضای حق را بر هر چیز دیگری مقدم بدارد لذا اگر تمام جهان علیه او قیام می کردند، دست از حق و حقیقت بر نمی داشت. در زیر شمشیرها و نیزه ها و سمّ اسب های دشمنان با قاطعیتی تزلزل ناپذیر و در مقابل دشمنی خونخوار و بی رحم فریاد زد:

«ما با این نیروی اندک در برابر خصم با قدرت، اقدام به جنگ می کنیم، اگر پیروز شویم تازگی ندارد و اگر کشته شویم دنیا می داند که مغلوب نشده ایم و اگر بدن هایمان در زیر سم اسبان پاره پاره گردد، در اراده ی ما خللی وارد نگردد».(219)

هنگامی که برخی از خواص، امام را از عواقب خطرناک مخالفت با دستگاه اموی و اقدام به جنگ بر حذر داشتند و محمد حنفیه (برادرش) عرض کرد تا آنجا که امکان دارد در شهر معینی اقامت نکنید، امام فرمود:

«اگر در تمام این دنیای وسیع هیچ پناهگاه و مأوایی نباشد، باز هم با یزید بیعت نخواهم کرد».(220)

امام حسین (علیه السلام) با اتکای به اصل ایمان و عقیده، در مسیری که پیش گرفته بود، صداقت و صراحت داشت، هر چند، شیوه ی مذکور برای شخص او با شهادت توأم بود.

در منزل «زباله» امام توسط نامه ای رسمی از شهادت مسلم بن عقیل، هانی و عبدالله یقطر آگاهی یافت. حضرت در حالی که این مکتوب را در میان یارانش به دست گرفته بود فرمود:

«خبر تأسف انگیزی به دست ما رسیده و شیعیان دست از یاریمان برداشته اند، اینک هر یک از شما که بخواهد بلزگردد، آزاد است و از سوی ما حقی بر گردش نمی باشد».(221)

این طرح و پیشنهاد نه یک بارونه در یک منزل، بلکه در موارد مختلف و به مناسبت های گوناگون مطرح گردید. حتی در منزل «بطن عقبه» که تنها عده ای معدود و با صداقت و استقامت و فداکار به عنوان یارانش با امام ماندند، باز هم موضوع مذکور با بیانی دیگر، اما با صراحتی افزون تر از سوی امام حسین (علیه السلام) عنوان گشت.(222)

البته این گونه برخوردهای آزادمنشانه با حالتی از مهربانی و عطف توأم بود و گویا هدف امام تلاشی گسترده در جهت آموزش و تربیت نسلی خالص، فداکار و پرهیزگار بوده است، که سخنان امام در شب عاشورا مؤید این نکته است:

«اما بعد، یارانی شایسته تر و بهتر از یارانم نمی شناسم و خاندانی نکوتر از خاندان خودم سراغ ندارم. بدانید که به شما اجازه می دهم با رضایت من همگی بروید که من حقی بر شما ندارم. اینک تاریکی شب شما را در بر گرفته، آن را وسیله ای برای رفتن خود قرار دهید».(223)

8 - غیرت و عزّت

اساس و محور منطق حسینی این است که زندگی در زیر سلطه ی اهل ستم با مرگ و ناپودی تفاوتی ندارد و کشته شدن در راه مبارزه با موانع حق به آدمی حیات معنوی می دهد و او را از ذلت می رهااند امام(علیه السلام) می فرماید:

«أَنْتِ لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا السَّعَادَةَ وَ لَا الْحَيَوَةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا».(224)

امام حتی بر این باور است که اساساً زیستن با اهل طاغوت با زبونی و خواری قرین است و این گونه سازش، ننگی است که با ایمان و کرامت انسانی سازگاری ندارد؛ پس باید مرگ سرخ توأم با شرافت را بر این نوع زندگی ذلیلانه ترجیح داد و به حماسه ای شکوهمند که شیوه ی مردان حق است دست زد. سرچشمه ی این

نگرش و بینش شگرف، ایمان و اعتقادی راستین است که دل و روح مردان خدا را از تعلقات مادی و امور پست و فناپذیر می رهند و به ابدیت پیوند می زند و آنها را از روی اختیار و با حالتی پر نشاط و توأم با اشتیاق به قربانگاه حق می برد و همین ویژگی ها موجب گردید که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) درباره ی امام حسین(علیه السلام) فرمود:

«انّ الحسین بن علی... مصباح هدی و سفینه نجات و امام خیر و یمن و عزّ و فخر؛ حسین بن علی(علیه السلام) چراغ هدایت، کشتی نجات، پیشوای سعادت و خجستگی و امام عزت و افتخار است.»(225)

عبدالله زبیر که درباره ی تهدید یزید مبنی برگزفتن بیعت افراد، افکار نگران کننده ای در ذهن می پروراند و با وجود شهرت سیاسی اجتماعی در هاله ای از رعب و هراس به سر می برد، نظر امام حسین (علیه السلام) در خصوص بیعت با یزید را جویا گردید. حضرت وقتی آشفستگی و سراسیمگی را در چهره ی این شخص مشاهده کرد فرمود:

«من کسی نیستم که زیر بار ذلت بروم و با بی تدبیری خود را به آسانی در پنجه ی دشمن اسلام و قرآن گرفتار سازم.»

و چون مروان اموی از امام خواست به بیعت با یزید تن در دهد که برای دین و دنیایش بهتر است. امام با شجاعت و صراحت فرمود:
«هنگامی که رهبری امت اسلامی به عهده ی فردی چون یزید ناپاک گزارده شود باید با اسلام خداحافظی کرد. به خدا قسم از جدم رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمودند: «رهبری و زعامت بر آل ابی سفیان حرام است.»(226)

در واقع امتناع از بیعت با یزید سر آغاز عزتمندی، شکست ناپذیری و عظمت قیام کربلا گردید و از آن زمان، پیوسته این شکوهمندی و غیرت حسینی تکرار گشت و هیچ گاه و تحت هیچ شرایطی از این هدف والا و پاک دست بر نداشت. در روز عاشورا آن گاه که سپاه ستم رویاری امام و یارانش قرار گرفتند و لشکر عمر سعد از هر سو امام و یارانش را محصره کردند، آن وجود مقدس چون خورشید تابان از میان سپاه خود بیرون آمد و در برابر صفوف دشمن قرار گرفت و فرمود:
«آگاه باشید که این فرومایه (عبیدالله بن زیاد) فرزند فردی پست، مرا میان دو راهی شمشیر و زبونی قرار داده است. هرگز ما زیر بار ذلت نمی رویم؛ زیرا خداوند، رسولش و مؤمنان از این که ما به چنین ننگی روی آوریم شرم دارند و دامن های مطهر مادران و انسان های پاک و اندیشه های غیرت مند و نفوس با شرافت جایز نمی دارند که ما پیروی از لئیمان و اهل دنائت را بر کشته شدن انسان های با کرامت و نیک منش برتری دهیم.»(227)

در اوج حماسه آفرینی، آن گاه که امام به عرصه ی رزم گام نهاد تا لحظه ای که به شهادت رسید در رجزهایش این نکته درخشندگی داشت که:
«مرگ [با عزت] از پذیرش ذلت بهتر است و شکست ظاهری از ورود در آتش سزاوارتر است.»(228)

از آنجا که امام حسین(علیه السلام) از ایجاد انحراف و بدعت در آیین محمدی جلوگیری کرد و مجد و عظمت را برای مسلمانان به ارمغان آورد و اوضاع نابسامان عصر خویش را اصلاح کرد و مردم را از جاهلیت امویان رهانید می توان گفت: قیام عاشورا پیوندی ناگسستنی با بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دارد و عبرت «حسین منی و انا من حسین»(229) که گوهرافشانی حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است، چنین حکمت هایی را در درون خویش دارد. امام حسین(علیه السلام) در قیام خود به همه ی انسان ها آموخت که انسانیت بالاتر از هر چیزی است و کرامت نفس ارزشی برتر از معادلات و محاسبات منفعت گرایانه فردی و اجتماعی دارد و صاحبان عزت نفس هرگز خواسته های دل را زمینه ساز حقرت، زبونی و خواری نمی کنند.

پی نوشت :

194. ر.ک: مفاتیح الجنان، زیارت اربعین.
195. هاشمی نژاد، سید عبدالکریم، درسی که حسین به انسان ها آموخت، ص 398.
196. سوره ی احزاب، آیه ی 21.
197. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، فتوح البلدان، ص 366.
198. سید علی اکبر حسینی، مباحثی چند پیرامون مبانی تعلیم و تربیت اسلامی، ص 251.
199. ابوالشهاد، ص 206 و 212.
200. علامه طباطبایی، عقاید و دستوره های دینی، ج 4، ص 54 - 53.
201. همان، شیعه در اسلام، ص 136 - 135.
202. فرهنگ عاشورا در کلام و پیام امام خمینی، ص 15.
203. صحیفه ی نور، ج 13، ص 158.
204. همان، ج 17، ص 58.
205. رساله ی جاحظ (درباره ی معاویه و امویان) تحقیق عزت عطار، ص 2.

206. برگزیده از الفتوح ابن اعثم کوفی، محمد بن احمد مستوفی هروی، ص 17.
207. همان، ص 10.
208. متن کامل خطبه ای که این فراز در آن ذکر شده، در منابع ذیل آمده است: ابن مٰ حلّی، مثير الاحزان، ص 22؛ تاریخ ابن عساکر، ص 214؛ مقتل خوارزمی، ج 2، ص 5؛ تاریخ طبری، ج 7، ص 300؛ تحف العقول، ص 174؛ اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 69.
209. سید بن طاووس، اللهوف، ص 25؛ ابن قولویه کامل زیارات، ص 75.
210. قیام عاشورا در کلام و پیام امام خمینی، ص 43.
211. طبری، تاریخ، ج 7، ص 319؛ ابن اثیر، کامل، ج 3، ص 285؛ الارشاد، ص 240.
212. برخی منابع می گویند: این شخص عمر بن قرظه کعبی بوده است.
213. ابن اثیر، کامل، ج 3، ص 29؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 22.
214. ابن عساکر، تاریخ (مجلد حضرت سید الشهداء)، ص 164؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 72؛ مقتل خوارزمی، ج 1، ص 223.
215. مقتل خوارزمی، ج 1، ص 226.
216. ابن قولویه، کامل زیارات، ص 73؛ اثبات الوصیة، ص 139 با اندکی اختلاف.
217. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ص 112.
218. سوره ی غافر، آیه ی 51.
219. فرازی از خطبه ی امام حسین در کربلا که متن کامل آن در این منابع با اندکی تفاوت آمده است: مقتل خوارزمی، ج 2، ص 8 - 7؛ تحف العقول، ص 171.
220. اللهوف، ص 65.
221. طبری، تاریخ، ج 7، ص 294؛ الارشاد، ص 223.
222. محمد صادق نجمی، سخنان حسین بن علی از مدینه تا شهادت، ص 120.
223. تاریخ طبری، ج 7، ص 294.
224. تحف العقول، ص 245.
225. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص 60.
226. ابن اثیر، کامل، ج 4، ص 577؛ اللهوف، ص 11.
227. اثبات الوصیة، ص 142، اللهوف، ص 97؛ مقتل خوارزمی، ج 2، ص 7.
228. کشف الغمه فی معرفة الائمّه، ج 2، ص 32.
229. بیس از شصت تن از علمای اهل سنت این روایت را نقل کرده اند. ر.ک ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 275 - 265.

قیام امام حسین (علیه السلام) نمادی از جنگ های نابرابر

جهاد و دفاع در اسلام

از آغاز خلقت تا به امروز، بشر همواره شاهد درگیری بین دو جبهه ی حق و باطل در برابر یکدیگر بوده و هست. در دین اسلام هم مبارزه در قالب عنوان هایی، همانند جهاد، دفاع و امر به معروف و نهی از منکر تجلی یافته است. مبارزه در قالب جهاد و دفاع - که یکی از ارکان مهم مکتب اسلام است - از دوره ی مدینه و بعد از هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از مکه به مدینه آغاز شد. در طول سیزده سال آغازین ظهور اسلام؛ یعنی در فاصله ی بین بعثت و هجرت، مسلمانان در برابر ستم دشمنان از خود نه حق دفاع داشتند و نه تهاجم و جهاد، اما بعد از آن که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال چهاردهم بعثت از مکه به مدینه هجرت نمود و با مکتب اسلام، پایه های حکومت و نظام مقدس اسلامی را بنا نهاد و اسلام به عنوان دینی که متضمن سعادت دنیا و آخرت مردم است معرفی شد و خود حضرت هم در رأس حکومت اسلامی قرار گرفت، «جهاد» و «دفاع» در چهارچوب ایدئولوژی اسلامی قرار گرفت و مسلمانان از این به بعد موظف شدند تا از خود، مسلمانان، نظام و حاکمیت اسلامی، آن هم در قالب «جهاد» و یا «دفاع»، واکنش نشان دهند.

از این دوره به بعد جهاد و مبارزه با دشمنان اسلام به عنوان یکی از با ارزش ترین اعمال مسلمانان به شمار آمده است؛ زیرا اسلام در پرتو حکومت اسلامی متجلی می شود و لازمه ی حکومت اسلامی وجود مبارزه و قیام است. بنابراین حفظ، پایداری و تقویت اسلام، به برقراری حکومت و نظام سیاسی اسلامی بستگی دارد و تشکیل و برقراری این نظام در گرو جهاد و مبارزه است.

قرار گرفتن جهاد به عنوان یکی از مهم ترین پایه های دین، گویای این حقیقت است که اسلام مشتمل بر نظام سیاسی است و در پناه نظام سیاسی، دین تقویت می شود. شیخ مفید در روایتی مرسله نقل می کند:

«عَنْ أَحَدِهِمْ أَنَّهُ قَالَ: الدِّينُ وَالسُّلْطَانُ اخْوَانٌ تَوَاقَمَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنَ صَاحِبِهِ وَالِدِينُ اسٌّ وَالسُّلْطَانُ حُرٌّ وَ مَا لَا أُسَّ لَهُ مِنْهُمْ وَ مَا لَا حُرَّاسَ لَهُ ضَائِعٌ؛ دین و حکومت همانند دو برادر دو قلو به یکدیگر وابسته و هر یک به دیگری نیازمند است. دین، اساس و پایه ی یک بنا و حکومت نگهبان آن است. اگر بنایی فاقد پایه و اساس باشد، منهدم می گردد، هم چنین اگر فاقد نگهبان باشد، ضایع می شود. حکومت نگهبان دین است و دین در پناه آن محافظت می شود». (230)

قیام های مقدس و نامقدس

صفحات تاریخ بشر انباشته از قیام ها و مبارزه های بسیار است، به همین جهت، برخی تاریخ بشر را به «مبارزه» تعبیر نموده اند که تمامی این قیام ها و مبارزه ها به دو دسته ی مهم تقسیم می شوند: یکی مبارزه ی حق طلبانه - مبارزه در جبهه ی حق - و اعتلای کلمه الله (231) و دیگری قیام فرصت طلبانه، یا مبارزه در جبهه ی باطل و برافراشتن پرچم باطل و شیطانی. تفاوت های بین دو جبهه عبارتند از:

1. در صف مبارزه های حق طلبانه، پیامبران، اوصیا، اولیا و پیروان آنان قرار دارند، ولی در دسته ی دیگر، جاه طلبان، فاسقان و شیطان صفتان هستند؛
2. در جبهه ی حق که جبهه ی پیامبران و امامان است، مبارزه با هدف رهایی بشر از قید و بندهای شیطانی و وصول به سعادت انسانی است، ولی در جبهه ی دیگر مبارزه با هدف نیل به هواهای نفسانی و مانند آن است؛
3. در جبهه ی حق انقلاب و مبارزه ی رهایی بخش از ارزش والایی برخوردار است، ولی در جبهه ی دیگر چنین نیست؛
4. در جبهه ی حق، انسان های برگزیده و والا مبارزه را در دست دارند، ولی در دومی جاه طلبان و شیطان صفتان.

ویژگی قیام در مکتب انبیا

قیام و مبارزه در مکتب انبیا؛ با دیگر قیام ها و جنگ های متداول جهان متفاوت است؛ زیرا در جنگ های معمولی جهان، پیشوایان در آغاز و قبل از اقدام به جنگ، «عَدَه» و «عَدَه»ی خویش و دشمن را در نظر می گیرند و در صورتی که به پیروزی خویش مطمئن و دشمن را ناتوان بدانند به جنگ و مبارزه مبادرت می ورزند و در غیر این صورت از اقدام به جنگومبارزه خودداری می کنند. و این مسأله را نتیجه ی خردورزی به حساب می آورند.

به عبارتی دیگر، رهبران قیام ها با محاسبه ی پیروزی از غلتیدن در جنگ نابرابر اجتناب می کنند، اما در مکتب پیامبران، رهبران مبارزه به این محاسبه ی متداول چندان اهمیتی نمی دهند و یا به عبارت رساتر محاسبه ی پیروزی رهبران نهضت انبیا، همانند محاسبه ی پیروزی در جنگ های رایج و متداول جهان نیست، زیرا این رهبران در برخی موارد به قیام ها و جنگ هایی رو می آورند که با محاسبه ی پیروزی متداول سازشی ندارد که از آن جمله می توان به جنگ

البته باید توجه داشت که این سخن بدان معنا نیست که در جنگ های پیامبران به پیروزی ظاهری توجهی نمی شود؛ چرا که در برخی موارد قرآن با توجه به محاسبه ی پیروزی به مسلمانان گوشزد می کند که اگر خوب محاسبه کنید و تمامی عوامل پیروزی را در نظر بگیرید، آن گاه می فهمید که شما قوی تر هستید و با امید بیش تری خواهید جنگید. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا» (232) و از تعقیب دشمن سست نشوید، چه این که اگر شما در جنگ متحمل درد و رنج می شوید، دشمن نیز متحمل درد و رنج می شود، ولی شما به خداوند امیدوارید، اما آنان ناامیدند و خداوند دانا و حکیم است».

بنابراین، باید گفت که محاسبه ی پیروزی در مکتب پیامبران نیز وجود دارد، اما سخن در این است که در برخی موارد رهبران این مکتب، از جمله سیدالشهداء، حسین بن علی (علیه السلام) به قیامی اقدام نمود که با محاسبه ی پیروزی متداول سازشی ندارد. عده ای از افراد با محاسبه ی معمولی و ظاهری نتوانستند این نوع جنگ ها را توجیه کنند، به این قیام ها خرده گرفته و اقدام به آن را هلاکت و یا اقدامی کور و بی هدف خوانده اند. اما آیا به راستی قیام حسین بن علی (علیه السلام) قیامی کور و بی هدف بوده است؟ قطعاً چنین نیست. این نوع ایرادها و خرده گیری ها ناشی از این است که آنان به ویژگی های مبارزه در نهضت پیامبران آگاهی نداشتند. قیام در مکتب پیامبران از ویژگی های خاص بهره مند است، که ما در ذیل به دو نمونه از ویژگی قیام های مقدس اشاره می کنیم:

1- امدادهای غیبی

در جبهه ی حق و نهضت پیامبران امدادهای غیبی از جایگاه ویژه ای برخوردارند.

در قرآن کریم واژه ی «غیب» بیش از پنجاه بار و در موارد متعدّد به کار رفته است که به چند نمونه از این آیات اشاره می کنیم:

1. عالم غیب: «ثُمَّ تَرُدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (233) پس به سوی آن کس که دانای پنهان و آشکار است بازگردانده می شوید، آن گاه شما را از آن چه انجام می دادید، خبر می دهد».

2. عالم غیب: «ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» (234) او خداوندی است که از پنهان و آشکار باخبر است و شکست ناپذیر و مهربان است».

3 - مفاتیح الغیب: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ» (235) کلیدهای غیب تنها نزد اوست».

4 - انباء الغیب: «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوْحِيهَا إِلَيْكَ» (236) این ها از خبرهای غیب است که به تو ای پیامبر، وحی می کنیم».

قرآن و امدادهای غیبی

قرآن در آیات متعددی از این امر سخن به میان آورده که بعضی از این آیات عبارتند از:

1. «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» خداوند شما را در جنگ «بدر» یاری کرد و شما را بر دشمنان پیروز نمود، در حالی که شما نسبت به آنان ناتوان بودید؛ پس از خدا پروا کنید، تا شکر نعمت او را بجا آورده باشید» (237)

2. «إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْكُمْ مَنَاسِكُ الْآلِفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ» (238) در آن هنگام که تو به مؤمنان می گفتی: آیا کافی نیست که پروردگارتان شما را با سه هزار نفر از فرشتگان که (از آسمان) فرود می آیند یاری کند».

3. «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعَجَبْتَكُمْ فَهَرَّكْتُمْ يَدَيْكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ» (239) خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرد (و شما را بر دشمن پیروز گردانید) و در روز «حنین» (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه ی وسعتش بر شما تنگ شد، پس پشت به دشمن کردید و فرار نمودید».

4. «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا...» (240) سپس خداوند «سکینه» و آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد و لشکرهایی فرستاد که شما آنها را مشاهده نمی کردید...» (241)

سؤالی که در این جا مطرح است، این است که امدادهای غیبی خداوند - به معنای عنایت و کمک ویژه ای به پویندگان راه حق و حقیقت - چگونه نمایان می شود؟ و خداوند از چه راه هایی به جبهه ی حق کمک می کند؟ برای پاسخ به این سؤال به نمونه هایی از امدادهای غیبی خداوند اشاره می کنیم:

الف. خبرهای غیبی، وحی و الهام

در برخی از موارد سپاهیان لشکر انبیا با بهره مندی از گزارش های غیبی، وحی و الهام، بر دشمن پیروز می شدند و نقشه های مخالفان را نقش بر آب می کردند. مانند توطئه ی «دارالندوه»، که سران قریش در «دار الندوه» جلسه ی مشورتی تشکیل دادند تا درباره ی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله وسلم)

تصمیم بگیرند، که بعد از مشورت ها و اظهارنظرها، سرانجام تصمیم گرفتند تمام قبایل افرادی را انتخاب کنند و مخفیانه و به طور دسته جمعی به خانه ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حمله کنند و او را قطعه قطعه نمایند، که جبرئیل امین از سوی حضرت حق با خبر وحیانی و امداد غیبی خداوند پیامبر را از این توطئه آگاه می کند و علی (علیه السلام) را در رختخواب خود می خواباند و خودش به همراه ابوبکر به مدینه هجرت می کند. (242) قرآن این امداد را در سوره ی انفال آیه ی 30 بیان کرده است. آنجا که می فرماید: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ...»

ب. تقویت دل، اراده و ثبات قدم

گاهی امداد غیبی این است که خداوند سپاهیان حق را ثابت قدم می کند و اراده ی آنان را تقویت می کند تا با ثبات قدم و تقویت دل و استواری اراده بر دشمن پیروز شوند. قرآن کریم در این زمینه می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا» (243) بنابراین با ثبات دل بود که یاران امام حسین (علیه السلام) در برابر سیلی از جمعیت ایستادگی کردند، ولی لشکریان یزید با آن همه جمعیت از درگیری با سپاه امام حسین (علیه السلام) وحشت داشتند و کوشیدند تا با قطع آب قدرت نیروی سپاه امام حسین (علیه السلام) را کم کنند.

ج. روشن بینی و راهنمایی ویژه

قرآن می فرماید:

«الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (244) ما به پویندگان راه حق کمک می کنیم و به آنان بینش خوب می دهیم و مشمول هدایت خاصه ی خود قرار می دهیم [و راهکراهی پیروزی را به آنان می نمایانیم].»

د. فراهم نمودن اسباب و امکانات مادی و ظاهری

گاهی خداوند سبحان کمک می کند و امکانات مادی و ظاهری را برای پیروزی سپاهیان حق فراهم می کند. قرآن می فرماید: در یکی از جنگ ها به فرمان خداوند بادی وزید و با همین وزش باد اوضاع را به نفع سپاه اسلام و تضعیف سپاه دشمن دگرگون ساخت «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا...» (245).

یا این که به فرمان خداوند عنکبوت در دهانه ی غار «ثور» - که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در آستانه ی هجرت به آن پناه برده بود - تارهایی تنیده و دشمن با مشاهده ی این تارها نتوانستند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را بیابند و آن حضرت را به قتل برسانند (246).

هـ - کمک های فرشتگان و لشکریان نامرئی خداوند

قرآن مجید می فرماید:

«در برخی از جنگ ها هزاران فرشته به یاری سپاهیان اسلام شتافتند، ولی مسلمانان این فرشتگان را ندیدند. إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ جِنِّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ» (247)».

با توجه به همین امدادهای غیبی است که در زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) مسلمانان در جنگ ها پیروز می شدند، به ویژه در جنگ بدر که اولین درگیری نظامی مهم بین مسلمانان و مشرکان قریش بود. تعداد نفرات دشمن نزدیک به هزار نفر بود، درحالی که مسلمانان تنها سیصد و سیزده نفر بودند و امکانات و تجهیزات نظامی دشمن به مراتب بر امکانات و تجهیزات نظامی مسلمانان برتری داشت، با این وجود مسلمانان پیروز شدند و دشمن به شدت شکست خورد.

امام علی (علیه السلام) در تحلیل این پیروزی ها می فرماید:

«آن گاه که در خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم، در راه ایمان و عقیده با پدران و پسران خود می جنگیدیم و از این که شمشیر بر روی آن ها و برادران و عموهای خود بکشیم و آن ها را بکشیم، پروا نداشتیم. این چنین پیشامدهای سخت، ما را سست نمی کرد و بر استقامت و ثبات قدم و صبر و پیشروی ما می افزود. چنان بود که گاهی در میدان جنگ یکی از ما و یکی از دشمنان ما در جنگ تن به تن مانند دو شتر نر خشمناک به هم می پیچیدند هر یک می خواست جان دیگری را بریابد؛ گاه ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاه دشمن بر ما چیره می شد. چون صدق نیت ما مشهود ذات حق گشت، خداوند خدلان را بر دشمن ما و نصرت را برای ما نازل فرمود.» (248)

با این وجود پویندگان راه انبیا به جنگ های نابرابر و خارج از محاسبه ی معمولی روی می آورند، چرا که با ایمان به امدادهای غیبی و کمک و تأییدات خداوندی توان سپاه حق بیشتر می شود.

باید توجه داشت که امدادهای غیبی مانند هر پدیده ی دیگر به عوامل و شرایط خاصی بستگی دارد و هم چنین باید توجه داشت که پیروزی در نهضت انبیا با

پیروزی در مکتب های مادی متفاوت است. در نهضت انبیا شکست معنایی ندارد؛ زیرا سپاهیان حق چه بکشند و چه کشته شوند، پیروزند، که قرآن از این حقیقت به «احدی الحسنین» (249) تعبیر می کند.

بنابراین پیروزی گاهی با شهادت حاصل می شود و گاهی با از پا درآوردن دشمن. گاهی پیروزی، پیروزی نظامی است و گاهی فرهنگی. حسین بن علی (علیه السلام) در يك جنگ نابرابر علی رغم این که خود و یارانش به شهادت رسیدند و از نظر نظامی پیروز نشدند، ولی از نظر فرهنگی غالب گشتند.

گرچه امام علی (علیه السلام) و فرزندان معصومش (علیهم السلام) شهید شدند، اما مرام آنان پیروز شد. مصلحت خداوندی اقتضا می کرد که فرزند علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) با یاران اندک و در يك جنگ نابرابر و در نهایت مظلومیت به شهادت برسند تا از این طریق، دین اسلام پا برجا بماند.

راستی چرا در جنگ های بدر و حنین سپاهیان اسلام با بهره مندی از امدادهای غیبی به پیروزی نظامی نائل شدند، اما در قیام امام حسین (علیه السلام) در سرزمین کربلا چنین نشد؟

پاسخ این سؤال این است که چهره ی پیروزی ها با توجه به شرایط زمان و مکان متفاوت است؛ پیروزی جنگ حنین و بدر، پیروزی نظامی بود، ولی پیروزی کربلای امام حسین (علیه السلام) پیروزی فرهنگی و الگودهی به انسان های آزاده برای نسل های بعدی است. در نبردی که پیروزی آن می بایست پیروزی فرهنگی باشد به خون مظلومانه نیازمند است، بنابراین برای نیل به هدف تنها راه در آن شرایط خاص شهادت امام حسین (علیه السلام) و یارانش می باشد.

داستان

استاد شهید مطهری در این که علی (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) با شهادتشان پیروز شدند، داستانی نقل می کرده و می گوید:

«در زمان حکومت قاجار یکی از علمای شیراز عهد نامه ی امام علی (علیه السلام) به مالک اشتر را با خطی زیبا نوشت و در تهران پیش صدر اعظم وقت برد و به او هدیه کرد. او می گوید: صدر اعظم از وی پرسید که این چیست؟ در پاسخ گفت: این فرمان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به مالک اشتر در امر اداره ی حکومت است. صدر اعظم بعد از شنیدن این سخن مشغول کلاهپوشی شد و من نیز برخاستم تا بروم. به من گفت: بنشین، با تو کاری دارم. نشستیم. آن گاه که همه رفتند، به دربان گفت: درب را ببند و کسی را به اطاق راه مده. سپس آهسته به من گفت: آیا خود علی (علیه السلام) به این منشور عمل می کرد؟ گفتم: بله. گفت: خودش جز شکست چه بهره ای گرفت؟ گفتم: او شکست نخورده است، بلکه پیروز شده است و دلیلش همین است که تو آهسته و بدون این که دیگران بشنوند این حرف را مطرح می کنی. این خود دلیل روشنی است که مرام و فرهنگ علی (علیه السلام) پیروز است و تو از این فرهنگ می ترسی». (250)

امام خمینی (رحمه الله) فرمود:

«سیدالشهدا شهید شد، با همه ی اصحاب و عشیره لیکن مکتب جلو رفت، شهادت او مکتب را جلو برد». (251)

2- ادای وظیفه

انبیا و پیروان آنان تنها به جهت انجام وظیفه و مسئولیت الهی به سوی مبارزه و قیام رو می آورند. رهبران الهی بدون هیچ چشم داشتی به امور دنیایی، در پی رضایت خداوند بوده و در پی این هستند که بدانند وظیفه و تکلیف آنان چیست تا آن را انجام دهند؟ حال اگر در این مسیر مشکلاتی گریبانگیر آنان شود، باکی نیست.

ترك جان و ترك مال و ترك سر
در ره معشوق، اول منزل است

ویژگی های گفته شده دارای فواید و آثاری است که از آن جمله می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

1. ثبات قدم؛
2. جلوگیری از انحراف و تفرقه؛
3. امیدواری به مبارزه؛
4. رو آوردن به جنگ های نابرابر؛

وقتی که هدف در قیام و مبارزه، ادای تکلیف و انجام وظیفه باشد، در این صورت رزمنده از زیادی عدّه ی دشمن نمی هراسد؛ زیرا در همه حال خود را پیروز و دشمن را شکست خورده می بیند، حتی اگر در این راه کشته شود، لذا با چهره ای خندان جام شهادت را می نوشد.

در مکتب انبیا، رزمندگان بر این باورند که چه بکشند و چه کشته بشوند، پیروزند و این همان «احدی الحسنین» است که قرآن در وصف سپاهیان حق

()

می گوید. به همین جهت است که در روز عاشورا سپاهیان امام حسین علیه السلام در امر شهادت بر یکدیگر پیشی می گرفتند و لحظه شماری می کردند. به قول شاعر:

روز عاشورا چو حزب السابقون السابقون
شد مهبای وصال نعم اجر العاملون
کوس خیل الله قوموا ولکعوا از بطن عرش
گوشرد گردید ثراللهیان را فاسمعون
ان قتلتم فی سبیل الله در جام همه
راح ان الملقین فی جنان و عیون
در غنای لا یضیع الله اجر المحسنین
جمله می گفتند با هم فافعلوا ماتومرون

این انجام وظیفه، هدف تمامی پیامبران و امامان و اولیای الهی و پیروان راه حق و حقیقت است. مشرکان مکه به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند: «دست از بدگوی به خدایان ما بردار و ما همه چیز به تو می دهیم».

پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) در جواب فرمود:

«والله لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی یساری علی ان اترك هذا الامر... ما تركته؛ (252) به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند، دست از هدف و ادای تکلیف الهی بر نمی دارم».

امام حسین (علیه السلام) قبل از هجرت از مدینه - نامه ای به بنی هاشم نوشت و فرمود:

«أما بعد فإن من لحق بی منکم استشهد؛ (253) هر که در این راه با من باشد، شهید می شود».

این جمله گویای این است که گرچه در این راه کشته می شویم، لیکن چون هدف، انجام وظیفه است از کشته شدن باکی نیست، بلکه کشته شدن در راه خدا افتخار است.

حضرت در وصیت نامه اش همین هدف را بیان کرده و می فرماید:

«انی لم اخرج اشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی(صلی الله علیه وآله وسلم)؛ (254) من نه از روی خودخواهی و هوسرانی این حرکت را آغاز می کنم و نه برای ایجاد فساد و ستمگری، بلکه هدف من انجام [یکی از بزرگ ترین تکالیف الهی است و آن] اصلاح امت جدّم رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم)».

از سخنان امام حسین(علیه السلام) به دست می آید که حضرت در پی این بود که وظیفه اش را انجام دهد. و چون هدف انجام وظیفه بود آن حضرت به جنگ نابرابر تن داد و به سخنان عده ای که به عنوان خیرخواهی در صدد بودند تا مانع حرکت حضرت شوند، پاسخ منفی داد و فرمود: من وظیفه ی خود می دانم که به عراق هجرت کنم. امام حسین(علیه السلام) به برادرش محمد بن حنفیه می فرماید:

«در عالم رؤیا پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) را دیدم که فرمود: یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلًا؛ (255) ای حسین قیام کن، چون خداوند می خواهد که تو در راهش کشته شوی ...».

همین انجام وظیفه و ادای تکلیف نیز به عنوان يك هدف در کلام فرزند برومند امام حسین(علیه السلام)، علی اکبرمشاهده می شود. آن گاه که خبر شهادت مسلم بن عقیل به یاران حضرت رسید، علی اکبر گفت:

«یا ابت افسلنا علی الحق؛ پدر جان مگر ما بر حق نیستیم؟»

حضرت فرمود:

«بلی یا بنی والذی الیه مرجع العباد؛ آری به خدا قسم ما بر حق هستیم».

علی اکبر گفت:

«اذأ لا نبالی بالموت؛ بنابراین از کشته شدن باکی نداریم(256)».

در شب عاشورا امام حسین (علیه السلام) به اصحابش فرمود: شما بروید، دشمن با من کار دارد. یاران حضرت در پاسخ گفتند:

«لا والله لا یكون هذا ابدأ؛ به خدا قسم، این شدنی نیست».

حضرت فرمود: «اگر بمانید فردا همه ی شما کشته می شوید».

در پاسخ گفتند:

پی نوشت :

230. شیخ مفید، الاختصاص، ص 263؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج 72، ص 354.
231. قیام های آزادی خواهانه ضد استعمار و تبعیض و ستم را می توان مبارزه حق طلبانه محسوب کرد مانند قیام مردم هند علیه استعمار انگلیس و مبارزه مردم افریقای جنوبی علیه اقلیت سفید پوست.
232. سوره ی نساء، آیه ی 104.
233. سوره ی جمعه، آیه ی 8.
234. سوره ی سجده، آیه ی 6.
235. سوره ی انعام، آیه ی 59.
236. سوره ی هود، آیه ی 49.
237. سوره ی آل عمران، آیه ی 123.
238. سوره ی آل عمران، آیه ی 124.
239. سوره ی توبه، آیه ی 25.
240. همان، آیه ی 26.
241. آیات 9 احزاب و 30 فصلت نیز به این موضوع اشاره دارد.
242. سیره ی ابن هشام، ج 1، ص 91.
243. سوره ی فصلت، آیه ی 31.
244. سوره ی عنکبوت، آیه ی 69.
245. سوره ی احزاب، آیه ی 9.
246. جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، ص 349.
247. سوره ی انفال، آیه ی 9.
248. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ی 56، ص 91-92.
249. سوره ی توبه، آیه ی 52.
250. داستان های استاد، ج 2، ص 46.
251. صحیفه ی نور، ج 8، ص 42.
252. ابن هشام، السیره النبویه، ج 1، ص 240.
253. بصائر الدرجات، ص 482.
254. بحار الانوار، ج 44، ص 329.
255. موسوعة کلمات الامام الحسین(علیه السلام)، ص 329.
256. همان، ص 345.
257. همان، ص 396.

طرح ولایتعهدی یزید و مخالفان آن

مقدمه

نوشته ای که پیش روی شما است یک بررسی اجمالی در مورد دیدگاه های تعدادی از مخالفین سیاسی ولیعهدی یزید در حکومت معاویه و بررسی علت مخالفت امام حسین(علیه السلام) با حکومت بنی امیه به ویژه حکومت یزید پس از مرگ معاویه است. در این نوشته اشاره ای خواهیم کرد به جو خاص سیاسی حاکم بر سرزمین های اسلامی در اواخر عمر معاویه و عوامل ایجاد آن جو و علت مقاومت امام حسین(علیه السلام) در آن جو خطرناک و امتناع آن حضرت از بیعت با یزید را بررسی خواهیم کرد.

تصمیم معاویه به ولایت عهدی یزید

طبق قرار صلحی که بین امام حسن مجتبی(علیه السلام) و معاویه ابن ابی سفیان در سال چهل یا چهل و یکم هجری منعقد شد، معاویه نمی توانست برای بعد از خود ولیعهدی انتخاب کند و به منظور تصدی امر خلافت فردی را معین نماید. زیرا یکی از مواد قرارداد صلح این بود که معاویه برای بعد از خود فردی را تعیین نکند و امر انتخاب خلیفه را به شورای مسلمین واگذار نماید. (258) و بعضی از مورخان گفته اند قرار این بود که بعد از معاویه امام حسن و بعد از ایشان امام حسین(علیه السلام) عهده دار خلافت گردند. (259) این قرارداد صلح که با امضای عده ای از رجال سیاسی و نظامی تنظیم و مکتوب شده بود، مانع از تصمیم گیری معاویه برای ولیعهدی یزید بود. معاویه می خواست حکومت اسلامی به صورت یک سلطنت موروثی در سلسله ی بنی امیه بماند و علاقه داشت پس از او فرزندش یزید عهده دار حکومت گردد، ولی به دلایل مختلف که عمده ی آن به عهد او با امام حسن مجتبی(علیه السلام) و بد سابقه بودن یزید و توجه بسیاری از ملت به آل علی(علیه السلام) مربوط می شد از ابراز این امر هراسان بود.

نقش سیاسی مغیره ابن شعبه

در یکی از دیدارهای مغیره ابن شعبه با معاویه بین آن دو گفتگویی صورت گرفت که معاویه احساس کرد با بازی های سیاسی می تواند زمینه را برای طرح مسئله ی ولایت عهدی یزید مساعد کند. مغیره ابن شعبه حيله گری بود که همیشه با ابزار تزویر خود را بر اوضاع مسلط می کرد و بدون در نظر گرفتن مصلحت امت اسلامی در فکر تحکیم موقعیت خود بود. (260) مغیره والی کوفه بود که معاویه تصمیم گرفت او را عزل کند و به جای او سعید ابن عاص را منصوب سازد. (261) مغیره وقتی از تصمیم معاویه آگاه شد عازم دمشق شد تا استعفای خود را تقدیم معاویه کند و حیثیت سیاسی او محفوظ بماند و بسیار اندیشید که چگونه و از چه راه می تواند منصب و موقعیت سیاسی خود را حفظ کند تا این که با طرح یک نقشه سیاسی تصمیم گرفت به یزید نزدیک شود و او را امیدوار به خلافت کند و با وساطت او که مورد علاقه ی پدرش معاویه بود بر منصب خود باقی بماند. مغیره با یزید ملاقات کرد و بسیار از وی تجلیل نمود و گفت:

«اصحاب بزرگ محمد(صلی الله علیه و آله وسلم) از دنیا رفته و فرزندان آنها به جای مانده اند و تو از همه ی فرزندان اصحاب بهتر و آگاهتر به سنت و سیاست هستی. نمی دانم چه چیز مانع می شود که امیرالمؤمنین معاویه برای تو از مردم بیعت نمی گیرد و تو را برای خلافت بعد از خود معین نمی کند؟»

این سخنان یزید را خوشحال کرد و او را به فکر خلافت انداخت از این رو از مغیره پرسید: آیا این پیشنهاد عملی است؟ مغیره پاسخ داد: آری! یزید با سرعت به نزد پدر رفت و سخنان مغیره را برای او نقل کرد و از وی برای مغیره اجازه ی ملاقات گرفت. هنگامی که مغیره نزد معاویه رفت قبل از هر چیز مسئله ی ولایت عهدی یزید را مطرح کرد و گفت:

«ای امیرمؤمنان! تو دیدی که بعد از عثمان چه فتنه هایی رخ داد و چه خون ها ریخته شد و چه اختلاف ها در امت اسلامی پدید آمد. یزید برای تو جانشین خوبی است. اگر او را به جانشینی خود معین کنی از اختلافات و خونریزی ها پیشگیری می شود و فتنه و آشوبی نخواهد آمد.» (262)

این سخنان بسیار مؤثر شد و به معاویه جرأت داد تا مسئله بیعت با ولیعهدی یزید را مطرح کند از مغیره پرسید چه کس در این امر ما را یاری می دهد جواب داد: من اهل کوفه را آماده می کنم و زیاد اهل بصره را، و اگر این دو منطقه آماده شدند مناطق دیگر مخالفت نخواهند کرد. معاویه رأی مغیره را پسندید و او را در منصبش ابقاء کرد و دستور داد برای انجام این سیاست زمینه را مساعد کند. مغیره با پیروزی تازه به کوفه بازگشت و با قدرت بیشتر بر اوضاع آن منطقه مسلط شد.

آغاز فعالیت سیاسی به نفع یزید

مغیره ابن شعبه پس از ورود به کوفه جلسه ای تشکیل داد و عده ای از کلرگزاران اموی را به آن جلسه دعوت کرد و آنها را از تصمیم معاویه آگاه ساخت و مسئله بیعت با یزید را مطرح نمود. آنان جواب مساعد دادند. مغیره عده ای از آنها را برای سفر به دمشق و ملاقات با معاویه و اظهار حمایت آماده ساخت و فرزند خود ابوموسی را با آنان همراه کرد. هنگامی که آنان با معاویه ملاقات کردند، آمادگی خود را برای بیعت با یزید به عنوان ولی عهد اعلام کردند. معاویه از آنان تشکر کرد و گفت: فعلاً مسئله را پوشیده بدارند تا زمینه مساعدتر شود و برای این که بدانند به هر کدام از این ملاقات کنندگان چه مبلغی باید بپردازد، از ابو موسی پسر مغیره پرسید:

«پدرت به این افراد چه مبلغی وعده داده است؟ جواب داد: سی هزار درهم. معاویه خندید و گفت: لقد هان علیهم دینهم؛ دین آنها سست بوده است و به هر کدام از آنان سی هزار درهم صله داد.» (263)

منشأ جدی شدن معاویه

تصمیم معاویه برگرفتن بیعت برای یزید و نصب او برای خلافت تصمیم بسیار خطرناکی بود که فاجعه عظیمی برای جهان اسلام به وجود آورد. به طور کلی این سیاست، خلافت و حکومت اسلامی را بیش از پیش از مسیر خود منحرف کرد و آن را به صورت يك سلطنت استبدادی و خود کامه درآورد و منشأ اختلافات و خونریزی های بسیار شد که آثار تلخ و شوم آن نصیب توده ی محروم جامعه گردید. منشأ تصمیم گیری و جدی شدن معاویه برای این امر خطرناک که دنیای توده های محروم و آخرت او و بسیاری را به تباهی کشانید چند چیز بود. یکی دوستی بیش از حد او نسبت به فرزندش یزید و دیگر تعصب قومی و قبیله ای او و یکی هم گوش دادن به تملق ها و چاپلوسی های مکارانه ی مغیره ابن شعبه و از همه مهم تر ضعف ایمان خود معاویه.

سیاست های دیپلماسی معاویه

معاویه برای آماده کردن زمینه های پذیرش جامعه برای ولیعهدی یزید دست به کارهای سیاسی گوناگون زد تا کم کم زمینه مساعد گردد و موانع از سرراه ولایت عهدی فرزندش برداشته شود که به برخی از آنها اشاره می شود.

1- شعرای مزدور

گروهی از شاعران مزدور را تشویق کرد تا در اشعار خود از یزید ستایش کنند و او را به عنوان فردی لایق به مردم معرفی نمایند. برای نمونه می توان «عجاج» و «احوس» و «مسکین درمی» سه تن از شعرای آن عصر را نام برد.

عجاج - درباره ی یزید گفته است:

إذا زلزل الاقوام لم تزلزل عن دین موسی والرسول الرسل (264)

اگر همه ی گروه ها متزلزل شوند (و ایمان آنها سست گردد) تو از دین موسی و پیامبر مرسل متزلزل نخواهی شد (و همواره پیرو راه آنان هستی).

احوس گفته است:

ملكٌ تدین له الملوك مبارك كادت لهيبته الجبال تزول (265)

یزید پادشاه مبارکی است که پادشاهان در برابر او خاضعند و نزدیک است که از هیبت او کوه ها فروریزند.

مسکین درمی هم چنین سروده است:

ولا زال بیت الملك فوقك عالیاً تشید اطناب له و عمود (266)

[ای یزید!] همیشه خانه ی سلطنت بر فراز تو افراخته و طناب ها و عمود آن محکم باد.

2- فرستادن اموال برای اشراف

از حيله های دیگر معاویه این بود که برای بعضی از اشراف و افراد با نفوذ پول های کلان فرستاد و حق السکوت قابل توجهی به آنان پرداخت. در تاریخ آمده است که برای عبدالله بن عمر یکصد هزار درهم فرستاد. (267) و عبدالله نیز پول ها را پذیرفت. با این شیوه معاویه توانست بسیاری از رجال سیاسی را با خود همراه کند یا حداقل آنها را به سکوت وادار سازد.

3- بخشنامه ی رسمی به والیان

معاویه طی بخشنامه ای از همه ی فرمانداران خواست تا اولاً در بین توده های مردم تصمیم او را به گرفتن بیعت برای یزید اعلام نمایند و ثانیاً گویندگان و خطبا

را بسیج سازند تا در مجامع عمومی از یزید تعریف کنند و دستور داد کارگزاران دسته هایی از مردم را برای سفر شام بسیج نمایند تا در ملاقات با او نظرشان در مورد بیعت با یزید روشن گردد و در نتیجه اظهار اطاعت نمایند. (268) والیان تصمیم معاویه را به مردم اعلان نمودند و از آنان خواستند تا برای اظهار نظر به سوی دمشق رهسپار شوند.

احنف ابن قیس اولین مخالف در گردهمایی دمشق

اولین کاروانی که رهسپار دمشق شد کاروان عراق و مدینه بود. کاروان عراق به سرپرستی «احنف ابن قیس» و کاروان مدینه به سرپرستی «محمد ابن عمرو ابن حزم» (269) وارد دمشق شدند و معاویه میزبانی آنان را برعهده گرفت. پس از ورود کاروان ها همایشی با شرکت صاحب نظران سیاسی شام و میهمانانی که از اطراف کشور آمده بودند در دمشق تشکیل شد. در این مجلس ابتدا معاویه آغاز به سخنرانی کرد. او در این سخنرانی ضمن بحث درباره ی لزوم اطاعت از ولی امر درباره ی یزید و علم و دانش و سیاستمداری او سخن گفت و شرکت کنندگان را برای بیعت با او دعوت کرد. (270) تعدادی از رجال سیاسی اموی مانند «ضحاک ابن قیس» و «عبدالرحمان ابن عثمان» و چند تن دیگر او را تأیید کردند و از وی خواستند هرچه سریعتر مسئله را عملی سازد. ظاهراً اینها افرادی بودند که معاویه پیشتر از آنان قول گرفته بود، که برای تأیید او بپاخیزند. (271) «احنف ابن قیس» که از بزرگان قبیله ی تمیم بود و از شخصیت های پر نفوذ کوفه محسوب می شد در این اجتماع به عنوان مخالف سخن گفت و اظهار داشت: «مردم عراق تا زمانی که حسن بن علی زنده است به این امر راضی نمی شوند».

سخنرانی احنف ابن قیس، سیاستمداران اموی را خشمناک کرد به گونه ای که «ضحاک ابن قیس» برخاست و نسبت به اهل عراق فحاشی نمود، از امام حسن (علیه السلام) بدگویی کرد و شرکت کنندگان را به اجابت دعوت معاویه فراخواند. احنف ابن قیس مجدداً برخاست و از معاویه خواست تا به عهده ی که با امام حسن (علیه السلام) بسته بود وفادار بماند (272). در این جا بین امویان و بعضی از شرکت کنندگان نزاع تنیدی درگرفت تا این که «یزید ابن مقفع» مخالفان را تهدید کرد و با اشاره به معاویه، گفت: «امیر المؤمنین این است و اگر از دنیا رفت این است. (با اشاره به یزید) و افزود هرکس نپذیرد اینست (با اشاره به شمشیر)».

بلازم احنف ابن قیس اعتنا نکرد و از معاویه خواست تا از گرفتن بیعت برای یزید دست بردارد و کسی را بر حسن و حسین مقدم ندارد. این فراخوان با شکست روبرو شد و معاویه نتیجه ای نگرفت. (273)

دیدگاه سیاسی احنف ابن قیس

احنف که از مخالفان سرسخت ولیعهدی یزید بود معتقد بود خلیفه باید پای بند به قانون بوده و به پیمانی که بسته است وفادار بماند و نباید اجازه نقض قانون به کسی بدهد. او بر آن بود که این تصمیم بر خلاف افکار عمومی مردم عراق است و رأی عراق با حسن ابن علی (علیه السلام) است. خلیفه باید رأی مردم را محترم شمرده و می گفت با وجود افراد صالحی از خاندان علی و پیامبر مانند حسن و حسین نباید دیگری را مطرح کرد.

سفر سیاسی معاویه به مدینه

برخلاف اظهارات مغیره ابن شعبه، معاویه، مدینه را مرکز مهم مخالفت با یزید می دانست؛ زیرا مدینه مرکز اسلام بود و در آنجا فرزندان صحابه و حافظان قرآن و فقهاء دین همه جمع بودند. اغلب آنان یزید را لایق این منصب نمی دانستند و بیعت با او را انحراف از دین می دانستند. معاویه به بهانه زیارت عازم مدینه شد تا موضوع ولی عهدی یزید را با رجال سیاسی مذهبی مدینه مطرح کند. پس از ورود به مدینه در اولین فرصت چهار تن از رجال سیاسی مدینه؛ «عبدالله بن عمر» و «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن جعفر» و «عبدالله بن زبیر» را دعوت کرد و با این چهار نفر در يك اتاق در بسته جلسه ای تشکیل داد و به مأموران سپرد هیچ کس را در جلسه راه ندهند. او در آن جلسه گفت:

«سنّ من زیاد شده و مرگم نزدیک است و در نظر دلم که یزید را به جانشینی خود برگزینم. خواسته ام این است که شما هم راضی باشید. شما از بزرگان قریش هستید و رأی شما برای من محترم است و علت این که حسن و حسین را دعوت نکردم برای این بود که آنان فرزندان علی هستند، که همیشه با من مخالف بود اگرچه شخص آنها را دوست دلم و آنان را صاحب نظر می دانم.» (274)

مخالفت اعضاء جلسه و دیدگاه سیاسی آنان

1- عبدالله بن عباس

اولین کسی که در این جلسه سخن گفت، ابن عباس بود او گفت:

«خداوند جلّ ثناؤه محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را به وحی و رسالت برگزید و او را بر دیگران شرف و برتری داد شرافتمندترین افراد کسی است که از او شرف گرفته

باشد و سزاوارترین مردم برای امر حکومت کسی است که با او خصوصی تر و نزدیکتر باشد».

منطق ابن عباس این بود که خلیفه مسلمین باید اشرف مردم باشد و اشرف مردم در امت اسلامی کسی است که به پیامبر نزدیکتر باشد.

2- عبدالله بن جعفر

دومین شخصی که رشته سخن را به دست گرفت عبدالله بن جعفر بود. خلاصه ی نظر او این بود که اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از همه افضل و برای تصدی حکومت شایسته تر و سزاوارتر هستند و اگر بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ولایت امر را به آنان سپرده بودند، هرگز اختلافی پیش نمی آمد و دستوره‌های الهی اطاعت می شد و دین رونق می گرفت و هرچیزی در جایگاه خویش بود و سپس معاویه را در خصوص مسؤولیت سنگینی که نسبت به امت اسلامی بر عهده دارد هشدار داد. (275)

3- عبدالله بن زبیر

سومین فرد عبدالله بن زبیر بود. او گفت:

«ابن عباس پسر عموی پیغمبر است و عبدالله بن جعفر پسر عموی او و فرزند جعفر طیار است و من پسر عمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستم. دو فرزند از علی (علیه السلام) به جای مانده اند که هر دو را می شناسی و با وجود این رجال بزرگ نباید یزید را معرفی کنی». (276)

4- عبدالله بن عمر

و در پایان عبدالله بن عمر ابراز مخالفت کرد. او گفت:

«خلافت اسلامی سلطنت موروثی مانند سلطنت قیصر و کسری نیست اگر چنین بود می بایست من عهده دار خلافت باشم درحالی که پدرم مرا عضو شورای شش نفری هم قرار نداد». (277)

پاسخ معاویه و دیدگاه او

معاویه گفت:

«حکومت از آن فرزندان عبدمناف بود، مردم بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خلافت را به ابو بکر و سپس به عمر دادند، درحالیکه آنها از خاندان حکومت نبودند ولی رفتارشان خوب بود. اکنون حکومت به خاندان عبدمناف برگشته و تا قیامت در همین خاندان خواهد بود. شما دو نفر - ابن زبیر و ابن عمر - از این خاندان نیستید و حقی در حکومت ندارید عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر نیز ان شاء الله، از رأی ما بیرون نیستند». (278)

آگاه شدن ملت از تصمیم معاویه

معاویه در این سفر به ظاهر زیارتی غیر از همین جلسه که پشت درهای بسته تشکیل شد جلسه دیگری نداشت، مدینه را ترک کرد ولی کم کم امت اسلامی از این تصمیم خطرناک آگاه شدند و در گوشه و کنار اظهار مخالفت ها شروع شد. از جمله مخالفان که همیشه یزید را به بدی یاد می کردند؛ «عبدالرحمان ابن ابوبکر» و «منذر ابن زبیر» و «عبدالرحمان ابن سعید» و «عابس ابن سعید» و «عبدالله ابن حنظله» بودند. این افراد همواره یزید را به عنوان شخصی فاسد و شرابخوار و سگ باز معرفی می کردند و عبدالرحمان پسر ابوبکر عمل معاویه را از شیوه های سلطنت های موروثی توصیف می کرد. (279)

عده ای از بنی امیه نیز با طرح ولایت عهده یزید ابراز مخالفت کردند. از جمله «سعید بن عثمان» و «مروان بن حکم» و «زیاد ابن ابیه» بودند. (اگرچه پدر زیاد معلوم نبود ولی معاویه او را ملحق به ابو سفیان شمرد و او هم خود را از بنی امیه می دانست) سعید پسر عثمان مدعی بود که خلیفه زاده است و از یزید برای ولایت امر شایسته تر می باشد. مروان حکم خود را هم سنگ معاویه می دانست و برای بعد از معاویه خود را از دیگران شایسته تر می دید. زیاد هم در باطن آرزوی خلافت داشت ولی در ظاهر منطق دیگری داشت، او به معاویه نوشت:

«در جایی که شخصیت هایی مانند حسین ابن علی و عبدالله ابن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله ابن عمر هستند چگونه می توانیم مردم را به بیعت با یزید دعوت کنیم؟ در حالی که یزید اهل شراب و سگ بازی است و سابقه اش پر از فسق و فجور است. لازم است یزید مدتی دست از کلهای زشت بردارد و مانند شخصیت های یاد شده سالم و صالح زندگی کند تا بتوانیم اذهان عموم را آماده کنیم».

معاویه پس از خواندن نامه ی زیاد و آگاه شدن از موضع نامناسب وی او را تهدید کرد که اگر مخالفت کند بار دیگر او را به مادرش سمیه برمی گرداند و

سیاست دیگر و نقشه ای تازه تر

هنگامی که معاویه با این مخالفت ها روبرو شد موضوع گرفتن بیعت برای یزید را به تأخیر انداخت. تصمیم گرفت بین رجال سیاسی مخالف اموی ایجاد اختلاف کند و حتی بعضی از رجال پر نفوذ را از میان بردارد. در اجرای این سیاست «سعید بن عاص» عامل مدینه را عزل کرد و به جای او «مروان بن حکم» را منصوب کرد.

پس از مدتی مروان را عزل کرد و مجدداً سعید را منصوب نمود و از او خواست تا خانه ی مروان را خراب کند و اموال او را مصادره نماید. سعید فرمان او را عملی نکرد. معاویه او را عزل و بار دیگر مروان را نصب نمود و به او فرمان داد خانه ی سعید را خراب و اموالش را مصادره کند. (281) سعید فرمان سابق معاویه مبنی بر مصادره ی اموال مروان را که عملی نکرده بود به او نشان داد و مروان را از اجرای فرمان معاویه منصرف کرد.

افرادی به وسیله ی معاویه مسموم شدند

معاویه در مسیر اجرای سیاست شوم خود چند تن از رجال پر نفوذ را مسموم کرد. یکی از آنها، «سعد بن ابی وقاص» است. (282) او فاتح عراق و یکی از اعضای شورای شش نفری بود که در بین مردم نفوذ سیاسی داشت. دیگری عبدالرحمان بن خالد است که در شام مورد توجه مردم بود و بعضی از صاحب نظران شام او را برای خلافت نامزد می کردند. (283) بعضی از مورخان عبدالرحمان بن ابی بکر را هم که به مرگ ناگهانی از دنیا رفت از مسموم شدگان دانسته اند. (284) و همچنین امام حسن مجتبی (علیه السلام) را به وسیله ی همسرش «جُعدیه» مسموم کرد که تفصیل جریان آن در تاریخ آمده است. با اجرای این سیاست و ایجاد جو وحشت، ابراز مخالفت ها کم شد و جو عمومی کشور قدرت ابراز مخالفت با تصمیم معاویه را از دست داد. مخصوصاً بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) جو سیاسی برای معاویه مساعد شد و دستور قاطع داد که والیان بدون هیچگونه تأخیر برای یزید بیعت بگیرند. والیان از مردم بیعت گرفتند و با مخالفان هم برخورد شدید کردند. (285)

امتناع مدینه از بیعت برای یزید

مدینه رسماً از بیعت امتناع ورزید. رؤسا و بزرگان این شهر که در رأس آنان امام حسین (علیه السلام) بود، به طور قاطع بیعت را رد کردند. حاکم مدینه ماجرا را به دمشق گزارش کرد. معاویه تصمیم گرفت شخصاً به مدینه مسافرت کند شاید از نزدیک بتواند مشکل آنجا را حل کند. این بار بطور رسمی عزم مدینه شد و در این مسافرت ستونی از نیروی نظامی او را همراهی می کردند. او در حقیقت می خواست با نشان دادن قدرت خود مخالفت ها را در نطفه خفه کند. پس از ورود به مدینه دو نفر را احضار کرد یکی عبدالله بن عباس و دیگری امام حسین (علیه السلام) این بار از امام حسین (علیه السلام) دلجویی کرد و احوال فرزندان برادرش امام حسن (علیه السلام) را از ایشان پرسید و اظهار ترحم کرد و با ذکر حمد و ثناء خداو تعریف و تمجید از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آغاز سخن کرد و از یزید به عنوان یک مرد با کفایت نام برد و از این دو نفر خواست تا با وی بیعت کنند. امام حسین (علیه السلام) در این جلسه شدیداً با معاویه برخورد کرد و ضمن یک خطابه طولانی از او و پسرش یزید انتقاد نمود و مجلس را ترک فرمود. (286) معاویه مجبور شد بدون گرفتن نتیجه مدینه را به قصد مکه ترک کند و تصمیم گرفت به تهدید و لراعاب بیشتری متوسل گردد. پس از رسیدن به مکه چهار تن از سران مخالفان امام حسین (علیه السلام) و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمان ابو بکر را احضار و مجدداً مسأله بیعت با یزید را به آنها پیشنهاد کرد که این بار نیز با امتناع روبرو شد. معاویه با خشم و غضب به آنان رو کرد و گفت: «من سخنم را در میان جمع خواهم گفت این بار اگر کسی تکذیب کند، با شمشیر روبرو خواهد شد».

او در اجتماعی که تشکیل داد بالای سر هر کدام از این چهار نفر دو نفر مسلح گماشت که اگر یکی از این ها خواست سخن او را رد کند گردنش را بزنند. معاویه سخن را آغاز کرد و گفت:

«اینان رؤسای مسلمین هستند تصمیم من بدون مشورت اینان نیست و این افراد به بیعت با یزید راضی هستند شما نیز بیعت کنید».

جمعیت حاضر در این اجتماع همه بیعت کردند. معاویه با این عمل کار بیعت با یزید را تمام شده یافت و به دمشق بازگشت. (287)

شدت مخالفت امام حسین (علیه السلام)

معاویه توانست با شیوه های یاد شده مخالفت ها را سرکوب کند و رجال سیاسی و مذهبی مخالف کم کم ساکت شدند عبدالله زبیر به مکه پناهنده شد تنها کسی که در میدان ایستاد و مخالفت خود را علنی تر کرد امام حسین (علیه السلام) بود او با شدت و صراحت مردم را به مقاومت در مقابل سیاست خطرناک معاویه دعوت می کرد. رفته رفته مردمی که از اطراف کشور به زیارت قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می آمدند از موضع وی آگاه شدند و باب ارتباط با آن حضرت را گشودند و کم کم خانه ی ایشان محل تجمع مردم ناراضی شد. (288)

والی مدینه احساس خطر کرد و مراتب را به شام گزارش و به معاویه پیشنهاد داد که باید حسین بن علی (علیه السلام) از مدینه تبعید شود و در شام اقامت گزیند.

معاویه به والی مدینه پیغام داد به هیچ وجه متعرض امام نشود و هیچگونه درگیری به وجود نیارد. نامه ای هم برای امام (علیه السلام) نوشت و عهده را که با امام حسن (علیه السلام) بسته بود به ایشان یادآوری کرد و در ضمن آن حضرت را تهدید کرد که اگر دست از مخالفت ها برندارد با او برخورد می شود. (289) امام (علیه السلام) در جوابیه ای مفصل او را ناقض عهد دانست و عهدشکنی های او را یادآور شد. به تمام قانون شکنی ها و خونریزی های او اعتراض کرد. امام (علیه السلام) همچنان به افشاگری ظلم های معاویه ادامه می داد و مردم را آگاه می کرد. یک سال قبل از مرگ معاویه در مکه معظمه امام (علیه السلام) با حضور عبدالله عباس و عبدالله جعفر اجتماع عظیمی تشکیل داد و مظالم معاویه را برای مردم بازگو کرد و به مسلمانان فرمود:

«مطالب را به اطلاع دیگران برسانند و امت اسلامی را آگاه سازند».(290)

امام (علیه السلام) تصمیم مقابله رسمی و مبارزه ی مسلحانه را با معاویه نداشت؛ زیرا آن را برخلاف پیمان صلح امام حسن (علیه السلام) می دانست و پیشنهاد افراد مبنی بر خروج بر معاویه را رد می کرد (291) و می فرمود: چنین تصمیمی ندارم. معاویه نیز در حیات خود تصمیم درگیر شدن با امام را نداشت تا این که معاویه از دنیا رفت و نوبت به یزید رسید. یزید پس از مرگ پدرش، معاویه، اولین فرمانی که صادر کرد، گرفتن بیعت از مخالفان مدینه و مخصوصاً امام حسین (علیه السلام) بود. به والی مدینه دستور داد قبل از اعلام مرگ معاویه و قبل از آگاه شدن مردم از فوت او از حسین ابن علی (علیه السلام) بیعت بگیرد (292) که امام (علیه السلام) امتناع ورزید و از مدینه عزیمت مکه شد.

علت امتناع امام و دیدگاه های مخالفان یزید

همان گونه که توضیح داده شد در بین رجال سیاسی و مذهبی کشور اسلامی افراد زیادی بودند که با مسئله ولیعهدی یزید و حاکمیت او بعد از معاویه ابراز مخالفت کردند و به طور کلی جو عمومی جامعه مخالف این امر خطرناک بود. ولی با تهدیدها و ارباب های معاویه و دادن پول های کلان به بعضی از سران قوم مخالفت ها کم شد. مخالفان یا با معاویه اعلام همبستگی کردند و یا در گوشه ای خزیدند و سکوت اختیار کردند. و پس از مرگ معاویه نیز بعضی از آنها صلاح در مخالفت ندیدند. دیگر بنی امیه بر اوضاع مسلط شده بودند و هر سیاستمداری، مخالفت را خطرناک می دید و ابراز مخالفت را باعث نابودی خود می دانست. هرچند اوضاع در عراق متشنج بود و حکومت های محلی بر اوضاع مسلط نبودند، ولی اغلب سیاستمداران نهضت عراق را ریشه دار نمی دانستند و به کوفیان مطمئن نبودند.

بنظر می رسید امام (علیه السلام) با بیعت کردن و کنار آمدن با یزید، پایه های مکتب اسلام را در خطر می دید و یا احساس می کرد که اگر حکومت در آل امیه بماند، اسلام از ریشه و بنیاد در خطر است زیرا چنانکه بعدها در سخنان یزید آشکار گردید بنی امیه، وحی و نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بازی با سلطنت می دانستند. مجموع سخنان امام (علیه السلام) و سایر مخالفان حکومت یزید نشان می دهد که آنان به چند مسئله ی حساس عنایت داشتند:

- 1- اخذ بیعت برای یزید را از طرف معاویه یک نوع قانون شکنی آشکار می دیدند و معتقد بودند باید حاکم اسلامی پایبند به قانون باشد. نقض قانون و بازی کردن با آن از طرف حاکم، عامل ایجاد یک استبداد خطرناک است و باید خلیفه ملزم به رعایت قانون باشد و نقض عهد، مخالفت آشکار با قانون اسلام است و معاویه عهد خود را که با امام حسین (علیه السلام) بسته بود نباید نقض می کرد.
- 2- اگر معاویه موفق شود به راحتی، فرزندش یزید را به جای خود بگمارد کم کم حکومت اسلامی به سلطنت موروثی تبدیل می شود.
- 3- تصدی حکومت اسلامی بر اساس لیاقت و شایستگی است و پیش از همه علم و عدالت را می طلبد و افراد فاسق و بی اطلاعی مانند یزید، فرسنگ ها از این لیاقت به دورند.
- 4- نباید اجازه داد افرادی مانند معاویه و یزید با تهدید و ارباب و کشتن افراد بی گناه به خواسته ی خویش دست یابند که این شیوه نه اسلامی است و نه انسانی.
- 5- بعضی از احکام خدا در حکومت بنی امیه تغییر یافته و پایه های بدعت گذاری در جامعه نهاده شده است که باید از آن جلوگیری شود.
- 6- فقط اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شایستگی لازم را برای حکومت دارا می باشند و نباید حکومت از آنها بیرون باشد. این امور نقطه نظر کلی مخالفان بود و امام حسین (علیه السلام) به همین دلایل از بیعت امتناع ورزید. اگر چه بعد از امام (علیه السلام) اختلاف و خونریزی ها بالا گرفت ولی آل امیه رسوا شدند و نتوانستند اساس اسلام را منکر شوند و بعدها در زمان امام صادق (علیه السلام) فضایی آزاد برای طرح اصول علمی و نظری مکتب فراهم شد و اسلام حیات علمی خود را بازیافت.

پی نوشت :

258. حیاة الامام الحسن.

259. حیاة الامام الحسن.

260. حیاة الامام المجتبی ج 2، ص 190.

261. حیاة الامام المجتبی ج 2، ص 190، الامامة والسیاسة ج 2، ص 262.

262. حیاة الامام الحسن، ج 2، ص 191.

263. حیاة الامام المجتبی ج 2، ص 292، تاریخ ابن اثیر ج 3، ص 294.

264. حياة الامام المجتبي ج 2، ص 198، شعراء الصراية بعد الاسلام ص 234.
265. حياة الامام المجتبي ج 2، ص 198.
266. حياة الامام المجتبي ج 2، ص 198، الاغاني ج 8، ص 71.
267. حياة الامام الحسين/ تاريخ ابن اثير ج 3، ص 250.
268. حياة الامام الحسن ج 2، ص 200 تاريخ ابن اثير ج 3، ص 250.
269. همان منرك.
270. حياة الامام الحسن، ج 2، ص 200.
271. حياة الامام الحسين ج 2، ص 201.
272. همان منرك.
273. حياة الامام الحسن ج 3، ص 203.
274. حياة الامام الحسين ج 2، ص 204.
275. همان منرك.
276. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 206.
277. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 207.
278. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 207.
279. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 210، به نقل از استيعاب و انساب الاشراف و تاريخ طبرى.
280. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 213 الى 214؛ تاريخ يعقوبي ج 2، ص 196.
281. حياة الامام الحسين ج 2، ص 214؛ تاريخ طبرى ج 4، ص 18.
282. حياة الامام الحسين ج 2، ص 216؛ مقاتل الطالبين ص 29.
283. حياة الامام الحسين ج 2، ص 216، به نقل از استيعاب.
284. همان منرك.
285. حياة الامام الحسن، ج 3، ص 218.
286. حياة الامام الحسين ج 2، ص 219 و 220؛ الامامة والسياسة، ج 1، ص 195 - 196.
287. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 221؛ الكامل ج 3، ص 252.
288. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 222.
289. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 224؛ تاريخ ابن كثير ج 8، ص 162.
290. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 226؛ الامامه و السياسة، ج 1، ص 248.
291. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 230؛ الاخبار الطوال، ص 203.
292. حياة الامام الحسين، ج 2، ص 247؛ تاريخ طبرى ج 6، ص 84.

کوفه (293) یکی از چهار شهری است که باید برای آن بار سفر بست و در مسجد آن اعمال و آدابی ویژه انجام داد و در روایات، شهر پیامبران، محلی با برکت و حرم حضرت علی (علیه السلام) معرفی شده است. (294) این شهر در سال هفده هجری توسط «سعد بن ابی وقاص» به عنوان مقر رزمندگان اسلام، بنیان نهاده شد.

گرچه کوفه ترکیب متجانس اولیه را به تدریج از دست داد و اوضاع اجتماعی و فرهنگی این شهر بر اثر مهاجرت های بی رویه، گرایش های قومی و قبیله ای و تبلیغات منفی و اختناق شدید حکام اموی آشفته گردید اما کوفه از نخستین روزهای تأسیس، پایگاه گروهی از شیعیان پارسا و پاکدل بود.

ملاحظه این مسائل و برخی مصالح دیگر موجب گردید که حضرت علی (علیه السلام) کوفه را به عنوان مرکز خلافت خویش برگزیند و امام مجتبی (علیه السلام) در همین شهر مردم را به بیعت با خویش فراخواند. اما چون برخی، همچنان دل بسته به باورهای بیهوده و بی اساس و مسائل نژادی و طایفه ای بودند و از سوی اشراف کوفه در جهت تحکیم مواضع خویش می کوشیدند. این شهر نتوانست در حمایت از اهل بیت (علیهم السلام) پایدار و ثابت قدم بماند و در مرحله ی عمل به موجب تفرقه و نفاق که بر این شهر تحمیل گردید، اهالی آن بوفایی خویش را نسبت به ائمه هدی (علیهم السلام) خصوصاً امام حسین (علیه السلام) نشان دادند به نحوی که کوفه مترادف با پیمان شکنی گردید. حقیقت این است که امویان به سبب نگرانی که از شیعیان این شهر داشتند با تبلیغات مسموم خود به تحقیر و تضعیف روحیه مردمان کوفه می پرداختند و با پیش گرفتن روش استبدادی و اختناق شدید افراد زیادی را به اجبار با خود همراه می نمودند.

رهبران قبیله ای علاقه مند به نگهداری و برقراری موقعیت های سیاسی و امتیازات انحصاری و اقتصادی بودند که با تثبیت موقعیت اهل بیت (علیهم السلام) و حاکمیت ارزشها، منافع آنان مورد تهدید جدی قرار می گرفت. از این رو نسبت به حامیان اهل بیت (علیهم السلام) بی تفاوت و متمایل به امویان بودند و تأمین منافع و تفوق اجتماعی خود را از سوی حکومت امویان می دیدند ولی مُردد بودند که بطور کامل به معاویه و یزید تسلیم شوند؛ زیرا برتری شامیان را به نفع خود نمی دیدند و از این جهت وانمود می کردند که هوادار شیعیان هستند.

اصولاً مردم عراق و خصوصاً کوفیان از اقتدار اهل شام ناراضی بودند که این نارضایتی و مخالفت با امویان ریشه ایمانی و دینی نداشت و بر انگیزه های قبیله ای و مسایل عاطفی متکی بود، زیرا کوفه در زمان حضرت علی (علیه السلام) مرکز حکومت اسلامی تعیین گردید و چندین سال به عنوان کانون اقتدار سیاسی و محل عزل و نصب ها و رتق و فتق امور به حساب نمی آمد و مردم کوفه از این ابهت سیاسی شادمان و از انتقال آن به شامیان ناراحت بودند و تمایل داشتند حضرت امام حسین (علیه السلام) در کوفه این قدرت سیاسی اجتماعی را احیا و تقویت کند. البته مردمانی با ایمان و با اخلاص در کوفه بسر می بردند که به راستی به امامت حضرت علی (علیه السلام) و فرزندان اعتقاد داشتند ولی اینها در اقلیت بودند، همین گروه برای نخستین بار به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند و بعدها هم در کربلا در رکاب آن حضرت پایداری کردند تا به شهادت رسیدند.

کوفه در دوران حکومت بیست ساله معاویه با شیوه های تبلیغی و سیاسی امویان با مقاصد حکومت این غاصب، هماهنگ گردید. دستگاه جاسوسی نیز پنجه های مرموز خود را بر تمام امور افکنده بود. کوفه با چنین وضعی از امام حسین دعوت کرد که به عراق بیاید و با حمایت مردمان این دیار حکومت تشکیل دهد، اما مشکل اصلی کوفه این بود که مردمانش غالباً از تربیت اسلامی دور افتاده و خواسته یا ناخواسته مقاصد امویان را تأمین می کردند. نشانه این آشفتگی نگران کننده آن است که حکومت غاصب یزید، نهضت امام حسین (علیه السلام) را با دست مردم کوفه و بدون دخالت شامیان به تصور خویش سرکوب کرد و با سیاست خاٹمان براندازش کوفه را به صورت کانون درگیری های داخلی درآورد تا زمینه برای حمایت از اهل بیت (علیهم السلام) در آنجا بدست نیاید و به خیال خام خودش از مزاحمت مردم این دیار در امان باشد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) با سوابقی که از اهالی این شهر داشت به انحطاط اجتماعی و سیاسی کوفه وقوف داشت و اگر چه گروهی از دعوت کنندگان تحت تأثیر احساسات پاک و به امید پیروزی به امام نامه نوشتند ولی از واقعیت اوضاع و مسایل ناآگاه بودند مع الوصف امام برحسب وظیفه ی اسلامی به فراخوانی آنان پاسخ گفت هرچند که می دانست جانش در خطر می افتد.

شناختی از جامعه ی کوفه

کوفه که سرزمینی در مجاورت نواحی شرقی با آب و هوای مناسب بود، برای اسکان سپاهیان اسلام و سلحشورانی که برای فتح این مناطق بسیج می شدند تعیین گردید. رفته رفته با گسترش فتوحات اسلامی، گروه های دیگری در این ناحیه استقرار یافتند و ترکیب اجتماعی آن را بسیار پیچیده و دگرگون نمودند. (295)

بتدریج در کوفه دو نوع گرایش شکل گرفت: یکی حامی ارزش های راستین قرآن و عترت که ولستگانی چون «عمار یاسر» و «عبدالله بن مسعود» پیام آور آن بودند؛ و دیگری طرفدار گرایش های قومی و قبیله ای که اشراف، مُترَفین و سران قبایل بدان دامن می زدند. از سوی دیگر تبلیغات مسموم امویان اوضاع این دیار را آشفته ساخت. با این وجود، کوفه از نخستین روزهای پیدایش محل اقامت گروهی از شیعیان ثابت قدم بود. ملاحظه این مسائل و رعایت برخی مصالح موجب شد که کوفه به عنوان مرکز خلافت حضرت علی(علیه السلام) انتخاب شود و حضرت امام حسین(علیه السلام) نیز در همین شهر مردم را به بیعت با خویش فراخواند. اما بذر تفرقه، رُعب و نفاق که امویان و برخی دنیاگرایان در کوفه افشانیدند، به این قلمرو اجزاه نداد در حمایت از خاندان عصمت و طهارت(علیهم السلام) پایدار و استوار بماند؛ اگر چه نهال تشیع در کوفه رشد کرده به شکوفایی رسید و نشانه ای بالنده برای این دیار باقی گذاشت، ولی چون سرزمین مذکور عرصه تمایلات و اغراض سیاسی - اجتماعی گروهی معلوم الحال گردید، شعله های فتنه در کوفه مشتعل گشت و این شهر آستان حوادث تلخ و هرج و مرج هایی شد که آثار ناگوار آن چون ابری تیره، آسمان دنیای اسلام را تیره و تار ساخت.

سخت ترین زمان برای شیعیان این سامان، دوران بیست ساله حکومت غاصبانه معاویه بود. او دستور داد تا نام پیروان حضرت علی(علیه السلام) از دفتر بیت المال حذف گردد و دستداران اهل بیت(علیهم السلام) تحت فشارهای شدید سیاسی - اجتماعی قرار گیرند، به همین دلیل و در اختناق سیاه اموی شیعیان کوفه رنجی عظیم و بلایی سخت را تحمل کردند. کلرگزار معاویه، پیروان امیرمؤمنان(علیه السلام) را دست گیر نمود و از دم تیغ گذرانید، در چشمان گروهی میل کشید و آنان را از نعمت بینایی محروم ساخت، دست و پای عده ای را قطع کرد و آنان را به شاخه های درختان در معابر آویخت، خانه های بسیاری که به شیعیان و علویان تعلق داشت ویران گردید، این حاکم جنایتکار کسی جز «زیاد ابن ابیه» نبود. معاویه پس از هلاکت «مغیره بن شعبه» (کلرگزار عثمان) امرت کوفه را به وی سپرد و او نخستین کسی است که حکومت بصره و کوفه را باهم داشت، مسعودی می گوید:

«این کلرگزار نابکار جماعتی از مردم را در قصر خود فراهم می آورد و آنها را به لعن و سب حضرت علی(علیه السلام) ترغیب می نمود و هرکس دریغ می کرد، در خون خویش غوطه می خورد». (296)

به رغم این شرایط سخت، اهل کوفه غالباً از بنی امیه نفرت داشتند و احتمالاً این بیزاری و تنفر تا حدودی یادگار اختلاف قدیم بین شام و عراق بود، بدین جهت هر وقت فرصتی دست می داد کوفیان بر علیه تسلط شامیان عصیان می نمودند. (297)

عواملی نیز اختلاف و تفرقه را در کوفه افزایش می داد که ریشه ی اصلی آن مربوط به پرورش های اخلاقی و تربیتی افراد بود. فتوحات متوالی که به دست سپاهیان کوفه صورت گرفت به مردم این دیار مجال آن را نداد تا با عمق تعلیمات اسلامی آشنا شوند و طبیعی است کسی که به اصول اخلاقی و ارزش های دینی واقف نباشد، دشواری به برمی آورد. (298) از این جهت جامعه کوفه در پیروی از احساسات و هیجان ها بر متابعت از امور خردمندانه، منطقی و حقیقی، برتری داشت و تنها روش های استبدادی می توانست شورش های مقطعی، فصلی و زودگذر آن را خاموش سازد؛ به علاوه با تبلیغات زهرآگین امویان، فضای دنیای اسلام دچار آلودگی شد و مقدمات جاهلیت و نفاق و فاصله گرفتن با ارزش های قرآنی و سنت نبوی فراهم گشت و مشعل حق جویی و عدالت و فضیلت رو به خاموشی و اُفول رفت.

حضرت امام حسین(علیه السلام) بنابه ملاحظاتی که در دوران امام حسن مجتبی(علیه السلام) وجود داشت و به رفتار کوفیان و موضع گیری های برخی شهرهای اسلامی مربوط می گشت شیوه ی برادر را دنبال کرد و قیام برای اصلاح جامعه و جلوگیری از تهاجم فرهنگی معاویه را برای اجتماع مسلمانان مفید ندانست تا آن که در رجب سال 60 هجری معاویه به هلاکت رسید و با زمینه سازی های قبلی یزید به جای او نشست؛ این جوان بدون هیچ گونه سابقه در اسلام، مشهور به فساد و بی دینی بود و آشکارا فسق و فجور را مرتکب می گشت. چنین مرد پلیدی از امام حسین(علیه السلام) بیعت خواست که آن حضرت به هیچ بهایی حاضر نگردید تن به چنین بیعت ننگینی بدهد، از همین جا تضاد و مبارزه ی شدید بین حق به رهبری امام حسین(علیه السلام) و باطل یعنی یزید آغاز گردید و این موضوع یعنی امتناع از بیعت، نخستین عامل قیام حضرت سید الشهداء بود. (299)

فراخوانی فراگیر کوفیان

مردم کوفه تحمل فرمانروایی یزید را نداشتند و چون امام حسین(علیه السلام) در سوم شعبان سال شصتم هجری به مکه وارد گردید و در این شهر اقامت گزید و به افشای ماهیت ضد دینی رژیم وقت پرداخت، گزارش اعتراض امام به خلافت یزید و اقامتش در حرم امن الهی به آگاهی مردم کوفه رسید، آنان که خاطره ی حکومت عدل علی(علیه السلام) در حدود بیست سال قبل از آن را به یاد داشتند و آثار تعلیم و تربیت آن امام هدی در این شهر هنوز به طور کامل محو نگردیده بود، تصمیم گرفتند از امام حسین(علیه السلام) دعوت کنند تا به کوفه بیاید و این شهر را همچون پدرش مقرر حکومت خویش قرار دهد. پس از دعوت شیعیان از آن حضرت نه تنها مردم عادی با صفا و سرشار از اشتیاق، حمایت خود را از امام اظهار کردند بلکه اشراف و رؤسای قبایل که موقعیت خود را در خطر دیدند و یا تحت تأثیر افکار عمومی قرار گرفتند، خود را از حامیان جدی قیام حسین(علیه السلام) نشان دادند. در نتیجه هیجانی عمومی و شوری فراگیر در جهت دعوت از امام حسین(علیه السلام) در کوفه پدید آورد. «نعمان بن بشیر» والی کوفه که مردی آرام و اهل مماشات بود نه تنها در مقابل این وضع خشونت نشان نداد بلکه بی اعتنایی او به اوضاع پیش آمده، گسترش این گونه دگرگونی را افزایش داد. (300) از اشتباهات مورخین این است که گفته اند نویسندگان نامه های خطاب به سالار شهیدان همه شیعه بودند و بعدهم همان گروه شیعه با امام از در غدر و خیانت و مخالفت درآمدند درحالی که شیعیان، تنها بخشی از سکنه ی کوفه را تشکیل

می دادند، برخی قبایل به تشیع شهرت داشتند اما نمی توان قبیله ای را بطور کامل شیعی دانست، آنها در قبایل گوناگون پراکنده بودند ولذا اتحاد قوی و بنیانی بین آنان وجود نداشت و به جای آن، روحیه های قبیله ای و ناسیونالیستی حاکم بود. البته مردمان شیعه ی این دیار بر خلاف آن همه نکوهش ها و داغ بوفائی بر پیشانی شان، قیام های گوناگونی را علیه حکام ستم اعم از امویان و عباسیان ترتیب دادند و عاشقان اهل بیت(علیهم السلام) در تشکیلات منسجمی قیام های مهمی را بوجود آوردند و نهضت علمی، فرهنگی و ادبی شیعه در کوفه رونق بسزایی یافت. گروهی از دانشوران شیعه در این شهر علوم اسلامی را با تأکید بر احادیث منقول از اهل بیت(علیهم السلام) تدوین کردند و چون کوفه در جهت هویت فرهنگی تشیع تلاش فوق العاده ای به عمل آورد و با عباسیان مخالفت کرد از این رو علاوه بر آن که مورخان و محدثان وابسته به امویان از مردم کوفه نفرت خود را بروز دادند، تاریخ نویسان وابسته به دستگاه بنی عباس نیز دچار همین کینه ها و انزجارها، خواسته اند شیعه را به گونه ای نشان دهند که اهل وفای به عهد نیست و گناه عدم حمایت از قیام کربلا را به عهده ی شیعیان بگذرانند که متأسفانه این اظهارات بی اساس به برخی منابع تاریخی مهم که وقایع کربلا را مکتوب نموده اند راه یافته است و در حادثه ی عاشورا، گروهی شیعی در میان دعوت کنندگان دیده می شد و اکثریت غیر شیعه چنین ذهنیتی نداشتند که امام، معصوم است و از جانب خداوند تعیین شده و هرچه می گوید باید اطاعت کنند. آنها سومین فروغ امامت را بعد از معاویه برای خلافت سزاولتر می دانستند؛ یعنی تفکرشان این بود که امام حسین(علیه السلام) بر یزید برتری دارد و چون بیعت امام تحقق نیافت و به جای آن بیعت ابن زیاد و یزید بن معاویه عملی شد به گمانشان باید امام حسین(علیه السلام) هم با این حاکم غاصب بیعت می نمود و او را اطاعت می کرد و تناقض هم در آن نمی دیدند!

اشراف کوفه و رؤسای قبایل نیز در پی نقشه ای بودند تا امام را به کوفه کشانیده و زمینه های قتل او را فراهم آورند چنانچه امام حسین(علیه السلام) فرموده اند: «وَمَا كَانَتْ كَتَبَ إِلَيَّ إِلَّا مَكِيدَةً لِي وَتَقَرَّبًا أَلِيَّ ابْنِ مَعَاوِيَةَ؛ نامه نگاری برای من چیزی جز حيله عليه من و نزدیک شدن به فرزند معاویه را تعقیب نمی کند». (301)

نشانه ی شرارت اشراف این بود که وقتی از تثبیت حاکمیت بنی امیه اطمینان یافتند به عبدالله بن زیاد پیوستند و با تهدید و تطمیع، یاران مسلم بن عقیل را پراکنده و ناتوان ساخته و مردم را از اطراف نایب و نماینده امام متفرق نمودند. (302)

در برابر انگیزه ی مخدوش اشراف و باند اموی، شیعیان کوفه از اعماق قلب و با صداقت و تمایل باطنی به اهل بیت(علیهم السلام) ارادت مورزیدند. بر این اساس در مجلسی اجتماع نمودند و تصمیم گرفتند از اطاعت یزید سرباز زده و از حسین بن علی(علیه السلام) به عنوان رهبر خویش دعوت کنند و از او پیروی نمایند. «سلیمان بن صُرْد خُزاعی» در ضمن سخنرانی پرشوری این موضوع را در جمع مذکور مطرح ساخت و چون خاطره ی خوبی از حمایت کوفیان نداشت برای اطمینان، از همه، تعهد گرفت که تخلف نکنند و حاضران هم به تقاضای وی گردن نهادند. (303)

به دنبال این مذاکرات «سلیمان بن صُرْد»، «مسیب بن نجب»، «رفاعة بن شداد بجلی» و «حبيب بن مظاهر» نامه هایی به حضور امام حسین(علیه السلام) نوشتند و از او دعوت کردند به عراق برود و رهبری آنان را عهده دار شود. نخستین نامه در دهم ماه رمضان سال شصت هجری به دست امام حسین(علیه السلام) رسید. (304)

«سپاس خدای را که دشمن ستمکار تو را درهم شکست، دشمنی که نیکان امت محمد را گُشت و افراد بد را بر سرکار آورد، بیت المال مسلمین را میان توانگران و افراد گردنکش توزیع نمود. اکنون هیچ مانعی در راه زمامداری تو نمی باشد. حاکم کوفه - نعمان بن بشیر - در کاخ حکومتی بسر می برد». (305)

این نامه را همراه «عبدالله بن سبع همدانی» و «عبدالله بن وال» روانه ساختند. آنگاه نامه ای دیگر به امام(علیه السلام) نوشتند و پس از دوشب به نزد فرستادند. مردم پیرامون کوفه هم یکصد و پنجاه نامه نگاشتند و ارسال نمودند. سپس فرستاده ی سومی سوی امام(علیه السلام) روانه کردند و پا فشاری ورزیدند که امام(علیه السلام) به سوی کوفه بیاید. (306) ارسال نامه ها از سوی شخصیت ها و گروه های متعدد کوفی همچنان ادامه یافت به طوری که تنها در یک روز ششصد نامه به دست امام رسید مجموع نامه هایی که به تدریج ارسال شد بالغ بر دوازده هزار گردید. (307)

گروه هایی که با اهل بیت(علیهم السلام) میانه ای نداشتند و از مخالفان به شمار می آمدند نیز از امام دعوت کردند؛ «شَبْثُ بن ربعی»، «حجّار بن ابجر»، «یزید بن حرث»، «یزید بن رُویم»، «عروة بن قیس» و «عمرو بن حجاج رُبیدی» نیز در این باره نامه نوشتند. امام در روز عاشورا همین ها را که در صف مقابلش ایستاده بودند مخاطب قرارداد و فرمود:

«ای شَبْثُ فرزند ربعی و ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حرث مگر شما به من نامه ننوشتید که میوه ها رسیده و باغستان ها سرسبز و خُرم گشته و چاه ها پر آب شده اند و به سوی سپاه آماده خویش می آیی بشتاب؟» (308)

و در مقابل آنان که در پی دنیاطلبی بودند و برای رسیدن به این مقصد، ننگ ذلت را قبول کردند از امام خواستند او همچون آنان رفتار کند و به طرفداران اموی بپیوندد.

قیس فرزند اشعث گفت:

«چرا به حکم عمو زاده گانت تن نمی دهی؟»

در این حال امام در جوابشان فرمود:

«لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أُفَرِّقُ فِرَارَ الْعَبِيدِ» (310) نه به خدا سوگند همچون ذلیلان تسلیم نمی شوم و نه مانند بردگان فرار می کنم».

آخرین نامه ای که از کوفیان به دست امام رسید نامه ی «هانی بن ابی هانی» و «سعید بن عبدالله حنفی (خثعمی)» بود که در آن آمده بود: «بنام خداوند بخشاینده ی مهربان. به حسین بن علی (علیه السلام) از شیعیان با ایمان و مسلمانان. اما بعد، پس شتاب فرما که مردم تو را انتظار می برند و بجز تو پیشوایی ندارند، شتاب فرما. والسلام» (311)

این نوشتار تأیید و تأکیدی بر محتوای سایرنامه ها بود به طوری که امام (علیه السلام) ناگزیر از پاسخ گویی شدند و نمی شد نسبت به دعوت کنندگان بی توجهی کرد.

اولین عکس العمل امام، فرستادن مسلم بن عقیل بود که امام خطاب به وی فرمود:

«اگر مشاهده کردی مردم بطور گسترده متمایل به بیعت با من هستند به سرعت خبر آن را بر من برسان تا بنا به گزارش رسیده عمل کنم». (312)

پاسخ نامه ی مسلم مثبت بود و او با مشاهده ی هجوم مردم برای بیعت به امام نوشت:

«متجاوز از بیست هزار نفر دست بیعت داده اند چون خبر رسید با شتاب اقدام کن». (313)

ابراهیم تیره در آسمان کوفه

از گزارش حضرت مسلم بن عقیل برمی آید که مردم کوفه اعتماد نمایند و نائب امام را به طور کامل جلب کرده اند و بر فرستاده ی امام ثابت شده بود که آنان راست می گویند و کوفه آمادگی خود را برای قیام علیه بنی امیه اعلام کرده بود و این وضع را در نامه ها و پیام حضرت مسلم به امام حسین (علیه السلام) می توان به خوبی ملاحظه کرد.

چنین اوضاعی امام را در رفتن به سوی این دیار مصمم نمود و در بحبوحه مراسم حج یعنی هشتم ذیحجه مکه را به قصد عراق ترک نمود؛ زیرا تأخیر زیاد امکان داشت وضع کوفه را به نفع أمویان تغییر دهد، از سویی گروهی از تروریست های اهل شام قصد ترور آن حضرت را در حرم امن الهی داشتند و از این روی ماندن امام در مکه با چنین وضعی به مصلحت نبود.

از آن سو پیک هایی بین کوفه و دمشق در حال رفت و آمد بود که در گزارش های آنان این هشدار خطاب به یزید مشاهده می گردید:

«اگر کوفه را می خواهی باید حاکمی توانا و با کفایت برای این شهر بفرستی؛ زیرا «نعمان بن بشیر» مردی ناتوان است و از او کاری بر نمی آید».

با رسیدن این نامه ها، یزید نگران اوضاع این شهر گردید و «عبیدالله بن زیاد» را با حفظ سمت قبلی (والی بصره) به جای نعمان بن بشیر منصوب کرد.

عبیدالله که مردی سفاک، خونریز و شقی بود، بخوبی روان شناسی اجتماعی کوفیان را می دانست، به همین دلیل و به قصد فریب مردم، از بصره عده ای از شیعیان نامی را با خود همراه کرد و در آستانه ی ورود به کوفه نقاب به چهره افکند و با این وضع وقتی از معابر این شهر عبور می کرد مردم تصور می کردند این فرد همان پیشوایشان حضرت امام حسین (علیه السلام) است، به همین دلیل با مشاهده ی او، از جای برمی خاستند و می گفتند: ای فرزند رسول خدا! خوش آمدی، اینجا سپاهیان فراوانی مهیای اطاعت فرامین تو می باشند! بدین ترتیب ابن زیاد در ابتدای کار بدون هیچ گونه درد سری موقعیت کوفه را شناخت و از فرونی حامیان امام حسین (علیه السلام) و میزان آمادگی آنان آگاهی یافت.

همین که به قصر حکومتی رسید، یکی از همراهان وی، به جمعیت استقبال کننده گفت:

«دور شوید. این امیر شما عبیدالله بن زیاد است».

بیعت کنندگان با مسلم در همان لحظه می توانستند با تدبیر و دوراندیشی، کار فرزند زیاد بن ابیه را یکسره کنند، ولی نه تنها چنین کاری نکردند، بلکه به سهولت

آن جایتکار را پذیرفتند، البته مقاومت در برابر دیکتاتوری مسلط و جسور برای کوفیان امر ساده ای نبود، و در زمان حاکم پیشین، اهالی کوفه عقاید و تمایلات خویش را در خصوص ارادت به اهل بیت (علیهم السلام) اظهار می کردند، به همین دلیل از مسلم بن عقیل حمایت کردند، اما با آمدن ابن زیاد اوضاع کوفه عوض شد و خشونت او درصد بالایی از مردم این دیار را به هراس افکند، آنان تحت تأثیر شایعات و تبلیغات باند اموی مبنی بر رسیدن سپاه شام، از مواضع قبلی عقب نشینی کردند و این سستی و عقب نشینی چنان وسعت یافت که چون ابر تیره ای آسمان کوفه را پوشاند و فضا را کاملاً تیره و نار کرد.

در اولین وهله، اشراف وقتی از تثبیت شدن بنی امیه اطمینان حاصل کردند به ابن زیاد پیوستند و عامه ی مردم هم مخالفت با آنان را - که غالباً روسای قبایل و افراد دارای نفوذ اجتماعی بودند - به صلاح خویش ندیدند، چنانچه همین باند خطرناک با تهدید و تطمیع، یاران مسلم بن عقیل را به حد اقل رسانیدند و با چنین حيله مزورانه ای، نفوذ مؤثر خود را در میان مردم نشان دادند. (314)

«هانی بن عروه» - رئیس قبیله بنی مراد - وقتی آماده ی رزم می گردید، چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده او را همراهی می کردند، با این حال وقتی او را دستگیر کردند و به فرمان والی کوفه وی را بر زمین می کشیدند هرچه فریاد می زد و قبیله اش را به کمک می طلبید کسی به دادش نرسید و هیچ فردی بر گشتن او معترض نبود. (315)

در چنین شرایطی که عبیدالله در صدد تدارک جلوگیری از رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کوفه بود، اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در بطن رمله - منزلگاهی برای اهل بصره جهت مسافرت به مدینه - نامه ای در پاسخ نامه ی مسلم نگاشت و آن را به دست عبدالله بن یقظر - از وفاداران حسینی و برادر رضاعی امام حسین (علیه السلام) - سپرد تا به بزرگان کوفه برساند، اما چون او به قادسیه رسید به دست دیده بانان پلیس کوفه «حصین بن نمیر» دستگیر شد، عبدالله چون کار را بدین منوال یافت نامه ی امام را پاره پاره کرد و یا به روایتی آن را خورد تا دشمنان از مضمون آن با خبر نشوند، در بلزجویی های توأم با شکنجه که از وی به عمل آمد نیز نتوانستند خبری بدست آورند، عبدالله بر فراز منبر کوفه بر بنی امیه لعن فرستاد و ابن زیاد و سایر کلرگران اموی را به باد انتقاد و ملامت گرفت، به همین دلیل به دستور ابن زیاد آنقدر او را زدند که استخوان هایش شکست و عبدالملک بن عمیر اللخمی سر او را از تنش جدا کرد. (316)

برخی گفته اند فرد اعزامی «قیس بن مسهر صیداوی» بود که امام ضمن نوشتن نامه ای به مردم کوفه با اشاره به نامه ی مسلم، او را همراه مکتوب مزبور روانه کوفه کرد. (317) که دستگیر گردید و به شهادت رسید.

در ناحیه «ذات عرق» یکی از افراد طایفه ی «بنی اسد» پیام شهادت هانی و مسلم را به امام حسین (علیه السلام) رسانید، امام همچنان به حرکت خویش ادامه می داد که در منطقه «زباله» پیام مسلم بن عقیل را که در لحظات آخر زندگی به عمر سعد گفته و از او خواسته بود به امامش برساند، دریافت کرد. هنوز چندی پیش نرفته بودند که خبر شهادت عبدالله بن یقظر و قیس بن مسهر واصل شد و این گونه حوادث اسفناک مؤید آن بود که اوضاع کوفه دچار آشفتگی گشته و شرایط جدیدی پیش آمده که با آنچه حضرت مسلم گزارش نموده، اختلاف آشکاری داشت. (318)

علت عزیمت امام به سوی کوفه و اجابت دعوت کوفیان

حضرت امام حسین (علیه السلام) چنانچه گذشت به دلیل سیل نامه ها و تقاضاها و استقبال عظیم، احساس وظیفه نمود که درخواست کوفیان را اجابت نماید، البته امام قبلاً از بیعت یزید خودداری کرده بود و امتناع از بیعت در موقعی صورت گرفت که از دعوت کوفیان سخنی نبود و چهل روز پس از اقامت آن حضرت در مکه، نامه ی کوفیان به دست امام رسید؛ اما فراخوانی مزبور بعد تازه ای به قضایا داد و وظیفه تازه ای پیش روی امام نهاد. گویا ارزبانی سید شهیدان (علیه السلام) این گونه بود؛ حال که اهل کوفه با چنین اصرار و اشتیاقی مرا دعوت کرده اند به عراق می روم، اگر به وعده ی خود وفا کردند که چه بهتر و اگر غیر از آن بود به مکه باز می گردم یا به یکی از مناطق اسلامی می روم. این گونه نبود که چون مردم کوفه دعوت کرده اند امام قیام کند بلکه از نظر آن فروغ فروزان شهادت، اولاً بیعت با یزید مساوی ذلت بود، ثانیاً دنیای اسلام بر اثر انحرافات و تحریفات امویان دچار فساد، منکرات و آلودگی ها شده بود و حکومت وقت به صورت بانلاق منحرفی درآمد و امام به حکم وظیفه ی الهی در برابر این تیرگی ها قیام نمود، بدون شك اجابت دعوت مردم کوفه برای امام دارای ارزش بود؛ زیرا حضرت در پاسخ افرادی که از امویان سرپیچی نموده بودند و او را برای رهبری دعوت کردند آمادگی خویش را اعلام کرد و اگر شرایط مساعد بود، اقدام به تشکیل حکومت اسلامی می نمود، اما این عامل، اساسی نبود و تنها جنبه همکاری و اجابت داشت؛ زیرا اگر چنین بود وقتی به امام خبر رسید که زمینه های رفتن به کوفه از بین رفته و شرایط به نفع امویان متحول شده است، امام از مواضع خویش دست برمی داشت و از ادامه سفر به سوی عراق صرف نظر می کرد اما مشاهده می شود حماسی ترین و شورانگیزترین خطبه های حضرت پس از تغییر اوضاع در کوفه و بعد از شهادت مسلم بن عقیل است. (319)

پیشینه کوفه روشن بود و بدین جهت افرادی چون محمد حنیفه، ابن عباس، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عمر و.. آن حضرت را از قیام باز می داشتند و همه ی آنها بدون استثنا خطر اعتماد به مردم بد سابقه و نامطمئن کوفه را گوشزد می کردند. (320) واقع مطالب همین بود که فرزند ق به امام حسین (علیه السلام) گفت:

«دل های کوفیان با شماست ولی شمشیر آنها با حکومت اموی است و بر ضد شما بکار می رود». (321)

حضرت هم اعلام خطر نصیحت گویان را تصدیق می کرد و حتی از شهادت خویش خبر می داد.

آن عده از هواخواهان امام هم که می خواستند حضرت بی درنگ به کوفه بیاید تحت تأثیر عواطف و احساسات پاک خود از ظاهر اوضاع که با هیجان مردم پرتلاش شده بود خبر می دادند و اگر چه حُسن نیت در پیروزی حق و سرکوبی باطل داشتند ولی از واقعیت مسایل آگاهی عمیقی نداشتند. امام خود نیز حتی بدون تکیه بر علم امامت هم می توانست درک کند که ماهیت اصلی کوفیان چیست؟ و از رفتارشناسی آنان اطلاع داشت؛ زیرا به عنوان فرزند حضرت علی(علیه السلام) از کودکی در بطن حوادث تاریخ اسلام حضور داشت و در کنار پدر و در کانون تحولات سیاسی - اجتماعی پرورش یافت و به چشم خویش رویدادهای منفی و عملکرد افراد جفاپیشه و خیانتکار را در کوفه دید و ماجرای مکرر خیانت پیشگی و پیمان شکنی کوفیان را پس از بیعت با پدر و برادرش درک نموده و در مقطعی حساس در این دیار حضور داشته است. پنج سال اقامتش در کوفه کافی بود تا تحلیلی درست و سنجیده از روان شناسی اجتماعی کوفیان داشته باشد و به شناختی درست از گرایش ها و تمایلات و مقاصد مردمان این سامان دست یابد؛ بنابراین نمی توان این سخن را پذیرفت که امام حسین(علیه السلام) از روحیات کوفیان اطلاع نداشته و به صرف دعوت کوفیان به آنها اعتماد کرده و با اتکا به نامه های آنان به سوی این شهر حرکت کرده است، اما پذیرفتن دعوت اهل کوفه احترام به تقاضای مردم آن سامان محسوب می شد؛ زیرا آن پیشوای مسلمین در برابر قبول چنین دعوتی مسؤول بود و خودش را موظف می دانست که دعوت های مکرر و پیگیر مردم کوفه را که پس از مرگ معاویه فرصت بسیار خوبی دست داده بود، بپذیرد و به سوی کوفه برود، هرچند که جانش در معرض خطر قرارگیرد؛ زیرا ردّ چنین دعوت هایی مردم را به این باور می رسانید که مبارزه با حکومت امویان ضرورتی ندارد؛ چرا که مشاهده می کردند که امام حسین(علیه السلام) که رهبرشان می باشد - با وجود آن که نیروهای مؤثری دارد از آنها برای ستیز با حکومت یزیدی ها استفاده نمی کند و اگر چنین اعتقادی بر اثر عدم اجابت دعوت کوفیان از سوی امام حسین(علیه السلام) شکل می گرفت موجب افزایش انحطاط جامعه اسلامی و رسمی گردیدن حکومت باطل می گردید و در نتیجه مصالح مسلمین با خطرهای جدی مواجه می گشت؛ از این رو برای حضرت سید الشهداء(علیه السلام) - به لحاظ شرایط اجتماعی و موقعیت پیش آمده - ضرورت داشت تا دعوت اهالی کوفه را قبول کند و نخست نایبی را برای بررسی اوضاع و سامان دهی نیروها بفرستد و پس از تجهیز و اعلام آمادگی آنان، به سویشان برود.

امام خود در پاسخ به سخنان اعتراض آمیز عبدالله ابن عباس این نکته را روشن نموده است:

«هَذِهِ كُنُوبُهُمْ وَرُسُلُهُمْ وَقَدْ وَجَبَ عَلَيَّ الْمَسِيرُ لِقِتَالِ اَعْدَاءِ اللّٰهِ (322)؛ همین نامه ها و پیک ها - که برای تو نیز آشکار است - بر من واجب کرده است که برای نبرد با دشمنان خدا بروم».

در پاسخ یکی دیگر از ناصحان، امام در خصوص علت عزیمت خویش به کوفه می فرماید:

«هَذِهِ كُنُوبُ اَهْلِ الْكُوفَةِ وَلَا اَرَاهُمْ اِلَّا قَاتِلِي (323) این نامه های کوفیان است هرچند که می دانم آنان مرا خواهند کشت».

با توجه به روایات فراوانی که از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) و حضرت علی(علیه السلام) در گذشته برای امام حسین(علیه السلام) نقل شده بود، و از آنجا که طبق مضامین آنها به ایشان خبر داده بودند که در عراق کشته می شود. با این حال به سوی کوفه حرکت نمود تا دعوت مردمان این دیار را اجابت کند؛ چون پیشگویی پیامبر و پدرش در خاطرش بود و احتمال می داد در همین سفر شهادتش محقق گردد؛ لذا می توان گفت امام(علیه السلام) چندان به دعوت کوفیان خوش بین نبوده اند. با این وجود موضوع اتهام حجت هم مطرح می گردد و حضرت این گونه می اندیشید که امر به معروف با تشکیل حکومت به نحو خیلی مؤثرتری انجام می شود گرچه احتمال قابل توجهی وجود دارد که این سفر به شهادت منجر می شود؛ بنابراین امام هم می خواهد فریاد و اعتراضش را علنی تر سازد، امر به معروف را عملی نماید و هم حجت را بر مردم تمام کند و بر فرض وفای مردم به عهدشان، در صدد است حکومت تشکیل دهد که تمامی این موضوعات در یک راستا بوده و قابل جمع هستند و حرکت امام به سوی کوفه را توجیه می نمایند.

از خطبه ها و بیانات امام حسین(علیه السلام) در طول حرکت در مسیر کوفه همه انگیزه های مذکور بدست می آید و تمامی آنها در یک جمله خلاصه می شوند: احقاق حق و ابطال باطل. اولی در این بود که زعامت مسلمین در دست فرزند پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) - امام حسین(علیه السلام) - باشد و دومی از میان بردن حکومت باطل اموی بود و بین این موضوع و علم آن حضرت به این که در این راه شهید می شوند تناقض دیده نمی شود؛ زیرا احقاق حق منحصر در پیروزی حق در میدان رزم، نیست رسوا نمودن باطل و نشان دادن چهره واقعی آن به مردم، خود یک نوع احقاق حق است، فرض اول یعنی فتح ظاهری و برقراری حکومت حق برای امام حسین(علیه السلام) حاصل نگردید و امام خود نیز این را می دانست که چنین چیزی محقق نمی گردد، اما صورت دوم که با شهادت ایشان حق از باطل متمایز گردد حاصل شد و بهترین دلیل برای اثبات حقانیت اهل بیت(علیهم السلام) و باطل بودن مخالفان آنان همین شهادت امام حسین(علیه السلام) است این که امام به کوفه توجه کردند و به سمت دیگر نرفتند وجه آن روشن است؛ زیرا اولاً کوفه شیعیان قابل توجهی داشت و در آنجا حامیان اهل بیت(علیهم السلام) از دیگر نقاط بیشتر بود و امام حسین(علیه السلام) این موضوع را شناخته بود، ثانیاً کوفیان به امام نامه نوشتند و او را به سوی این دیار دعوت کرده و وعده یاری و حمایت دادند اگرچه احتمال می داد، مردم به عهد خود وفا نکنند و با تهدید از میدان بیرون بروند. (324)

پی نوشت :

293. برای توضیح بیشتر ر.ک. به گلی زوره، غلامرضا، سیمای کوفه پایگاه شیعیان (چاپ 1373).
294. علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 97، باب هفت (مسجد السهله و سایر مساجد الکوفة)، ص 434 به بعد، فضل الکوفة ومساجدها، محمد بن جعفر المشهدی الحائری (من اعلام القرن السادس الهجری) تحقیق محمد سعید الطریحی، تاریخ الکوفة، سید حسین بن سید احمد البراقی النجفی (متوفی 1332 هـ)، ص 23 تا 69.
295. اخبار الطوال، دینوری، ص 496.
296. ابو الحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 30؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 170.
297. دکتر عبدالحسین زرین کوب، بامداد اسلام، ص 134 - 133.
298. استاد شهید مرتضی مطهری، سیری در سیره ائمه اطهار(علیهم السلام)، ص 87.
299. ماخذ قبل، ص 90، حماسه حسینی، ج 2، ص 40.
300. فتوح البلدان، بلاذری، ج 2، ص 185؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 5، ص 169.
301. انساب الاشراف، چاپ قدیم، ج 3، ص 18 و چاپ جدید، ج 3، ص 393.
302. تاریخ طبری، ج 4، ص 277.
303. همان، ج 5، ص 261 - 260.
304. الارشاد، شیخ مفید، ص 200.
305. متن کامل این نامه در تاریخ ابن اثیر ج 4، ص 20 (متن عربی) و در ج 5، ص 2186 متن فارسی آمده است.
306. همان، ج 5، ص 2187.
307. الهوف فی قتلی الطفوف، سید بن طاووس، ص 15.
308. اعلام الوری، طبرسی، ص 238؛ انساب الاشراف، ج 3، ص 188؛ البداية والنهاية، ج 18، ص 194.
309. تاریخ طبری، ج 5، ص 425.
310. همان، و نیز کامل ابن اثیر، ج 4، ص 63. در بعضی از منابع روایی لا اقر اقرار العبید آمده است.
311. تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ج 2، ص 178.
312. الفتوح، ج 5، ص 53.
313. همان، ص 150.
314. رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ج 1، ص 134.
315. مروج الذهب، ج دوم، ص 62 - 61.
316. عباسعلی اسلامی، راه حسین، ص 138.
317. رسول جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام، ج 3، ص 132.
318. نک: اخبار الطوال، ص 247 و 248؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 300؛ الفتوح، ج 5، ص 120.
319. نک: حماسه حسینی، ج 2.
320. نک: تاریخ طبری، ج 4، ص 253، 298 و 301؛ ارشاد، ص 223 - 219.
321. الارشاد، ص 207.
322. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص 239.
323. مثير الاحزان، ابن فما حلی، ص 21.
324. در این بحث از نظرات و منابع ذیل بهره برده ام: اندیشه ی عاشورا (مجموعه مصاحبه ها) دفتر دوم، فصل سوم (درس ها و دستاوردهای عاشورا) نظرات دکتر ابراهیم دینانی. همان، فصل دوم، فلسفه و اهداف نهضت عاشورا، نظرات آیه الله رضا استادی، همان، نهضت عاشورا در نگاهی تحلیلی (نظرات دکتر حاتم قادری)؛ بررسی و تحقیق پیرامون نهضت حسینی، سید علی فرجی، ص 291 - 290.

نقش جبرگرایی در توجیه حادثه ی عاشورا

مقدمه

در بررسی عمیق نهضت عاشورا و ریشه یابی اجتماعی و سیاسی این حادثه بزرگ، این سؤال پیش می آید که آیا در پیدایش این فاجعه، تنها حرکت های سیاسی، همچون انحراف خلافت اسلامی از مسیر خود در سقیفه، به قدرت رسیدن معاویه در شام، ولیعهدی یزید و... تأثیر داشت یا جریان های فکری و گروه های مذهبی - اجتماعی نیز، در پیدایش این حادثه بی تأثیر نبوده اند؟

در پاسخ این سؤال، اجمالاً باید گفت: همچنان که در دنیای امروز، بعضی از دولت های استعمارگر از وجود بعضی از احزاب سیاسی، فرقه های مذهبی یا گروه های مذهبی سیاسی به نفع سیاست های خود بهره برداری می کنند و آن ها را در جهت اهداف سیاسی خاص خویش سوق می دهند حتی احزاب و گروه هایی را برای مقاصد خاص سیاسی ایجاد می کنند، در تاریخ اسلام نیز خلفای وقت، از جریان های فکری و برخی گروه های اجتماعی که بیشتر رنگ مذهبی داشتند، در جهت تقویت پایه های حکومت و سرکوبی مخالفان خویش، بهره برداری می کردند.

یکی از این گروه ها که در تاریخ اسلام ابزار دست خلفای ستمگر و خودکامه بود، فرقه ی «جبریّه» بود.

پشتوانه ی فکری

برای روشن شدن این معنا که فرقه های مذهبی همسو با سیاست های خلفای جور، چقدر برای آن ها اهمیت داشتند، باید یادآوری کنیم که معمولاً در جوامع بشری، قدرت ها و حکومت های ستمگر، هر قدر هم که زور داشته باشند، بالاخره نیاز به یک پشتوانه ی فکری و فلسفی و عقیدتی دارند، یعنی به یک نظام اعتقادی نیاز دارند که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و توجیه گر وضع موجود آنها باشد.

به تعبیر دیگر، قدرت های حاکم ستمگر، همواره در کنار سلطه ی نظامی و پلیسی بر مردم، نیازمند ابزارهای فکری و روانی هستند تا بتوانند مردم را براحتی رام و مطیع خود سازند، زیرا اگر مردم، مردمی دارای فکر و اندیشه ی درست باشند و نظام حاکم بر خود را نظامی فاسد و خائن بدانند، هرگز زیر بار آن نمی روند. از این نظر، ضرورت یک پشتوانه ی فکری و عقیدتی برای این گونه حکومت ها به خوبی روشن می گردد.

البته، ممکن است این پشتوانه ی فکری برحسب تفاوت جامعه ها، به صورت یک فلسفه، یک مکتب، یک ایسم، و یا به صورت یک مذهب و اندیشه ی مذهبی باشد.

جبرگرایی

یکی از راه های تخدیر افکار مردم و رام ساختن آنان، ترویج جبرگرایی است، یعنی همه چیز را به خدا مستند کردن و اعمال خویش را با عنوان «قضا و قدر الهی بر این امر قرار گرفته است» توجیه و تاویل نمودن و در یک کلام، هر فعلی را به نام خدا و تقدیر الهی انجام دادن. بنابراین، «منطق جبرگرایی این است که آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد» (325)

حکومت جبار و ضد اسلامی بنی امیه نیز، خود را شدیداً نیازمند یک پشتوانه ی فکری و عقیدتی می دید و چون جامعه، جامعه ی اسلامی بود، ناگزیر بود جنایات خود را با توجیهات مذهبی پوشانده و فکر مردم را با یک سلسله تبلیغات مذهبی تخدیر کند. نباید خیال کنیم که بنی امیه نسبت به داوری مردم بی تفاوت بودند و در برابر جنایاتشان می گفتند بگذار مردم هر چه می خواهند بگویند، نه، آنان در مقام اغفال افکار مردم، نیاز به القای یک سلسله افکار و اندیشه ها داشتند تا اذهان عمومی بپذیرد که وضع موجود بهترین وضع است و بنابراین، باید حفظ شود.

برای ایجاد یک چنین فضایی، یکی از پشتوانه های فکری و عقیدتی حکومت بنی امیه، منطق جبرگرایی بود. آنان با ترویج جبرگرایی کوشش داشتند هرگونه اعتراض احتمالی مردم را در نطفه خفه کنند. امویان با «نظریه ی حریت اراده و آزادی انسان در عمل و رفتار»، مخالف بودند. براساس این نظریه، انسان هر نوع عملی را که در زندگی پیش می گیرد به میل خود انتخاب می کند و چون در انتخاب عمل و رفتار آزاد است، در برابر اعمال خود مسؤول است، زیرا هر حریتی، طبعاً مستلزم مسؤولیت است.

نظریه ی حریت اراده و آزادی انسان (اختیار) برای امویان که از مخالفت امت اسلامی بیمناک بودند، خطر بزرگی محسوب می شد، از این رو طرفداران و پیروان این نظریه را که به «قدریه» معروف بودند (326) زیر فشار قرار داده از مذهب «جبر» که درست نقطه ی مقابل آن بود جانبداری می کردند، زیرا مذهب جبر از نظر اجتماعی و سیاسی با هدف های امویان سازش داشت، این مذهب به مردم می گفت که وجود امویان و کراهی آنان، هر قدر هم که ناروا و ظالمانه باشد چیزی جز تقدیر الهی نبوده و به هیچ وجه قابل تغییر و تبدیل نمی باشد، بنابراین، مخالفت با آن ها هیچ فایده ای ندارد! (327) ابن ابی الحدید می نویسد:

«معاویه آشکارا از مذهب جبرطرفداری می کرد» (328).

ابو هلال عسکری می نویسد:

«معاویه نخستین کسی بود که عقیده داشت همه ی اعمال بندگان - چه خوب و چه بد - به اراده ی خداست» (329)

معاویه جنایت ها و خلافتکاری های خود را از این طریق توجیه می کرد و چنان وانمود می کرد که هرچه او می کند طبق مشیت تغییرناپذیر الهی است، چنان که پس از امضای پیمان صلح با امام حسن(علیه السلام)، حکومت خود را مقتضای مشیت الهی معرفی کرد و طی سخنانی خطاب به اهل کوفه گفت: «من به خاطر این با شما جنگیدم که نماز و حج به جا آورید و زکات بپردازید، چون می دانم این ها را انجام می دهید، بلکه برای این با شما جنگیدم که شما را مطیع خود ساخته و بر شما حکومت کنم و اینک، بر خلاف میل و خواست شما، خداوند مرا بر شما مسلط ساخته است» (330)

چنان که گفتیم طرفداری از جبر، سیاست کلی همه ی خلفای اموی بود و اختصاص به معاویه نداشت. آنان مسأله ی قضا و قدر را که در فرهنگ اسلامی مطرح شده (و معنای ظریفی دارد) به جبر تفسیر می کردند تا از این طریق مردم را وادار به سکوت و تسلیم کنند و از هرگونه شورش و انقلاب جلوگیری نمایند.

«شبلی نعمان» در کتاب «تاریخ علم کلام» می نویسد:

«اگرچه برای اختلاف عقاید، تمام عوامل و اسباب فراهم بود، اما آغاز آن از سیاست یا مقتضیات مملکتی بوده است. در زمان امویان چون بازار سفای رواج داشت، قهراً در طبایع شورش پیدا می شد، لکن هر وقت کلمه ی شکایتی از زبان کسی شنیده می شد طرفداران حکومت حواله به تقدیر کرده و او را ساکت و خاموش می کردند که آنچه می شود، مقدر و مورد رضایت خداست و نباید هیچ دم زد، «أَمَّا بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَ شَرٌّ» (331).

حتی عمر بن عبدالعزیز در میان حاکمان اموی، خوشنام بوده و به داشتن گرایش های دادگرانه مشهور بود، به صورت جدی از جبر طرفداری می کرد و با سران قدریه در این زمینه به بحث و مناظره می پرداخت. (332) او رساله ی مستقلی در اثبات جبریه و پاسخ طرفداران اختیار نوشته بود که «ابو نعیم اصفهانی» متن کامل آن را نقل کرده است. (333) خلفای اموی مخالفان جبر را به شدت سرکوب می کردند. در زمان حکومت آنان طرفداری از نظریه «اختیار» یکی از سنگین ترین جرم ها بود!

نخستین کسانی که مسأله ی اختیار و آزادی بشر را در دوره ی حکومت اموی عنوان کردند، شخصی از اهل عراق به نام «مَعْبُدُ جُهَنِي» و شخص دیگر از اهل شام مشهور به «غیلان دمشقی» بودند که هر دو نفر جان خود را در مخالفت با امویان از دست دادند. رجال نویسان، مَعْبُد را تابعی راستگو معرفی کرده اند. (334) او روزی از استاد خود حسن بصری پرسید: «این که از طرف بنی امیه مسأله ی قضا و قدر را پیش می کشند، این حرف تا کجا راست است و درست؟»، حسن بصری پاسخ داد: «آنان دشمنان خدا هستند، دروغ می گویند» (335).

مَعْبُد با ابن اشعث بر ضد حجاج قیام کرد، حجاج او را دستگیر کرده و به قتل رسانید. (336)

غیلان دمشقی نیز میغوض دستگاه حکومت اموی بود و امویان از وارد آوردن هرگونه فشار بر او کوتاهی نمی کردند. آنان با جعل حدیث توسط برخی از محدثان مزدور، سعی در ترور شخصیت او داشتند، چنانکه حدیثی نقل کردند که پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است: «در میان امت من دو نفر خواهند آمد: یکی وَهَب (337) و دیگری غیلان. خداوند به وهب حکمت عطا خواهد کرد و [لی] شرّ و فتنه غیلان برای امت من از شرّ شیطان بیشتر خواهد بود» (338)

فتنه ای که به او نسبت می دادند چیزی جز اعتقاد او به حریت اراده و اختیار نبود. يك بار عمر بن عبدالعزیز، غیلان را توبه داد و او به ظاهر از اعتقاد خود برگشت ولی اندکی بعد عمر بن عبدالعزیز مرد. (339)

پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز، غیلان فعالیت خود را از سرگرفت تا آن که به دستور هشام بن عبدالملک دست و پای او را بریدند و به قتل رساندند و پیکرش را به درآویختند! (340)

اثبات نظریه ی «جبرگرایی» با بهره گیری از ادبیات

در دوران حکومت امویان، به منظور تأیید جبرگرایی، علاوه بر توجیهات دینی که گفته شد، از عنصر شعر نیز بهره برداری می شد. معاویه - و همچنین خلفای اموی بعدی - به اشعار شعرابی که حکومت آن ها را مولود تقدیر و مشیت الهی معرفی کردند، با خوشحالی و رضایت گوش می دادند و حتی آن ها را به سرودن

چنین اشعاری وادار می نمودند تا هیچ فرد با ایمانی امکان قیام بر ضد بنی امیه را نداشته باشد. مزدوران امویان مأموریت داشتند افکار آنان را در قالب هایی بریزند که در میان عوام و توده ی مردم به سهولت شایع گردد، خواه به وسیله ی نقل روایاتی از زبان پیامبر باشد و خواه به وسیله ی شعر! مثلاً اخطل شاعر، طی شعری معاویه را خلیفه ی خدا! و پیروزی او را، نه ناشی از علل و اسباب طبیعی، بلکه کار خدا معرفی کرد، او گفت:

الی امریء لا تعدینا نوافلهُ
أظفره اللهُ فلیهتناً له الظفرُ
الحائضُ العُمرُ والمیمونُ طائرُه
خلیفهُ الله یُسْتسقی به المَطْرُ

«معاویه) شخصی است که ما هرگز از بخشش های او محروم نمی شویم. او را خدا پیروز گردانیده است، این پیروزی بر او گوارا باد. او شخصی خوشبخت است که از مشکلات نمی هراسد، او خلیفه ی خداست و از برکت وجود او (دعا مستجاب می گردد) و باران نازل می شود!»
از نظر اخطل، علت برتری امویان بر دیگران، گذشته ی پرافتخار آن ها در دوران جاهلیت! و یا سخاوت و بزرگواری و شجاعت آن هان بود، بلکه خدا آن ها را برتر و بالاتر قرار داده بود! لازمه ی چنین طرز فکری این بود که بلند کردن قرآن ها بر بالای نیزه ها نیز در جنگ صفین، حيله ی «عمرو عاص» نبود، بلکه الهام خدایی بود! و بالاخره خدا بود که خونخواهی عثمان را وسیله ای قرارداد تا در پرتو آن، بنی امیه بر مسند حکومت تکیه بزنند، چنان که اخطل این معنا را طی اشعار دیگری چنین بیان می کند:

مَتَّ جُدودُهُمُ واللَّهُ فَضَّلَهُمْ
وَجَدَّ قَوْمٌ سِوَاهُمْ خَامِدٌ نَكِرٌ
هُمُ الَّذِينَ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهُمْ
لَمَّا تَلَاقتْ نِوَاصِي الخَیْلِ وَاجْتَادُوا
وِیَوْمَ صَفِینِ وَالْأَبْصَارُ خَاشِعَةٌ
أَمَدَّهُمْ إِذْ دَعَا مِنْ رَبِّهِمْ مَدَدٌ
عَلَى الْأُولَى قَتَلُوا عِثْمَانَ مَظْلَمَةً
لَمْ یُنْهَیْهِمْ نَشْرَ عَنْهُ وَقَدُنْشِدُوا

کوشش ها و تلاش های (بنی امیه) به ثمر رسید و خداوند آن ها را برتر قرار داده است، ولی کوشش های دیگران بی ثمر مانده و جز رنج و تعب نصیب آن ها نشده است. خداوند به هنگام جنگ، دعای آن ها را مستجاب کرد. و در جنگ صفین که دل ها مضطرب و چشم ها به پایین دوخته شده بود، از خدا کمک خواستند، خدا نیز آنان را یاری نمود، خداوند آنان را به کسانی که عثمان را مظلوم کشتند و در قتل وی به سخن هیچ کس گوش نکردند، پیروز گردانید. (341)

موضع اهل بیت (علیهم السلام) در برابر جبرگرایی

اسناد و شواهد فراوانی گواهی می دهند که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، طرفدار حریت اراده و اختیار بودند و با نظریه ی تخریری وی اساس جبر، به شدت مخالفت می کردند که این معنا بر فضلا و اهل مطالعه پوشیده نیست. از این نظر، در این جا تنها به ذکر دو نمونه اکتفا می کنیم:

1- امیرمؤمنان (علیه السلام) در پاسخ شخصی از اهل شام که از آن حضرت پرسید: «آیا رفتن ما به شام، قضا و قدر خدایی بود؟» طی سخنانی فرمود:
«وای بر تو، گویا گمان کرده ای که مقصود از قضا و قدر، قضاء لازم و قدر حتمی است (و قدر به معنای اجبار است)، اگر چنین بود ثواب و عقاب و وعد و وعید الهی بیهوده بود، خداوند سبحان بندگان خود را امر کرده، اما آن ها را مخیر ساخته، نهی کرده و بر حذر داشته و تکالیف آسانی بر دوش آنان نهاده و هرگز تکلیف سنگینی نکرده. در برابر اطاعت کم، پاداش فراوان قرار داده و هیچگاه کسی از روی اجبار او را معصیت نکرده و از روی اکراه اطاعت ننموده است و پیامبران را بیهوده نفرستاده و کتب آسمانی را برای بندگان، عبث نازل نکرده است. و آسمان ها و زمین و آنچه بین آن ها است را باطل و بی هدف نیافریده است، این، گمان کسانی است که کافرند، وای بر کافران از آتش دوزخ!» (342)

2- نامه ی امام حسین (علیه السلام) در پاسخ حسن بصری که درباره ی «قدر» از آن حضرت پرسش کرده بود، امام در پاسخ وی اجبار و سلب اختیار از بندگان را به شدت نفی کرد و نوشت:

«از آنچه درباره ی قدر برای تو شرح دادم و از علومی است که به ما اهل بیت رسیده است، پیروی کن و بدان که هرکس به قدر، اعم از خیر و شر آن ایمان نداشته باشد، کافر است و هرکس معاصی و گناهان را به خدا نسبت دهد (جبر)، نسبت ناروای بزرگی به خدا داده است. خداوند هرگز از روی اکراه و اجبار اطاعت نمی شود و نافرمانی او نیز، براساس غلبه ی بندگان (بدون اراده ی خدا) صورت نمی گیرد.
بنندگان خدا هرگز به حال خود وانهاد نمی شوند تا به هلاکت برسند، اما مالک و اختیار دار اصلی آنچه در اختیار بندگان است خدا است و خدا قادر است که به بندگان قدرت عطا کرده است، اگر از او پیروی کردند، خداوند از آن جلوگیری نمی کند و چنانچه او را نافرمانی کردند، اگر خواست برآنان منت می نهد و در

برابر نافرمانی آنان مانع ایجاد می کند و اگر مانع ایجاد نکرد، او آنان را به اجبار وادار به گناه نکرده و بی اختیار آنان را مکلف ننموده است، بلکه بعد از اتمام حجت و اندازها و هشداری لازم، به آنان امکان و توانایی داده و آزاد گذاشته است و راه پیروی را به روی آنان باز گذاشته است» (343)

انعکاس جبرگرایی حکومت اموی در حادثه عاشورا

حکومت بنی امیه، طبق سیاست کلی خود، در مورد حادثه ی عاشورا نیز پای جبر و اراده ی خدا را به میان می کشیدند و همه جا پیروزی ها و اهداف و برنامه های خود را طبق اراده و مشیت الهی و براساس قضا و قدر حتمی و تغییرناپذیر معرفی می کردند. چنان که هنگامی که عایشه در مورد ولیعهدی یزید، با معاویه صحبت کرد تا او را از این کار منصرف سازد، معاویه در پاسخ او گفت:

«موضوع ولیعهدی یزید، طبق قضاء و قدرالهی است و مردم در این بره نقش و اراده ای ندارند!» (344)

او عین این سخن را در پاسخ اعتراض «عبدالله بن عمرو» و «عبدالله بن زبیر» تکرار کرد. (345)

«مسکین دارمی» شاعر درباری معاویه (346) نیز ولیعهدی و خلافت یزید را، خواست و اراده ی خدای رحمان معرفی کرد و طی اشعاری چنین گفت:

أَلَا لَيْتَ شَعْرِي مَا يَقُولُ ابْنُ عَامِرٍ
و مَرَوْنُ أَمْ مَاذَا يَقُولُ سَعِيدٌ
بَنِي خُلَفَاءِ اللَّهِ مَهْلًا فَأَتَمَّا
يُبَيِّئُهَا الرَّحْمَنُ حَيْثُ يُرِيدُ
إِذَا الْمَنْبَرُ الْغَرْبِيُّ خَلَاهُ رَبُّهُ
فَإِنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ

کاش می دانستم پسر عامر و مروان و سعید بن عاص چه می گویند؟ ای فرزندان خلفا، آرام باشید، زیرا خداوند خلافت را در هر جا که بخواهد قرار می دهد، هر وقت تخت حکومت شام از صاحب خود خالی ماند، شخصی که به آن تکیه خواهد زد امیرالمؤمنین یزید است! (347)

عمر بن سعد نیز، که پس از فاجعه ی کربلا به خاطر قتل امام حسین (علیه السلام) مورد نکوهش واقع شده بود، حادثه را به اراده ی خدا منسوب کرد و چنین عذر آورد:

«این يك امر آسمانی بود. پیش از این حادثه، نزد پسر عمویم عذر خواستم، ولی او عذرم را نپذیرفت و مرا به این کار واداشت.» (348)

درهم کوبیدن جبرگرایی توسط پیام آوران قیام امام حسین (علیه السلام)

پس از حادثه عاشورا، مزدوران یزید طبق سیاست کلی امویان شروع به تبلیغ کردند و پیروزی ظاهری یزید را خواست خدا قلمداد کردند. «عبیدالله بن زیاد» پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آن ها برساند، او قیافه ی مذهبی به خود گرفت و گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَتَصَرَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَشْيَاعَهُ وَقَتَلَ الْكُذَّابَ بْنَ الْكُذَّابِ؛ ستایش خدا را که حق را پیروز کرد و امیرالمؤمنین (یزید) و پیروانش را یاری نمود و دروغ گو پسر دروغ گو را کشت.» (349)

اما متقابلاً، حضرت زینب (علیها السلام) و حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) که از شرگرد تبلیغی دشمن آگاه بودند این پایگاه فکری بنی امیه را هدف قرار داده، با سخنان متین و مستدل خود به شدت آن را کوبیدند. یزید و یزیدیان را مسؤول اعمال و جنایاتشان معرفی کردند. یکی از جلوه های برخورد این دو تفکر، هنگامی بود که زنان و کودکان امام حسین (علیه السلام) را وارد کاخ عبیدالله بن زیاد کردند.

آن روز عبیدالله در کاخ خود دیدار عمومی ترتیب داد و دستور داد سر بریده ی امام حسین (علیه السلام) را در برابرش بگذرانند، آنگاه زنان و کودکان را وارد کاخ نمود. زینب (علیها السلام) درحالی که زنان و کنیزان، اطراف او را گرفته بودند، به صورت ناشناس وارد مجلس شد و بی اعتنا، در گوشه ای نشست. عبیدالله چشمش به او افتاد و پرسید:

«این زن که خود را کنار کشیده و دیگر زنان گردش جمع شده اند کیست؟» زینب (علیها السلام) پاسخ نگفت، عبیدالله سؤال خود را تکرار کرد، یکی از کنیزان گفت:

«او زینب دختر فاطمه، دختر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) است.»

عبیدالله رو به زینب کرد و گفت:

«ستایش خدا را که شما خانواده را رسوا ساخت و کشت و نشان داد که آنچه می گفتید دروغی بیش نبود.» (350)

زینب پاسخ داد:

«ستایش خدا را که ما را به واسطه پیامبر خود (که از خاندان ماست) گرامی داشت و از پلیدی پاک گردانید، جز فاسق رسوا نمی شود و جز بدکار دروغ نمی گوید و بد کار ما نیستیم، دیگرانند (یعنی تو و دارو دسته ات هستی) و ستایش مخصوص خداوند است.» (351)

- «جز زیبایی ندیدم! آنان کسانی بودند که خدا مقدر ساخته بود کشته شوند و آن ها نیز اطاعت کردند و به سوی آرامگاه خود شتافتند و به زودی خداوند تو و آنان را (در روز رستاخیز) با هم روبرو می کند و آنان از تو به درگاه خدا شکایت و دادخواهی خواهند کرد، اینک بنگر که آن روز چه کسی پیروز خواهد شد، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه!»

پس از این سخنان تندی که بین پسر زیاد و زینب کبری(علیها السلام) رد و بدل گردید، به طرف علی بن الحسین(علیه السلام) متوجه شد و گفت:
- این کیست؟

بعضی از حاضران گفتند: علی بن الحسین(علیه السلام) است.

عبیدالله بن زیاد: مگر خدا علی بن الحسین(علیه السلام) را نکشت؟

حضرت فرمود: برادری داشتم که او را نیز علی بن الحسین می گفتند، مردم او را کشتند.

عبیدالله بن زیاد: نه، خدا او را کشت!

حضرت فرمود: «اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ كُتِبَ فِي مَتَابَعِهَا» (352) خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند و ارواحی را نیز که نمرده اند، به هنگام خواب می گیرد.»

عبیدالله بن زیاد: با چه جرأتی این گونه جواب مرا می دهی؟ او را ببرید و گردنش را بزنید.

حضرت علی بن الحسین(علیه السلام) گفت: پسر زیاد! مرا از کشتن می ترسانی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن برای ما امری عادی و شهادت، برای ما کرامت است؟! (353)

از مجموع آنچه گفته شد معلوم می گردد که حکومت اموی برای مقاصد سیاسی، از جرگرایی ترویج و حمایت می کرد و اهل بیت(علیهم السلام) به شدت در برابر این حرکت، می ایستادند. همچنین از مطالعه ی حادثه عاشورا روشن می شود که تقابل فکری بین این دو گروه، در این حادثه نیز انعکاس داشت و حکومت پلید اموی پیروزی ظاهری خود را مقتضای اراده و مشیت خدا قلمداد می کردند و بلامندگان امام حسین(علیه السلام) در سخنان خود، این پایگاه فکری آن ها را در هم می کوبیدند!

پی نوشت :

325. شهید مطهری، مرتضی، حماسه ی حسینی، چاپ اول، تهران انتشارات صدرا، 1361 هـ. ش، ج 1، ص 312 - 313.

326. احمد امین، فجر الاسلام، ص 284.

327. احمد امین، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة، ج 3، ص 81.

328. شرح نهج البلاغه، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، ج 1، ص 340.

329. ابیحات من الملل والنحل، الشیخ جعفر سبحانی، قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، چاپ دوم، 1408 هـ ج 1، ص 232 به نقل از کتاب الأوائل.

330. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 15؛ شیخ مفید، الارشاد، قم مکتبه بصیرت، ص 191.

331. استاد شهید مرتضی مطهری، انسان و سرنوشت، تهران، شرکت انتشار، ص 21 - 22.

332. احمد امین، فجر الاسلام، ص 285.

333. حلیة الاولیاء، چاپ 2، بیروت دارالکتب العربی، 1387 هـ. ق، ج 5، ص 246 - 253.

334. تابعی شیخ صدوق، ذهبی، میزان الاعتدال، ج 4، ص 141.

335. استاد شهید مطهری، مرتضی، انسان و سرنوشت، ص 22.

336. امین الاسلام، فجر الاسلام، ص 285، ذهبی، همان مأخذ.

337. مقصود، وهب بن منبه، راوی مشهور اسرائیلیات است که از مزدوران دستگاه حکومت جبار اموی بود.

338. محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دار الاصدار، ج 5، ص 543، ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج 4، ص 546.

339. فجر الاسلام، ص 286.

340. فجر الاسلام، ص 285.

341. محمد مهدی شمس الدین، ارزیابی انقلاب حسین(علیه السلام) ترجمه مهدی پیشوایی، قم انتشارات توحید، 1362، ص 138 - 139.

342. نهج البلاغه، تحقیق: صبحی صالح، قصار الحکم، شماره ی 78.

343. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 5، ص 123، حدیث 71؛ موسوعة کلمات الامام الحسین(علیه السلام)، معهد تحقیقات باقر العلوم (منظمة الاعلام الاسلامی) ص 540 -

541

344. ابن قتیبه دینوری، الامامه والسیاسة، تحقیق: استاد علی شیری، ط 1، قم، منشورات الرضی، 1413 هـ. ق، ج 1 ص 205.

345. ابن قتیبه، همان کتاب، ص 210.

346. مسکین از معاویه مقرر دیافتم می کرد، معاویه به او نوشت: ما برای تو در شهر خودت مقرر تعیین کردیم، اگر مایل هستی همان جا بمان و اگر خواستی نزد ما بیا، و در هر حال حقوق تو خواهد رسید (ارزیابی انقلاب حسین(علیه السلام) ص 105، به نقل از تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی زیدان).

347. ارزیابی انقلاب حسین(علیه السلام)، ص 140.

- 348 . الطبقات الكبرى، ج 5، ص 148 .
349 . سيد بن طاووس، الملهوف في قتل الطفوف، قم، منشورات مكتبة الداوري، ص 68 .
350 . الحمد لله الذي فضحكم وقتلك واكذب احدثتكم .
351 . اما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا والحمد لله .
352 . سوره ي زمر، آيه ي 42 .
353 . سيد بن طاووس، همان مأخذ، ص 69 .

حادثه عظیم و ارزشمند کربلا توجه محققان زیادی از شیعه و سنی و حتی محققان غیرمسلمان، را به خود جلب کرده و هر يك از زاویه ای به آن نگریسته و آن را مورد بررسی و تحلیل قرار داده اند؛ اما به نظر می رسد هنوز نکات و مطالب قابل توجهی وجود دارد که، کمتر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است؛ از جمله این موارد، شناخت دقیق تفکر سیاسی، مذهبی نیروهای عراقی است که در برابر قیام امام حسین(علیه السلام) صف آرایی کردند و در کوفه و کربلا حزب اموی را یاری رساندند.

اهمیت پرداختن به این موضوع ناشی از جایگاه تاریخی شهر کوفه به عنوان مهد تفکر شیعه و مرکز اجتماع آنان است. این سابقه ی تاریخی با وقوع حادثه کربلا در حوزه جغرافیای سیاسی این نقطه، بر پیچیدگی تحلیل این نهضت افزوده و سبب شده است تا صورت ظاهری آن همیشه به عمد و یا به سهو مورد توجه قرار گیرد و به آن دامن زده شود تا حقیقت ماجرا و یا قسمت قابل توجهی از آن در ابهام بماند و چهره ی بازیگران و دست اندرکاران واقعی آن آشکار نگردد. این سخن به معنای بی گناهی افرادی نیست که مسلم را در مقابل امویان یاری نکردند؛ که آنان به گناهشان اقرار داشته و خود را «توابین» نامیدند و کشته شدن خود را تنها راه خلاصی از این تقصیر و عذاب وجدان می دانستند؛ بلکه سخن در باره ی شناخت افرادی است که در کوفه و کربلا در سرکوبی نهضت امام حسین(علیه السلام) نقش فعال داشتند و حزب اموی را یاری رساندند؛ اما دو عامل مهم نگذاشته تا این حقیقت به درستی شناخته شود که نیروهای معارض از نظر فکری و سیاسی از چه گروه و یا گروه هایی بوده اند؛ نخست، تبلیغات و سانسور گسترده ی اموی و دیگر، رخ دادن این حادثه در حوزه ی جغرافیای شیعه است.

ناآگاهی از این دو عامل، برخی را در حیرت و سرگردانی قرار داده و از طرفی بهانه ای برای معارضان شیعه شده است تا این اشکال را مطرح کنند که شما با عزاداری در روز عاشورا می خواهید بر چه کسی طعن و ایراد وارد کنید؟ و چه کسی را مسئول این رویداد خونین می خواهید معرفی کنید در حالی که همفکرهای شما امام حسین(علیه السلام) را دعوت کردند و در کربلا نیز او را به شهادت رساندند. این تصور چنان در نزد این افراد ریشه دوانده که می گویند در حقیقت عزاداری شما در عاشورا و سینه زنی در آن روز محکوم کردن عملکرد تاریخی خویش است آنچنان که توابین انجام دادند. در غیر این صورت چنانچه شما ایراد و لعن و نفرین را متوجه کسی دیگر کنید، افزون بر انکار حقیقتی تاریخی، تلاشی است در راهیابی از تعارضی که گرفتار آن شده اید: «خود می کشی و خود تعزیه می داری». برای نمونه به بخشی از سخن یکی از نویسندگان اشاره می کنیم. (354) این مقاله که با عنوان طُقوس عاشوراء عند الرافضة است پس از این که شیعیان کوفه را عامل شهادت امام حسین(علیه السلام) معرفی می کند، چنین می گوید: «آنان به خاطر خیانتی که مرتکب شده بودند خود را مجرم و خائن به او و پدرش و مسلم می دانستند و از این رو پیوسته با نوحه سرایی بر سر و صورت خود می زدند و سینه های خود را چاک می کردند. هر زمانی که می گذشت آنان به یاد خیانت اجداد خود به عزاداری می پرداختند. اما نسل های اولیه آنان که از دنیا رفتند و نسل جدید آمد با تبلیغات علمایشان بدون توجه به فلسفه ی این عزاداری، آن را به عنوان عبادت تلقی کرده، تصور می کنند که این نوحه سرائی ها و بر سر و صورت زدن ها به خاطر عزاداری بر حسین(علیه السلام) و اهل بیت(علیهم السلام) و عشق به آنان است که با این مراسم عبادی به خدا تقرب می جویند؛ در حالی که فراموش کرده اند که اساس این مراسم به خاطر چه خیانتی بوده است. شیعیان با گریه بر حسین(علیه السلام) می خواهند این حقیقت را که آنان کشندگان حسین(علیه السلام) بوده اند، تغییر دهند».

نویسنده در ادامه می گوید:

«حقیقت این است که اینان بر حسین(علیه السلام) نمی گریند بلکه بر تاریخچه ی خود و خیانت همفکرهای خود به خدا و رسولش و صحابه و علی(علیه السلام) و حسین(علیه السلام)، می گریند».

این برداشت های نادرست در حقیقت به این نکته باز می گردد که کمتر تلاش شده تا حقیقت تفکر سیاسی - مذهبی این افراد شناخته شود. خوشبختانه این ایراد و اشکال با بررسی شیخ مفید(ره) در باره ی سپاه امام حسن(علیه السلام) موجب شناخت تفکر آن سپاه شد تا نیروها از هم باز شناخته شوند؛ اما چنین کاری کمتر در باره ی حادثه کربلا انجام شده است. مهم ترین موضوع در این باره بررسی تحولات فکری - سیاسی کوفه است که حزب اموی با برنامه ای حساب شده برای تغییر هویت دینی کوفه یعنی تشیع در دهه های چهل و پنجاه هجری آن را به اجرا درآوردند و تلاش نمودند تا علاوه بر شیعه زدایی، تفکر عثمانی و اموی را در کوفه نهادینه کنند که به نتایجی نیز دست یافتند. این نوشتار گامی هر چند کوچک در جهت توجه دادن نگاه محققان و مبلغان به این موضوع است که در فرصت های بعدی باید بیشتر روی آن تأمل شود.

بستر تاریخی تشیع در کوفه

شهر کوفه در پی فتوحات عراق و ایران در سال 17 هـ تأسیس شد، این شهر در حقیقت پادگان شهری بود که نیروهای نظامی در آن مسکن گزیدند. بیشتر این

نیروها از قبایل یمن، حجاز و برخی مناطق دیگر بودند. در پی گسترش فتوحات در ایران، گروه دیگری به نام موالی در این شهر به وجود آمد. شهر کوفه در منابع تاریخی همیشه به عنوان پایگاه تشیع مطرح بوده است. در این باره دو سؤال مطرح است: نخست علت گرایش کوفیان به تشیع و دوم کیفیت و نوع تشیع کوفیان.

برای پاسخ به سؤال نخست توجه به ساختار جمعیتی کوفه مهم است که متشکل از نیروهای یمنی و نزاری بود. بر اساس تحقیقاتی که انجام شده نیروهای یمنی زمینه ی گرایش به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و محبت به خاندان او را داشتند و این رابطه را مربوط به دورانی می دانند که امیرالمؤمنین(علیه السلام) از طرف رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان حاکم و قاضی دو بار به یمن اعزام شده بود. در یک نوبت قبیلۀ ی «همدان» در یک روز اسلام آوردند و چون علی(علیه السلام) خبر آن را به پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) رساند آن حضرت سجده کرد و دو یا سه بار فرمود: السلام علی همدان.(355)

اما برخی از محققان زمینه ی این گرایش را مربوط به اعتقادات یمنی ها می دانند که این زمینه، آنان را به نوعی اعتقاد مذهبی به امام علی(علیه السلام) سوق می داد.(356)

برخی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) در کوفه که از مهاجرین و انصار و معتقدان به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و هواداران قوی او بودند بذر دوستی با علی(علیه السلام) را در میان قبایل می پراکنند. افرادی مانند «عمار» که حدود دو سال والی کوفه بود. «عبدالله بن مسعود» وزیر عمار و عامل بیت المال کوفه و نیز «حذیفه بن یمان» که حلقه ی درس حدیث داشت و «عثمان بن حنیف» مأمور خراج. افزون بر آنان، افراد دیگری از صحابه و تابعین یمنی که از بزرگان کوفه و هواداران علی(علیه السلام) بودند در سوق دادن کوفیان به دوستی با علی(علیه السلام) نقش مهمی داشته اند. افرادی مانند «عمرو بن حَمِقْ خُزاعی»، «مالک اشتر»، «حجر بن عدی»، «کمیل بن زیاد نخعی»، «زید بن صوحان»، «صعصعة بن صوحان» و «جندب بن زهیر لُذی». (357)

با این حال پیشینه ی تاریخی تشیع در کوفه نشان می دهد تا زمانی که عثمان که در سال 23 هجری به خلافت رسید اندیشه های امام علی(علیه السلام) به خصوص از جنبه ی مذهبی در میان توده کوفیان مطرح نبوده است؛ بلکه آنان پیرو مکتب خلفا بوده اند. در سال 26 هجری وقتی عثمان به خلافت رسید یکی از کوفیان به نام «جُندب بن عبدالله لُذی» در مدینه حضور داشت. چون به نزد امام آمد و سخنان آن حضرت را شنید گفت: «آیا اجازه می دهی که به کوفه رفته مردم را به سوی شما فرا خوانم؟»

امام فرمود:

«ای جندب زمان آن هنوز نرسیده است.»

جندب می گوید:

«وقتی به عراق باز گشتم در میان کوفیان هر گاه از فضایل امام می گفتم مرا از خود می راندند تا این که به ولید گزارش رسید و زندانی شدم. ولی عده ای واسطه شده، مرا آزاد کردند.» (358)

ظهور و گسترش سیاست های انحرافی عثمان، اعتراضات مسلمانان به خصوص کوفیان را برانگیخت. گرچه علی(علیه السلام) موضع میانجی گری را در میان نیروهای معترض و عثمان داشت؛ اما این امر طبیعی بود که مخالفت های امیرالمؤمنین(علیه السلام) با سنت ها و سیاست های غلط عثمان توجه معترضان را به خود جلب کند. به خصوص که رهبران ناراضی کوفه از بزرگان و چهره های سیاسی، مذهبی کوفه و دارای اندیشه های تشیع مذهبی بودند. پس از قتل عثمان با وجود «طلحه» و «زبیر» - دو تن از رهبران معترضان، «عایشه» شك نداشت که یکی از آن دو، خلیفه خواهد شد، اما انصار و نیروهای یمنی کوفه و دیگران تنها کسی را که به اصرار زیاد خلیفه خود انتخاب کردند امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود.

این که آیا این انتخاب تنها یک انتخاب سیاسی بود یا همانند گروهی از صحابه و تابعین کوفی بر اساس اعتقاد دینی یعنی ولایت و وصایت امیرالمؤمنین(علیه السلام) و حدیث غدیر بود، سؤالی است که جای تأمل و دقت دارد.

به نظر می رسد با توجه به شواهد و سخنان برخی که به هنگام بیعت ایراد کردند(359) هر دو گرایش و نظریه در میان کوفیان بوده است و شواهد نشان می دهد که به طور کلی انتخاب، یک انتخاب سیاسی بوده است نه عقیدتی.

گرایش علوی

پس از قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین(علیه السلام) دو گرایش «عثمانی» و «علوی» در میان مسلمانان به وجود آمد.(360) اکثر کوفیان گرایش علوی داشتند و معتقد بودند که علی(علیه السلام) علاوه بر این که بر عثمان برتری دارد، هیچگونه دخالتی در کشته شدن عثمان نداشته و حتی در کمک به او از هیچ کوششی دریغ نورزیده است و خلافت او با توجه به بیعت اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)، اعم از مهاجران و انصار و بزرگان از تابعین و نیز بیعت عمومی مردم، یک

بیعت کامل و تام و مشروع بوده است. اصطلاحی که برای اظهار چنین عقیده ای بیان می شد «دین علی» در مقابل «دین عثمان» بود. نمایندگان این دو تفکر در جنگ ها جمل و صفین در رجزهای خود از این دو اصطلاح استفاده می کردند و بر تبعیت و پیروی از این دو تفکر اصرار داشتند. (361) در دوره های بعد، تقابل این دو تفکر را نیز در نهضت های شیعی بر ضد شام می توان دید و می توان گفت که یکی از مهم ترین موضوعاتی که در این جنگ ها نمود و نقش مهمی در برانگیختن و تقابل دو سپاه داشته است تفکر مذهب «علوی» و «عثمانی» بوده است. به طور مثال در جنگ «ابراهیم بن اشتر» با «ابن زیاد» و لشکر شام و همچنین سپاه «مصعب بن زبیر» و «مختار»، نمایندگان هر دو سپاه به این نکته توجه کامل داشته و هر اندازه که نیروهای ابراهیم در سخنان و رجزهای خود بر اصطلاح دین علی اصرار مورزیدند، همان اندازه نیروهای شامی بر دین عثمان و بیزاری از دین علی اصرار داشته اند. (362)

این موضوع در دعاها نیز انعکاس یافته و به طور مثال آمده است:

اصبحت بالله مؤمناً مخلصاً علی دین محمد و سنته و علی دین علی و سنته. (363)

آنچه در باره ی این موضوع حائز اهمیت است و باید بدان توجه داشت این که این مقدار گرایش به امیرالمؤمنین(علیه السلام) از نظر تاریخی به مذهب علوی و یا تشیع سیاسی و به تعبیر برخی از محققان «تشیع عراقی»، معروف است. (364) از منظر این تفکر، شیخین (ابوبکر و عمر) نیز خلیفه مشروع بوده و حتی بنا بر گفته ی قاضی «عبدالجبّار معتزلی» اعتقاد به برتری شیخین بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) از اعتقادات تشیع سیاسی بوده است. (365) از نظر فقهی میان این دو و علی(علیه السلام) تفاوتی نیست. چه بسا در برخی موارد سنت شیخین را بهتر قبول داشتند و آن را بر سنت علی(علیه السلام) نیز ترجیح می دادند. به طوری که در کیفیت تقسیم غنائم در جنگ جمل به امام گفتند: اعطنا سنة العمرین (366) و یا این که وقتی امام دستور منع نماز تراویح را صادر کرد تعداد بسیار زیادی از کوفیان که در مسجد جمع شده بودند فریاد: وا عمراه سر دادند؛ (367) حتی امام می خواست از سنت های دیگری نیز که در دوران خلفای پیشین بود منع کند ولی چون مردم ظرفیت آن را نداشتند و از ترس این که تمام آنان از دور امام پراکنده شوند اقدامی نکرد. (368) این موضوع تا بدانجا بود که امام نتوانست برخی از کلرگران دوران عمر را عزل کند، به طور مثال «شریح قاضی» را به دلیل مخالفت مردم و به دلیل این که از طرف عمر منصوب شده بود عزل نکرد و مردم به صراحت به امام گفتند که ما تنها به این شرط با تو بیعت کرده ایم که چیزی را که ابوبکر و عمر مقرر کرده اند تغییر ندهی. (369)

زمانی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) وارد کوفه شد به جهت این که تا حد قابل توجهی آن موانع قبلی نبود سعی در تبیین جایگاه و منزلت خود و اهل بیت(علیهم السلام) در نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) نمود. از این تاریخ به بعد تشیع وارد مرحله ی جدیدی شد و امام در بسط و گسترش آن در میان کوفیان نقش بسزایی داشت.

در بدو ورود به کوفه در رحبه مسجد کوفه (370) اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) را در باره ی حدیث غدیر به شهادت طلبید و حتی برخی را که حاضر در غدیر بودند ولی شهادت ندادند نفرین کرد. (371) از همین رو امیرالمؤمنین(علیه السلام)، خود احیاگر این حدیث نبوی و بسیار مهم سیاسی بود که پس از دوران زیادی آن را زنده کرد.

خطبه ها و نامه های آن حضرت در تبیین جایگاه خود و اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و بیان فضایل خود مانند این که او نخستین ایمان آورندگان به اسلام و نیز برادر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بود و دیگر مناقب، تلاشی در این جهت بود تا کسانی که آن دوران را درک نکرده و به تعبیر «ابوجعفر نقیب» - استاد ابن ابی الحدید - علی(علیه السلام) را تنها یکی از صحابه و داماد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) می شناختند به جایگاه و منزلت او و خاندانش بهتر واقف شوند.

نتیجه ی این تلاش ها - هر چند با توجه به عدم زمان مناسب و تنها در مدت کمتر از پنج سال - آگاهی بهتر کوفیان از جایگاه رفیع امام بود. خطبه ها و نامه ها و مشاهده برخی کرامات از امام و اخبار غیبی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) افشا می کرد در گسترش تشیع مذهبی و اعتقاد به نص و انتصاب او از طرف رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) مؤثر بود. (372) چهره های شاخص این گروه (شیعیان مذهبی) برخی از صحابه و تابعین بودند. هنوز آمار دقیقی از تعداد این گروه رایج نشده است و معلوم نیست که امکان رایج ی چنین آماری باشد اما به یقین این گروه می توانسته بر حوادث سیاسی کوفه تأثیر بگذارد.

این گروه پس از حوادث تلخ صفین و ظهور خوارج به نزد امام آمده و اعلام کردند که علاوه بر بیعت عمومی بر گردن آنان یک بیعت خاصه هست و اعلام کردند که ما دوستدار دوستان شما و دشمن دشمنان تو هستیم (373). و این کلام مضمون همان حدیث غدیر است که پیامبر فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و یا این که گروهی خطاب به آن حضرت می گفتند: السلام علیک یا مولانا. امیرالمؤمنین(علیه السلام) وقتی از آنان سؤال کرد که من چگونه مولای شما هستم در حالی که شما عرب هستید؟ آنان به حدیث غدیر اشاره و استناد می کردند؛ (374) حتی برخی از این مرحله فراتر رفته در محبت به امام غلو کردند و قائل به الوهیت او شدند و امام در این باره فرمود: هلك في رجلان: محب غال و مبغض قال. (375) بنابراین تشیع در طی این دوران به سه نوع گرایش: الف - تشیع سیاسی و علوی؛ ب - تشیع مذهبی؛ ج - و غلو بروز و ظهور و گسترش یافت.

آشکار است که این بدان معنا نیست که در کوفه گروه های سیاسی، مذهبی دیگری وجود نداشت؛ بلکه کسانی مانند اصحاب عبدالله بن مسعود با گرایش خاص

سیاسی، مذهبی خود و دو مذهب «عثمانی» و «معتزلی» نیز بودند. حوادث و جنگ هایی نیز که در طول خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام روی داد سبب ظهور و بروز گروه سیاسی، مذهبی دیگری به نام خوارج شد.

مذهب عثمانی

«عثمانیه» اصطلاح سیاسی و نام فرقه ای است که بستر تاریخی آن به ماجرای کشته شدن عثمان و پس از آن باز می گردد.

علمای اهل سنت بر این باورند که مسلمانان تا پیش از کشته شدن عثمان امت واحد بودند؛ (376) اما پس از این ماجرا جامعه اسلامی به دو گروه مهم سیاسی عثمانی و علوی تقسیم شد و منشأ پیدایش حوادثی در جهان اسلام گردید. (377)

بر اساس اعتقاد عثمانیان، عثمان مظلومانه توسط گروه هایی که از مصر و کوفه و مدینه و جاهای دیگر در مدینه جمع شده بودند کشته شد. آنان معتقدند که علی (علیه السلام) در این باره با گروه شورش همکاری و یا رهبری آن را به عهده داشته و مخفیانه آنان را هدایت می کرده است؛ چنانچه این اتهام کاملاً از شعر حسان به دست می آید. (378) دست کم می گفتند او با سکوت و کناره گیری خود با آنان همنوایی کرده است. در نتیجه تمام این گروه ها مجرم اند و بایستی قصاص شوند و امیر مؤمنان نیز به دلیل این که توسط شورشیان انتخاب شده و آنان را پناه داده در جرم آنان سهیم است. علاوه خلافت او به دلیل مخالفت و عدم بیعت گروهی از مسلمانان شام و بصره مشروعیت نداشته و دوران خلافت او جز دوران فتنه نام دیگری ندارد. از نظر فضیلت و برتری نیز عثمان را بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) مقدم می داشتند. (379)

کسانی که در میان مسلمانان دارای چنین تفکری بودند به «عثمانی» و «شیعه عثمان» معروف شدند.

بر اساس دلایل و شواهد تاریخی حتی خود رهبران عثمانی به خصوص معاویه و حزب اموی و مروانی به این اندیشه اعتقادی نداشتند و خود بیش از هر فرد دیگری در موضع اتهام بودند؛ اما به هر حال دستاویز بسیار خوب سیاسی برای رهبران عثمانی مذهب بود تا بسیاری از مسلمانان سطحی نگر را به دور خود جمع کرده و آنان را در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) تحریک کنند و همچنان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نامه اش به معاویه به این مطلب تصریح کردند، (380) بسیاری از اصحاب آن حضرت و آگاهان به امور سیاسی در آن عصر این موضوع را بسیار خوب می دانستند. مانند «ابوالطفیل عامر بن واثله» (381) و نیز ابن عباس که در نامه ی شدید اللحن خود به یزید به او گفت که خون عثمان تنها بهانه ای برای انتقام از اجداد کافران بود که در بدر کشته شده بودند.

نمود تفکر عثمانی

الف - در مسائل سیاسی، نظامی

اولین نمود تفکر عثمانی و تقابل سیاسی، نظامی آن با تفکر علوی در جنگ جمل به رهبری عایشه و طلحه و زبیر در سال 36 بود که به شکست انجامید. در طی این جنگ خونین بسیاری از مردم بصره در حمایت از سپاه جمل و تعداد زیادی از یاران امیر مؤمنان (علیه السلام) در حمایت از آن حضرت کشته شدند. گر چه جنگ جمل به پیروزی حزب علوی انجامید ولی پیامدهایی به دنبال داشت که نخستین آن ها گرایش مردم بصره به تفکر عثمانی بود و به دلیل گسترش مذهب عثمانی در میان آنان این شهر قسمتی از شام تلقی می شد که در عراق قرار گرفته است. (382) تفکر عثمانی چنان در بصره حفظ شد که تا قرن دوم شایع بود که «محبت عثمان نخستین نشانی هر بصری است». از این رو وقتی «یونس بن خباب» از «عباد بن بصری» (م. 181) خواست تا خود را معرفی کند، و او خود را از مردم بصره معرفی کرد یونس گفت: شما همان کسانی هستید که عثمان را دوست دارید. (383) این موضوع حتی تأثیر خود را در فقه و فقهای بصره گذاشت به گونه ای که حدیث امام صادق (علیه السلام) را در بصره بر خود تحریم کرده بودند و اجازه بیان آن را نمی دادند. (384)

یک سال پس از جنگ جمل، جنگ صفین با وسعت بیشتری این دو تفکر عثمانی و علوی را در مقابل هم قرار داد. این بار رهبری عثمانی مذهب ها با معاویه و باند اموی به همراهی مردم شام بود که نتیجه ی آن به دلایل مختلفی، رهایی از شکست حتمی سپاه عثمانی و تضعیف شدید سپاه علوی بود. نکته قابل توجه در این دو رویداد از نظر فکری این که تفاوت گروه عثمانی بصره با شام در این بود که هر دو گروه گرچه در انتقام از خون خلیفه مقتول شریک بودند اما بصریان مدعی بودند که طلحه و زبیر، به دلیل این که دو تن از اعضای شورای شش نفره هستند از هر کس دیگری سزاوارترند که رهبری خونخواهی عثمان را داشته باشند. در مقابل، شام مدعی بود که معاویه و امویان به دلیل خویشاوندی نزدیک با خلیفه مقتول از هر کس دیگر شایسته تر برای رهبری این مهم هستند. پس از صلح امام حسن (علیه السلام) و به قدرت رسیدن معاویه، مذهب عثمانی رونق بیشتری گرفت و شهرها و مناطق دیگری غیر از بصره و شام دارای چنین تفکری شدند مانند جزیره شامل شهرهای موصل، نصیبین، دارا، سنجار، آمد، هیت، عانات، حمص، قرقیسیا، رقه، رها (385) و نیز یمن شامل صنعا و نجران. (386) ری (387) و حتی کوفه که در این باره سخن خواهیم گفت. نوع تفکر عثمانی شام و بصره و ری از گونه ی افراطی آن یعنی ناصبی بوده است. (388)

ب - در مسائل عقیدتی

تفکر عثمانی مانند هر تفکر سیاسی و مذهبی دیگر از شدت و ضعف برخوردار بود. دست کم آن این بود که خلافت امام را قبول نداشتند و شاید بتوان گفت که حد متوسط آن نارسندی و ناخشنودی از امیرالمؤمنین بود و نوع افراطی آن در نصب و ناصبی ها ظاهر می شد (389) که با سب و لعن امیرالمؤمنین و اهل بیت (علیهم السلام) همراه بود.

عثمانی مذهب ها تنها به خلافت تثلیث - یعنی خلافت خلفای سه گانه ابوبکر، عمر و عثمان - اعتقاد داشتند و خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تنها دوران فتنه برمی شمردند.

این اندیشه تا نیمه اول قرن سوم هجری ادامه داشت تا این که احمد بن حنبل امام حنابله مسأله ی تبریع - خلافت خلفای چهارگانه ابوبکر، عمر، عثمان و علی - را مطرح کرد و تألیف کتاب فضائل الصحابه و برشمردن فضایل زیادی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) این اندیشه را در میان اهل حدیث و حنابله نهادینه کرد و خلافت آن حضرت را پس از خلفای سه گانه مشروع برشمرد و اهل سنت کامل را در اعتقاد به خلافت چهار تن دانست. (390) با این حال هیچ وقت از فضیلت و برتری عثمان بر علی (علیه السلام) عدول نکردند چنانکه وقتی شخصی نزد «محمد بن عبید طنافسی» که عثمانی مذهب بود گفت: ابوبکر و عمر و علی و عثمان، او با ناراحتی به آن مرد گفت: چرا نگفتی: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. تو با این سخن بر اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ایراد و طعن وارد کردی. (391) «طلحة بن مصرف» از قاریان بزرگ کوفه نیز همین نظر را داشت. (392) اصولا این حداقل چیزی بود که یک عثمانی مذهب بدان معتقد بود و در بره ی بسیاری از آنان همین مطلب تکرار شده است.

نمود اندیشه ی عثمانی در بحث حدیث و محدثان و جرح و تعدیل آنان به مراتب بیشتر بود و یکی از تمیزات اصلی تعدیل راویان قرار گرفت به طوری که راوی با کوچک ترین گرایش ضد عثمانی روایتش مورد قبول محدثان قرار نمی گرفت و به شدت تضعیف می شد. با این حال بسیاری از محدثان اهل سنت که گرایش عثمانی و حتی ناصبی دارند با کمال تعجب تعدیل شده و روایاتشان مقبول گشته است. این در حالی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به طرق مختلف روایت شده که سب امیر مؤمنان (علیه السلام) سب خدا و رسول او است. (393)

مذهب عثمانی در کوفه

با توجه به سابقه تاریخی کوفه و تلاش های فرهنگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شکل دهی اندیشه شیعی در میان کوفیان و نیز نقش گروه زیادی از آنان در محصره و قتل عثمان، شاید در مرحله ی نخست، پذیرش شکل گیری مذهب عثمانی در این شهر مشکل باشد؛ اما بررسی نکات و حوادث سیاسی مختلفی که در آنجا رقم خورده است، این موضوع را تبیین می کند.

الف - شکل گیری تفکر عثمانی در کوفه

نخستین مطلبی که باید بدان توجه کرد این که تشیع کوفه یکنواخت نبود بلکه تشیع اکثریت آنان از نوع تشیع سیاسی بود و جمعیت اندکی از کوفیان - هر چند بانفوذ - گرایش تشیع مذهبی داشتند. تشیع سیاسی نیز می توانست بر اثر حوادث سیاسی و فشار و تهدید و تطمیع خود را به مذهب رسمی حکومت (حزب اموی و مروانی) نزدیک کند. علاوه بر این که گروه هایی که از کوفه بر علیه عثمان قیام کردند شاید اکثریت را رقم می زدند اما این بدان معنا نیست که از کوفیان کسی طرفدار عثمان نبود. زمانی که «مالک اشتر» بر علیه عثمان سخن می گفت «مقطع بن هشیم» از عثمان دفاع می کرد. (394) همچنین در جلسه ی مشورتی با حضور طلحه و زبیر و عایشه که در مکه صورت گرفت پیشنهاداتی مطرح شد که حرکت خود را از کدام شهر آغاز کنند. در بره ی مدینه و شام توافقی حاصل نشد؛ اما عراق مورد قبول واقع شد. دلیلی که برای این انتخاب مطرح کردند این بود که در بصره زبیر دارای هواداران بسیاری است و در کوفه طلحه طرفداران زیادی دارد. بر این اساس طرح آنان بر این شد که ابتدا به سوی بصره رفته، پس از به تصرف در آوردن آن، به طرف کوفه حرکت کنند. (395) فراموش نشود که کوفه در مراحل نخست از اعزام نیرو برای یاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ جمل به سبب سخنان ابوموسی اشعری که از دشمنان امام و دارای تمایلات عثمانی بود مردد بودند و پس از اعزام نمایندگان و تهدید «مالک اشتر» و عزل «ابوموسی»، جمعیت چند هزار نفری از کوفه اعزام شد. مردم کوفه گرچه در جنگ صفین حضور بهتری از خود نشان دادند اما باز این بدان معنا نیست که نیروهای مخالف در کوفه نبوده است. پیامدهای جنگ صفین نیز تأثیر خود را بر مردم کوفی گذاشت. کشته ها و خانواده های زیادی که بی سرپرست شده بودند و زخمی ها و معلولیت هایی که پیامد طبیعی هر جنگی است زمینه ساز تبلیغات زیادی بر ضد امام در کوفه شده بود و امام را مسئول وخامت اوضاع معرفی می کردند. (396) این قضایا می توانست در رویگردانی از امام و گرایش افراد سطحی نگر، شکاک، کناره گیر از مسائل سیاسی و نیز دنیاخواه، به مذهب عثمانی موثر باشد به خصوص که پس از صلح امام حسن (علیه السلام) و روی کار آمدن بنی امیه این گروه سیاسی در کوفه مورد حمایت حاکمان حزب اموی بودند.

در این بره خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به این واقعیت در نامه ای که برای برادرش عقیل فرستاد اعتراف کرد و به او چنین نوشت: «اینک تمام عرب بر جنگ و مخالفت با برادرت اجتماع و هم رای شده اند». (397)

این هجمه ی عظیم بر علیه امام بدان دلیل بود که بسیاری نتوانسته بودند خواسته های خود را با فرهنگ و دستورات اسلام که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را در سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دنبال می کرد وفق دهند. برعکس با توجه به سیاست ها و سنت های غلطی که خلفای پیش در جامعه نهادینه کرده بودند خواسته های آنان با سیاست های امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیوسته در اصطکاک و تعارض بود. علاوه پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با روی کار آمدن دوباره نظام

قبیله ای و سنت تبعیت از شیوخ، قریش که پیش از اسلام بر دیگر قبایل حاکمیت داشتند اینک نیز موقعیت خود را باز یافته و قبایل عرب به عملکرد و دستورات آنان چشم دوخته بودند. این موضوع نیز مورد تحلیل و توجه «ابن خلدون» بوده و علت شکست امام را این موضوع دانسته است. (398)

از توصیه و سفارشات مؤکد معاویه به مغیره نسبت به عثمانیان کوفه (399) و نیز تصریح یزید در این باره (400) حضور قابل توجه و فعال این گروه را در کوفه می توان به دست آورد.

ب - گسترش و نهادینه کردن مذهب عثمانی در کوفه

به دلیل موقعیت ویژه و تلاش امویان و به خصوص معاویه در گسترش و نهادینه کردن تفکر عثمانی، مذهب سفیانی هم ردیف اصطلاح سیاسی مذهب عثمانی شد که هیچ تفاوتی با هم نداشت و یک هدف را دنبال می کرد، و آن سرکوبی علویان و بخصوص شیعیان مذهبی امیرالمؤمنین و اهل بیت (علیهم السلام) بود. معاویه پس از صلح امام حسن (علیه السلام) و بیعت گرفتن از مردم کوفه تلاش چند جانبه ای را آغاز نمود تا شهرهای شیعی نشین را اندک اندک به همان جهتی که منافع او اقتضا می کرد سوق دهد و کوفه به دلیل مرکزیت تشیع و موقعیت ممتازی که داشت، جبهه ی اصلی معاویه به شمار می رفت؛ بنابراین طبیعی است که برای تغییر اندیشه شیعی در این شهر تلاش و توجه بیشتری مبذول گردد. از این رو معاویه در مرحله ی نخست از مردم کوفه بر اساس برائت از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت گرفت (401) و برای نیل به شیعه زدایی و گسترش و نهادینه کردن مذهب عثمانی در این شهر اقدامات ذیل را در دستور کار خود قرار داد.

1- انتصاب حاکمان عثمانی مذهب

بر اساس «الناس علی دین ملوکهم» و «الناس بأمرائهم اشته منهم بأبائهم» در مرحله نخست حاکمانی برای کوفه انتخاب کرد که کاملاً گرایش عثمانی و ضد علوی داشتند. کسانی چون عبدالله بن عمرو بن عاص؛ (402) مغیره بن شعبه؛ زیاد بن ابیه؛ ضحاک بن قیس؛ (403) حبیب بن مسلمة فهري؛ (404) نعمان بن بشیر انصاری؛ (405) عبیدالله بن زیاد و بشر بن مروان.

این حاکمان با جلوگیری از انتشار عیب های عثمانی در کوفه و تهدید شیعیان از این عمل، سعی در دور نگه داشتن افکار عمومی از این اخبار داشتند تا ذهنیت آنان نسبت به عثمان تخریب نشود. چنانکه ضحاک بن قیس وقتی وارد کوفه شد کسانی را که به بدگویی از عثمان می پرداختند تهدید کرد. (406) در کنار این ممنوعیت بر اساس دستورالعمل معاویه به تمام شهرها، سنت لعن بر امیر مؤمنان (علیه السلام) و نیز فضایل سازی برای خلفا برای مقابله با فضایل امیر مؤمنان (علیه السلام) از دیگر فعالیت های معاویه در جهت ترویج و نهادینه کردن مذهب عثمانی در تمام نقاط جهان اسلام و از جمله کوفه بود. معاویه به مغیره می گفت: «می خواستم به تو توصیه هایی کنم اما با آن بصیرت و دانایی که نسبت به وظایف خود داری صرف نظر کردم؛ ولی یک نکته را همیشه در دستور کار خود قرار ده و آن سب و دشنام به علی و مذمت او و اصحابش و در مقابل یاد کردن عثمان به نیکی و توجه خاص به شیعیان عثمان و گوش دادن به سخنانشان» (407) بر اساس این بخشنامه و توصیه های مکرر معاویه، طی برنامه ای بسیار حساب شده به جعل روایاتی در فضایل عثمان و دوستداران و پیروان مکتب او زدند و به نظر می رسد بدین منظور این مطلب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت داده شده که: من تبراً من دین عثمان قد تبراً من الایمان. (408) حاکمان عثمانی مذهب کوفه نیز به نشر فضایل عثمان و شیخین پرداختند و در مقابل از انتشار هر گونه خبری در باره ی فضایل علی (علیه السلام) جلوگیری نمودند؛ چنانکه وقتی شنیدند میثم تمار بر سر دار به بیان فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشغول است بر دهان او لگام زدند. عمرو بن حرث در باره ی علت این کار سخنی دارد که بسیار قابل تأمل است. وی به زیاد گفت:

«چنانچه هر چه زودتر زبان او را قطع نکنی بیم آن می رود که با سخنان او اعتقاد مردم کوفه تغییر کند و بر تو بشورند» (409)

این سخن نشان می دهد که معاویه پس از صلح با امام حسن (علیه السلام) در تلاش بوده تا افکار مردم کوفه را به جهتی که سیاست های او اقتضا داشته است سوق دهد و از سخن عمرو بن حرث بر می آید که در این زمینه نیز تا اندازه ی قابل توجهی موفق بوده است. این موفقیت تا بدان اندازه بود که معاویه توانسته بود کفه ی ترازوی جمعیتی شیعه و عثمانی آن مقدار تغییر دهد که عاشره علت خموشی و عدم عکس العمل کوفیان را در قبال دستگیری و به شهادت رساندن «حجر بن عدی» - با موقعیت ممتاز و برجسته ای که در کوفه داشت - تغییر مردم می دانست. (410)

2- سیاست ارباب و تطمیع

سیاست ارباب در کنار تطمیع نیز بسیار می توانست در تغییر و نیز جذب افکار به مذهب عثمانی و در نتیجه در شکل گیری و نهادینه شدن آن مؤثر باشد. معاویه از یک طرف هرگونه حرکت شیعی را سرکوب کرد و از طرفی دیگر یاران امیر مؤمنان (علیه السلام) را یا به شهادت رساند یا زندانی کرد و یا دست و پای آنان را قطع نمود و یا این که آنان را به مناطق دیگر تبعید کرد. ابتدای حکومت او ابتدای انتقام گیری شدید از شیعیان بود؛ حتی تیغ انتقام او افرادی را که تنها مورد گمان و اتهام بودند می گرفت بدون این که چیزی اثبات شود. کلرگزار او در کوفه و بصره یعنی زیاد بن ابیه آنقدر به دنبال شیعیان و کشتن آنان تلاش کرد که مورد نفرین امام حسن (علیه السلام) قرار گرفت. (411)

«محمد بن ابی حذیفه بن عتبة» از یاران حقیقی امام علی(علیه السلام) از جمله افرادی است که معاویه او را دستگیر و تا آخر عمر در زندان بود تا شهید شد. (412) همچنین معاویه، «صعصعة بن صوحان» را به یکی از جزایر بحرین که تبعیدگاه مجرمان بود تبعید کرد و در آنجا درگذشت. (413) زیاد وقتی از معاویه در باره ی دو نفر «حزرمی» که از شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند، تعیین تکلیف کرد، نامه ای به او نوشت که می توان گفت يك دستورالعمل و بخشنامه ی کلی در باره ی شیعیان بود. وی در آن نامه به زیاد گفت: «هر کس بر دین و اعتقاد علی است بکش و مثلث کن».

او نیز آنان را کشت و مثلث کرد و هر دو را بر در خانه هایشان به دار آویخت. (414) شهادت صحابی جلیل القدر و عظیم الشأن «حجر بن عدی» به همراه یارانش و نیز صحابی مستجاب الدعوه و یار پاکبخته امیرالمؤمنین(علیه السلام)، «عمرو بن حَمِق خزاعی» و نیز «میثم التمار» و ده ها نفر دیگر از شیعیان واقعی در این دوران براساس همین سیاست بود. سیاست حزب اموی و مروانی این بود تا از شیعیانی که دستگیر و زندانی می شدند می خواستند تا از امیرالمؤمنین(علیه السلام) و دین او بیزاری جویند چنانکه از «سهل بن سعد» (415) و نیز «حجر» و یارانش چنین خواستند اما آنان نپذیرفتند. همچنین ابن زیاد از «صعصعة بن صوحان» خواست تا امیرالمؤمنین(علیه السلام) را سب کند ولی او نپذیرفت و چون به معاویه گزارش داد دستور داد تا خانه اش ویران و سهم او را از بیت المال قطع کند. (416) «عطیة بن سعد» نیز چون حاضر به سب و براءت از دین امیرالمؤمنین(علیه السلام) نشد حجاج او را چهارصد تازیانه زد و موهای سر و صورتش را کند. (417) اصولاً یکی از شرایط آزادی و رهایی از زندان و قتل، همین موضوع بوده است. یکی از یاران حجر به نام «عبدالرحمن بن حسان» وقتی با میانجی گری یکی از اقوام او رها شد و به موصل تبعید شد تا يك ماه قبل از مرگ معاویه آنجا تحت نظر بود و چون به کوفه آمد «زیاد» از او در باره ی امیرالمؤمنین و عثمان سؤال کرد و چون او در باره ی علی به نیکی سخن گفت او را شهید کرد. (418) «زیاد» در آخرین خطبه ای که ایراد کرد و پس از آن درگذشت 70 نفر از شیعیان امام علی(علیه السلام) را حاضر کرد و از آنان خواست تا امیرالمؤمنین(علیه السلام) را لعن کنند. (419)

این دوران یکی از سخت ترین و تلخ ترین دورانی است که تشیع مذهبی کوفه به خود دید و هرگز آن را فراموش نکرد. در حقیقت دهه ی چهل و پنجاه هجری را اگر بگوئیم دوران نسل کشی تشیع بوده است سخن به گراف نگفته ایم.

3- حمایت و تقویت عثمانی مذهبان کوفه

در کنار قتل و تبعید و زندانی کردن شیعیان در این دوران بسیاری از امیرمؤمنان(علیه السلام) جدا شده و گرایش عثمانی و ضد علوی پیدا کرده بودند و آنان نیز که در زمان حکومت امام علی(علیه السلام) از آن حضرت جدا شده و به شام و مناطق عثمانی مانند رقه، قرقیسا، و دیگر مناطق فرار کرده بودند دوباره به کوفه بازگشته، در کنار والیان و حمایت های آنان قرار گرفته، به فعالیت های سیاسی خود پرداختند مانند «جریر بن عبدالله بجلی» و «نعمان بن بشر». از طرفی افرادی که عثمانی مذهب بودند و یا در کوفه جاسوس معاویه بودند اینک در این دوران ظهور چشم گیری پیدا کرده و فعالیت های ضد شیعی خود را رونق بیشتری داده بودند مانند «عمارة بن عقبه بن ابی معیط» و افرادی که در صفین مخفیانه با معاویه مکاتبه داشتند و یا از امیرالمؤمنین(علیه السلام) جدا شده بودند. این مسائل می توانست بسیاری را که سست بنیان بودند و یا در انتخاب راه دو دل و شکاک بودند و یا به نوعی از سیاست های امیرالمؤمنین(علیه السلام) خشنود نبودند و یا زخم خورده بودند و همچنین افرادی که راه اعتزال و کناره گیری از مسائل و جریانات سیاسی را در پیش گرفته بودند، به تغییر گرایش های سیاسی و مذهبی وادار کند و آنان را به گرایش عثمانی سوق دهد مانند «قاسم بن عمرو بن نذیر جعفی» که از معتزلیان دوران امیرالمؤمنین(علیه السلام) بود ولی در کربلا حاضر شد و به همراه شمر به خیمه و حرم اهل بیت حمله کرد. (420) سیاست ها و شیعه زدایی معاویه در دهه های چهل و پنجاه می توانست حتی افرادی را که در جنگ ها، امیرالمؤمنین(علیه السلام) را همراهی کرده بودند از گذشته ی خود پشیمان سازد و مذهب فکری آنان را از تشیع سیاسی به عثمانی تبدیل کند. افرادی را بر شمرده اند که از یاران امیرالمؤمنین(علیه السلام) بوده و حتی در یکی از جنگ ها آن حضرت شرکت داشته اند؛ اما پس از شهادت آن حضرت، عثمانی شده اند مانند «عبدالله بن حبيب بن ربیعة» «ابوعبدالرحمان سلمی» که از قاریان کوفه بود و امام علی(علیه السلام) را در صفین همراهی کرد ولی پس از آن عثمانی شد و در سال 72 درگذشت. (421) همچنین «ابووائل»، «شقیق بن سلمه اسدی» که او نیز علوی مذهب بود و در صفین شرکت داشت ولی پس از آن به مذهب عثمانی تغییر موضع داد و هر بار که یادی از صفین می کرد اظهار پشیمانی می نمود و از آن تنفر و بیزاری می جست. (422) وی حتی بر ضد امیرالمؤمنین(علیه السلام) دروغ پردازی کرده است. (423) و یا مانند «شبیان بن مخرم» که در صفین حضور داشت اما عثمانی شد و در کربلا در سپاه (424) ابن زیاد بود. حتی خود زیاد بن ابیه وقتی حاکم کوفه شد به «حجر بن عدی» گفت: «می دانی من جزو کسانی بودم که علی را دوست می داشتم اما بدان که تمام آن محبت ها اینک در من به بغض و دشمنی تبدیل شده است».

این موضوع را نیز می توان از تعجب افرادی که امیرالمؤمنین(علیه السلام) به آنان خبر می داد که در کشته شدن امام حسین(علیه السلام) شرکت خواهند داشت و به آن حضرت می گفتند که ما چگونه این گونه باشیم در حالی که از شیعیان و اصحاب تو هستیم (425) به دست آورد.

این نشان می دهد که فعالیت های معاویه ثمر داده است؛ حتی بر افرادی که تصور نمی کردند روزی از تشیع روی گردانند و از عملکرد دیروز خود پشیمان شوند و در جبهه ی مخالف قرار گیرند.

بنابراین ما می توانیم دهه های 40 و 50 را نادیده بگیریم چرا که بیست سال، زمان کمی برای تغییر افکار عمومی نیست چنانکه امیرالمؤمنین(علیه السلام) پس از

بیست و سه سال نیز وقتی به خلافت رسید با همین مشکل روبرو بود. او با جامعه اسلامی بیست و سه سال پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) روبرو بود که جوانان این دوره او را تنها در حد یکی از مسلمانان و پسر عمو و داماد رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) می شناختند.(426) شاهد این تغییر نگرش سیاسی و مذهبی در کوفه گزارشی است که می گوید پس از صد سال شیعیان کوفه به 30 نفر نمی رسیدند.(427)

به هر حال با توجه به تمام این تغییرات سیاسی و سیاست های جدید امویان که در طی این دوران و زمینه های قبلی آن در کوفه به وجود آمده بود شاهد جمعیت قابل توجهی از عثمانی مذهب ها در کوفه هستیم به گونه ای که ساکنین برخی از محله های کوفه یکپارچه عثمانی مذهب بوده اند مانند محله «کناسه» و «خطه» که از جمله این مناطق بوده اند.(428) و نیز برخی قبایل مانند قبیله ی «بنی اود» از قحطان که سب و لعن به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و امام حسن(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) و حتی حضرت فاطمه(علیها السلام) را از افتخارات قوم خود می دانستند.(429) افزون بر محله و برخی قبایل، حتی این اختلاف سیاسی می توانست در خانواده ها باشد و مثلا برادر با برادر، پدر و پسر و یا زن و شوهر با هم اختلاف داشته باشند و یکی عثمانی و دیگری علوی باشد مانند «علی بن قُرظَه» و «عمرو بن قُرظَه» که اولی عثمانی و دومی علوی و از شهدای کربلا است. همچنین «کعب بن جابر» و زنش(430) و «هرثمه بن مسلم» و زنش که همسرانشان از شیعیان امیرالمؤمنین(علیه السلام) بودند.(431) بنابراین، شرکت شوهر و برادر و دیگر خویشاوندان در کربلا و سپاه عمر بن سعد به علت داشتن تفکر عثمانی و گریه ی همسران و برادران و پدرانیشان بر اسرای کربلا به علت داشتن تفکر شیعی امری طبیعی است و هیچ تعارضی در این میان نیست.

منابع تاریخی از حضور دو گروه اموی و مروانی در سال های 50 تا 80 در کوفه به ما خبر می دهد. «عبیدالله بن حر» که خود عثمانی بود از گروه اموی در کوفه خبر داده است. وی به امام حسین(علیه السلام) هشدار داد که شیعیان او از ترس شمشیرهای اموی کوفی در خانه های خود مخفی شده اند.(432) به یقین تعداد آنان، هر چند فرض بر این باشد که کمتر از شیعیان بوده اند، اما از نظر کیفی (اشراف و عریف ها) و یا دیگر عوامل، باید تا بدان اندازه بوده باشد که شیعیان را به اتخاذ موضع انفعالی وادار کند. درگیری شدید میان نیروهای این زیاد و مسلم بن عقیل که کشته ها بر جای گذاشت مؤید حضور نیروهای اموی و عثمانی است.(433) همچنین وقتی عبدالملک برای جنگ با مصعب وارد «مسکن» شد به گروه مروانیان کوفه نامه نوشت و آنان را به یاری طلبید که از جمله این افراد «حجار بن ابجر» و «زحر بن قیس» و «محمد بن عمیر» بودند.(434)

با توجه به این تغییرات سیاسی و حضور نیروهای عثمانی در کوفه است که در کنار حرکت رهبران شیعی مذهب و گروه شیعیان بر ضد یزید، شاهد بیعت شام و عراق با یزید پیش از مدینه هستیم.(435) چگونه است که مغیره وقتی پیشنهاد ولایتعهدی یزید را به معاویه می دهد با اطمینان به او می گوید که زیاد بصره را راضی خواهد کرد و من کوفه را؟! ابن خلدون می گوید: مغیره چون به کوفه بازگشت هر یک از پیروان بنی امیه - که به نظر می رسد اشراف و روسای قبایل منظور باشند - به نزد او می آمد این موضوع را با آنان در میان می گذاشت و آنان نظر او را می پذیرفتند و با یزید بیعت می کردند و از طرف خود و افراد قبایل خود اعلام وفاداری و رضایت می کردند. مغیره گروهی را به ریاست پسرش موسی به نزد معاویه فرستاد و این موضوع را به اطلاع او رساند.(436)

تحلیل «ابوجعفر اسکافی» در باره ی شهرهای اسلامی نیز حاکی از گسترش تفکر عثمانی در کوفه است. وی در این باره می گوید:

«تمام مردم بصره و بسیاری از مردم کوفه و مدینه با علی(علیه السلام) دشمن بودند ولی تمام مردم مکه و قریش و بنی امیه و جمهور مردم که از آنان تبعیت می کردند با امیرالمؤمنین(علیه السلام) ساز دشمنی و مخالفت داشتند».(437)

حضور قابل توجه مذهب عثمانی در کوفه تا بدان اندازه بود که وقتی «عبدالله بن مطیع» از طرف «عبدالله بن زبیر» حاکم کوفه شد برای رضایت آنان به «سائب بن مالک» وعده ی اجرای سیره ی عمر و عثمان را داد.(438) گرچه سائب سیره ی عثمان را رد کرد و ضرر سیره ی عمر را کمتر دانست و خواهان اجرای سیره ی امیرالمؤمنین(علیه السلام) شد اما چنین وعده ای از عبدالله بن مطیع گویای نفوذ و حاکمیت این دو مذهب سیاسی، مذهبی در میان توده ی کوفیان است؛ حتی می توان گفت چنین پیشنهادی غلبه مذهب عثمانی را در کوفه می رساند.

در قرن دوم و سوم مذهب عثمانی در کوفه رشد و توسعه ی چشم گیری داشته است به طوری که کوفه به یک شهر عثمانی و ضد علوی تبدیل شد و اوضاع سیاسی آن به گونه ای شد که روزی که به راحتی به عثمان بد می گفتند در این برهه کسی نمی توانست از اعمال بد و ظلم های معاویه و امویان در آن بگوید چنانکه صاحب کتاب «الغارات»، ابن هلال ثقفی کوفی (م. 283) نتوانست از ترس مخالفان مذهب علوی کتاب «المعرفة» را که در باره ی فضایل ائمه اطهار(علیهم السلام) و سرزنش دشمنان آنان بود در کوفه قرائت کند و وی این کتاب را در اصفهان با این که به تسنن شهره بود قرائت نمود.(439)

با توجه به این مطالب است که مذهب عثمانی در قرن اول و دوم و سوم در کوفه به گونه ای توسعه می یابد که افراد زیادی از تابعین و نیز فقها، محدثان، قاضیان و قاریان کوفی را عثمانی مذهب معرفی کرده اند چنانچه در ذیل به نام برخی از این افراد اشاره می شود.

ابوبردة بن ابوموسی اشعری کوفی (م. حدود سال 100)(440)؛ ابوبکر بن ابوموسی اشعری کوفی، قاضی کوفه، (م. 103 و یا 104)(441)؛ ابو موسی اشعری(442)؛ حنظله بن ربیع کوفی (م. در زمان حکومت معاویه)(443)؛ سماک بن مخزومه اسدی کوفی (زنده تا خلافت معاویه)(444)؛ شقیق بن سلمة اسدی، ابو وائل کوفی(445)؛ شمر بن عطیه کوفی از غالیان عثمانی در کوفه(446)؛ عبدالله بن ادریس کوفی(447)؛ عبدالله بن حبیب بن ربیع ابوعبدالرحمن سلمی کوفی(448)؛ عبدالله بن عَکیم جُهَنی(449)؛ عبیدالله بن حر جعفی که در صفین با معاویه بود.(450)؛ عبدالله بن ابی الهذیل از تابعین کوفه(451)؛ عدی بن عمیره بن فروة بن زرارة بن لرقم کوفی(452)؛ عربان بن هیثم بن اسود(453)؛ فضیل بن فضالة قیسی بصری کوفی(454)؛ قیس بن ابی حلام کوفی. (م. 77 یا 78)(455)؛ مسروق بن اجدع ابو عائشه کوفی(م. 63)(456) وی علاوه بر این که خود عثمانی بود، بر اثر تبلیغات و سخنان او ابو وائل نیز که علوی مذهب بود

به مذهب عثمانی تغییر موضع داد. (457); مغیره بن عبدالله بن معرض اسدی کوفی (م. حدود 80)(458); وائل بن حجر حضرمی (459); هیشم بن اسود نخعی مدحجی ابوالعربان الکوفی. (460) ابن سعد او را از طبقه ی اول مردم کوفه برشمرده است. او از بزرگان و رؤسای قبیله ی مدحج و خطیب و شاعر بود. (461) مرزبانی او را از جمله شعرای عثمانی مذهب برشمرده که بر علیه حجر بن عدی شهادت داد. (462) حتی ابن حجر او را ناصبی معرفی کرده است. (463); یوسف بن عطیة بن ثابت، از تابعین کوفه. (464)

چنانچه ملاحظه می شود افراد نام برده شده از کوفه می باشند و این نشان می دهد که حرکت و خیزش قابل توجهی در این جهت صورت گرفته و فعالیت های تبلیغی و سیاسی در طول قرن اول توانسته مؤثر واقع شود.

ملاک ها و مشخصه های عثمانی مذهبیان

تعریف تفکر عثمانی و شناخت آن از نظر فرقه شناسی و تاریخی گر چه تا حد قابل توجهی کسانی را که دارای چنین تفکری بوده اند معلوم می نماید؛ اما مطلبی که تبیین آن لازم است این که با چه ملاک و مشخصه های خارجی افرادی را می توان عثمانی مذهب دانست هر چند که مورخان و محدثان چنین فردی را به عثمانی توصیف نکرده باشند؛ به عبارت دیگر نماد تفکر عثمانی چیست؟ چنانچه ما بتوانیم این نمادها را در عملکرد آنان نشان دهیم بهتر می توانیم به بلزتاب این تفکر در حادثه ی کربلا پی ببریم.

شناخت این ملاک ها و نمادها، ممکن است راه های مختلفی داشته باشد؛ اما به نظر می رسد در مرحله نخست می توانیم آنها را از عملکرد و از آنچه در باره ی عثمانی مذهبیان بیان کرده اند به دست آورد و آنها را میزان برای شناخت افرادی قرار داد که مورخان به عثمانی بودن آنان تصریح نکرده اند. حاصل این گزارشات فهرستی است که توضیح آنها به قرار ذیل است. بدیهی است که ممکن است برخی از این ملاک ها به تنهایی برای اثبات عثمانی بودن يك نفر کافی باشد و ممکن است برخی از آنها نیاز به ضمیمه شدن با ملاک های دیگر داشته باشد.

1- مقدم کردن عثمان بر امیرالمؤمنین(علیه السلام): این مطلب چنان که گذشت، حداقل چیزی است که يك عثمانی مذهب بدان اعتقاد دارد. (465)

2- بیعت نکردن با امیرالمؤمنین(علیه السلام): عثمانی مذهب ها حکومت امیرالمؤمنین را به هیچ وجه قبول نداشتند و آن را به رسمیت نمی شناختند و از دوران آن حضرت به «دوران فتنه» تعبیر می کردند. به این مورد می توان افرادی را اضافه کرد که در مرحله ی نخست بیعت کردند ولی پس از آن بیعت خود را شکسته و از امیرالمؤمنین(علیه السلام) منحرف شدند. مانند طلحه و زبیر.

3- شرکت نکردن و عدم همراهی با امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ های جمل و صفین و نهروان: درباره ی بسیاری از عثمانی مذهبیان به این مطلب تصریح

شده است مانند «زید بن ثابت» و «قیس بن ابی حازم». (466) بنابراین افرادی که در سوابق سیاسی آنان این نکته بیان شده است هر چند از او به «عثمانی» تعبیر نکرده اند؛ اما همان عملکرد عثمانی مذهبیان را چون داراست از نظر رفتارشناسی سیاسی، عثمانی تلقی می شود.

4- یاری و همراهی کردن معاویه در صفین: می توان گفت که معاویه با شعار دفاع از خلیفه ی مظلوم و خونخواهی او، تمام شامیان را به دور خود جمع کرد و در صفین حاضر نمود. در شعری که «ایمن بن خریم اسدی» سرود، اشاره کرده است که هشتاد هزار نفر در کنار معاویه شمشیر به دست گرفتند که دینشان عثمانی بود.

ثمّانین ألفاً دین عثمان دینهم

کتاب فیها جبرئیل یقودها (467)

شاید مورخان نیز بر همین اساس در شرح حال بسیاری که در صفین معاویه را همراهی کردند به عثمانی بودن آنان تصریح کرده اند. حتی کسانی هم که شامی نبودند و از مناطق دیگر از جمله کوفه به معاویه ملحق شده بودند دارای این اندیشه ی سیاسی بودند مانند «عبدالله بن حر جعفی». وی عثمانی مذهب بود و به شام رفت و نزد معاویه بود تا در صفین او را همراهی کرد. (468)

5- بغض و دشمنی نسبت به امیر المؤمنین علی(علیه السلام) و سب و لعن آن حضرت و نیز اهل بیت(علیهم السلام) و تبری از آنان: بغض و دشمنی می تواند به اشکال مختلف بروز و ظهور نماید که سب و لعن از نوع افراطی، عثمانی است که معاویه رهبری این تفکر را داشت و امویان و مروانیان نمونه ی کامل این گروه هستند. در باره ی بسیاری از عثمانی مذهبیان به این نکته تصریح شده است مانند «عبدالله بن شقیق». (469) آنان معمولاً از تعبیر کذاب و ابوتراب برای اظهار دشمنی خود و سب و لعن امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فرزندان و اصحاب گرامیش استفاده می کردند. چنانکه ابن زیاد پس از حادثه ی کربلا وقتی خواست به امام علی(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) توهین کند از آن دو بزرگوار به کذاب بن کذاب تعبیر کرد که با جواب تند «عبدالله بن عقیف» از یران امیرالمؤمنین (علیه السلام) روبرو شد. (470)

شاید علت به کلگری این تعبیر از سوی دشمنان در اخباری باشد که امام در باره ی فضائل خود و آینده و اتفاقات پس از خود می داد و کسانی که به او اعتقاد نداشتند این اخبار را انکار کرده و به امام تهمت «کذاب» و یا کفایت می زدند و می گفتند که مگر خدا او را بر اخبار غیبی آگاه کرده است! (471) شاهد این مطلب این که امام در خطبه ای اعلام نمود که: «انا عبدالله و اخو رسوله لا یدعیها الا کذاب مقرر».

مردی برخاست و گفت من این کلام را بر زبان جاری می کنم تا کذب او معلوم گردد و چون این ادعا را نمود تشنج به او دست داد و بر زمین افتاد و چون دوستانش او را به خانه بردند طولی نکشید که از دنیا رفت. (472) همچنین به اصحاب خاص آن حضرت مانند «میثم یمام» و «حیب بن مظاهر» و «رشید هجری» «کذاب» می گفتند؛ زیرا امیرالمؤمنین(علیه السلام) از آینده ی آنان خبر داده بود و آنان این اخبار را برای مردم می گفتند. (473) وقتی میثم دستگیر شد «عمرو بن حریت» برای معرفی او به زیاد گفت: این میثم یمام دروغگو، غلام علی بن ابی طالب دروغگو

است. میثم جواب داد: من راستگو، غلام علی بن ابی طالب راستگو هستم که او به حقیقت امیرالمؤمنین است. (474) نمونه ی دیگر، ماجرای «علی بن عبدالله بن عباس» است که «ولید بن عبدالملک» وقتی او را دستگیر کرد پس از این که او را شلاق زدند دستور داد وارونه بر استری سوارش کردند و در شهر حرکت دادند و برای معرفی او این چنین می گفتند: این «علی بن عبدالله»، کذاب است. یکی از او پرسید برای چه تو را کذاب می گویند؟ گفت: بدین سبب که من به ایشان خبر داده ام که در آینده ای نزدیک حکومت به فرزندان من خواهد رسید و به خدا قسم که چنین نیز خواهد شد. (475)

6- جعل روایات و دروغ پردازی بر ضد امیرالمؤمنین(علیه السلام): بسیاری از روایات بر ضد امیرالمؤمنین(علیه السلام) پس از آن بخشنامه ی سیاسی معاویه در دوران او ساخته و شایع شد. فضیلت تراشی برای عثمان آن قدر شایع شد که خود معاویه دستور توقف آن را داد. (476) سیاست معاویه و بنی امیه این بود که از چهرهای مذهبی و فرهنگی صحابه و تابعین در این جهت استفاده کنند به عنوان نمونه معاویه از «سمره بن جندب» صحابی مشهور خواست تا بگوید آیه ی «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ» (477) در شأن و منزلت ابن ملجم نازل شده و آیات «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِدَ» (478) در مذمت علی(علیه السلام) نازل شده است. وی با پرداخت چهارصد هزار درهم، سمره را به بیان چنین دروغی راضی کرد. (479) همچنین «عوانه بن حکم»، اخباری مشهور کوفه در جهت خواسته های بنی امیه روایت می ساخت. وی کتابی به نام «کتاب سیره معاویه و بنی امیه» نوشت و «ابن ندیم» این کتاب را در فهرست خود نام برده است. (480)

7- ادبیات سیاسی اموی: استعمال کلماتی مانند تعبیر از امیرالمؤمنین(علیه السلام) به ابوتراب و از شیعیانش به تریبیه از جمله ادبیات سیاسی عثمانی مذهبیان است. تنها عثمانی مذهبیان و در رأس آنان امویان و مروانیان از این تعبیر استفاده می کردند؛ حتی در منابع دیده نشده است که خوارج از امیرالمؤمنین(علیه السلام) به ابوتراب و از شیعیانش به تریبیه نام برده باشند.

8 - پذیرش مناصب سیاسی و نظامی از طرف امویان و مروانیان: این امر طبیعی است که نه معاویه می توانست پست های سیاسی و نظامی را به شیعیان بسپارد و به آنان اعتماد داشته باشد و نه شیعیان حاضر بودند به کمک و همراهی آنان پایه های حکومت معاویه و مروانیان استوار بماند. بنابراین، عدم اعتماد و دوری از هر دو طرف بوده است. به طور کلی هر حکومتی کلرگران خود را از افرادی انتخاب می کند که با سیاست های خود موافق باشد. ابوبکر از بنی هاشم استفاده نکرد چنانکه عثمان بیشتر کلرگران خود را از امویان انتخاب کرد و امیرالمؤمنین(علیه السلام) تمامی آنان را عزل و افراد صالح را جایگزین آنان کرد.

9- همپیمایی با بنی امیه و عثمانی مذهب ها: این همپیمایی می تواند گونه های مختلف مانند پیمان جلف و یا پیمان ولاء باشد. این موضوع طبیعی است که موالی و حلفا از نظر سیاسی سمت و سویی را انتخاب کنند که با دیگران عقد ولاء و یا حلف بسته اند و از باب «مولى القوم منهم» یکی باشند.

10- مخالفت صریح و شرکت در سرکوبی جنبش های شیعی و قتل شیعیان به خصوص تشیع مذهبی: تعداد زیادی را نام برده اند که عثمانی مذهب بوده و در سرکوبی قیام های شیعی و قتل شیعیان نقش ایفا می کرده اند مانند کسانی که بر ضد حجر شهادت دادند و آن شهادتنامه ی ظالمانه را نوشته و امضا کردند تا این که حجر و یارانش شهید شدند مانند «هیثم بن اسود ابوالعربان». (481) معاویه وقتی با اعتراض عایشه در بره ی شهادت حجر و یارانش روبرو شد به او گفت:

کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند حجر و یارانش را به قتل رسانده اند. (482)

البته حجر نیز در وقت شهادت گفت:

«خدایا تو را بر امت خویش کمک می طلبم. کوفیان بر ضد ما شهادت دادند و شامیان ما را به قتل رساندند». (483)

پی نوشت :

354. آرس این مقاله در شبکه اینترنت چنین است:
355. طبری، تاریخ الطبری، ج 2، ص 390؛ ابن سیدالناس، عیون الأثر، ج 2، ص 340؛ شامی، سبل الهدی و الإرشاد، ج 8، ص 205.
356. حسین جعفری، محمد، تشیع در مسیر تاریخ، ص 15 - 37. و نیز در بره ی نقد این نظریه نک: منتظرالقائم، اصغر، نقش قبایل یمنی در حمایت اهل بیت(علیهم السلام)، ص 303.
357. رک: نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت(علیهم السلام)، ص 165 - 165.
358. شیخ مفید، الإرشاد، ج 1، ص 242؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 57.
359. برای اطلاع از سخنان آنان رک: تاریخ تشیع، 30 - 34؛ نقش قبایل یمنی در حمایت اهل بیت(علیهم السلام)، ص 187 - 188.
360. در میان صحابه و تابعین و نیز محدثان بسیاری را با تعبیر عثمانی و علوی نام برده اند مثلاً می گویند کان عبدالله بن عکیم عثمانیاً و کان عبدالرحمن بن ابی لیلی علویاً و نیز کان سهم بن طریف عثمانیاً و علی بن ربیع علویاً. شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 370 و ج 4، ص 100.
361. تاریخ طبری، ج 3، ص 522؛ شیخ مفید، الجمل، ص 344 و 345 و 346 و 349 و 353 - 354 و 371؛ منقری، نصر، وقعة صفین، ص 164، 365.
- 385 و 556؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین(علیه السلام)، ج 2، ص 338؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 342.
362. ابن نما، ذوب النضار، 133 - 134.
363. سید بن طاووس، اقبال الاعمال، ج 1، ص 469.
364. جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ج 1، ص 22 - 23.
365. قاضی عبدالجبار، تثبیت دلائل النبوة، ج 1، ص 63-62. وی نقل می کند که شریک بن عبدالله نخعی (م. 177هـ) به افضلیت ابوبکر بر امیرالمؤمنین(علیه السلام) معتقد بود و چون با تعجب از او سؤال شد که چگونه این را می گویی در حالی که خود را شیعه می دانی؟! پاسخ داد: من بر این باورم و اساساً شیعه کسی است که به این مطلب اعتقاد داشته باشد. همان. به یقین منظور او تشیع سیاسی بوده است نه تشیع مذهبی که قائل به نص و افضلیت امیرالمؤمنین(علیه السلام) بر تمام خلفا و صحابه هستند.
366. کلینی، الکافی، ج 8، ص 59؛ مبرّز، الکامل، ج 1، ص 144؛ ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، ص 207؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج 2، ص 370؛ شرح نهج البلاغه، 1/269؛ ابن اثیر، الکامل فی التاريخ، ج 3، ص 343؛ مامقانی، تنقیح المقال، ج 2، ص 83؛ مرتضی عاملی، سید جعفر، الصحیح من سیره النبی الاعظم، ج 2، ص 149.
367. الکافی، ج 3، ص 63؛ ابوالصلاح حلبی، تقریب المعارف، ص 347؛ شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 269 و ج 2، ص 283؛ بیاضی، الصراط المستقیم، ج 3، ص 26؛ شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج 4، ص 58؛ کشف القناع، ص 65 - 66؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، باب 10، ابواب نوافل شهر رمضان؛ الصحیح من سیره

- النبي الأعظم، ج 2، ص 149.
368. الكافي، ج 8، ص 59 - 63.
369. تستری، شیخ اسدالله، كشف القناع، ص 64؛ تنقیح المقال، ج 2، ص 83؛ تستری، قاموس الرجال، ج 5، ص 67؛ الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج 2، ص 149.
370. رحبه، صحن مسجد و مكان فراخ را گویند.
371. ابن حنبل شیبانی، احمد، مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 84 و 88 و 119؛ ابن ابی عاصم، السنة، ص 593؛ نسائی، السنن الكبرى، ج 5، ص 132 و 134؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ج 2، ص 275 و 369؛ طبرانی، المعجم الصغير، ج 1، ص 64؛ هیثمی، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج 1، ص 9 و ج 9، ص 104؛ شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 74.
372. در ادامه اشاره خواهد شد که کسانی نیز بودند که در مقابل این کرامات عکس العمل منفی از خود نشان می دادند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به دروغگویی و کفایت متهم می کردند.
373. طبری، ج 4، ص 47.
374. مسند احمد، ج 5، ص 419؛ المعجم الكبير، ج 4، ص 174؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 104.
375. نهج البلاغة، کلام 117.
376. گر چه مطلب این گونه نیست چرا که از ابتدا گروهی هر چند اندک به حقانیت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند و پس از سقیفه این گروه به رهبری امام علی برای به اجرا در آوردن فرمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در غدیر تلاش نمودند اما به خاطر مصالح عمومی مسلمانان سکوت کردند.
377. ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج 11، ص 236.
378. تاریخ طبری، ج 3، ص 449؛ شیخ مفید، الجمل، ص 210 - 211 و 218.
379. عجلی، تاریخ الثقات، ج 1، ص 108؛ ابن حجر عسقلانی، احمد، فتح الباری، ج 6، ص 132 و ج 12، ص 271.
380. الاخبار الطوال، ص 163.
381. تاریخ مدینة دمشق، ج 26، ص 116.
382. صنعانی، عبدالرزاق، المصنف، ج 4، ص 50؛ ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، ج 6، ص 333؛ المالکی، نحو انقاذ التاريخ الاسلامی، ص 165.
383. عقیلی، الضعفاء الكبير، ج 4، ص 458.
384. تاریخ الثقات، ج 1، ص 271.
385. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج 2، ص 350.
386. انساب الاشراف، ص 453 و 458؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 107.
387. ابوجعفر اسکافی، المعیار و الموزنة، ص 32.
388. المعیار و الموزنة، ص 32.
389. معروف الحسنی، هاشم، دراسات في الحديث و المحدثين، ص 186.
390. برای اطلاع بیشتر رک: جعفریان، رسول، تاریخ و سیره ی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام)، بحث جایگاه امام علی در میان اهل سنت، صص 191 - 220.
391. سمعانی، الانساب، ج 4، ص 74.
392. مزئی، تهذیب الکمال، ج 13، ص 437.
393. نسائی، خصائص امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص 99؛ محب الدین طبری، ذخائرالعقبی، ص 66؛ شیخ طوسی، الامالی، ص 86؛ طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص 42؛ مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 21.
394. تاریخ طبری، ج 3، ص 500.
395. انساب الاشراف، ص 222؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 471.
396. وقعة صفین، ص 529 - 530.
397. ثقفی، ابراهیم، الغارات، ج 2، ص 431.
398. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 216 - 217.
399. انساب الاشراف، ج 2، ص 252.
400. الارشاد، ج 1، ص 288؛ خوارزمی، مقتل الحسين، ج 2، ص 40.
401. جاحظ، عمرو بن بحر، بیان و التبيين، ج 2، ص 72.
402. الكامل في التاريخ، ج 3، ص 278.
403. وی پس از زیاد از طرف معاویه حاکم کوفه شد.
404. او در صفین با معاویه بود. حبیب بغدادی، محمد، المحبر، ص 294.
405. او عثمانی بود. (الطبقات الكبرى، ج 6، ص 53؛ انساب الاشراف، ج 3، ص 369) و از طرف معاویه مأمور غلات عراق شد. (الغارات، ص 449؛ شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 303؛ الطبقات الكبرى، ج 6، ص 53).
406. انساب الاشراف، ص 439.
407. همان، ج 2، ص 252.
408. تهذیب الکمال، ج 19، ص 453.
409. شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 298.
410. انساب الاشراف، ج 5، ص 272.
411. هما، ج 5، ص 286.
412. اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 286.
413. ابن منظور، مختصر تاریخ دمشق، ج 6، ص 424؛ علامه امینی، عبدالحسین، الغدير، ج 9، ص 147.
414. المحبر، 479؛ اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 256؛ ابن قتیبہ دینوری، عبدالله بن مسلم، الامامة و السياسة، ج 1، ص 203؛ الاحتجاج، ج 2، ص 17. نام این دو را مسلم بن زهر و عبدالله بن نجیح گفته اند. امام حسین (علیه السلام) در آن نامه ی معروف خود معاویه را به سبب شهادت رساندن این دو نفر به شدت مورد انتقاد قرار داد و اضافه کرد که دین علی (علیه السلام) همان دین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است که بر اساس آن با پدر تو جنگید و شمشیر زد. رک: کتاب الاحتجاج، ج 2، ص 21؛ الغدير، ج 11، ص 61؛ بحار الانوار، ج 44، ص 126.

415. مناقب آل أبي طالب، ج 2، ص 305.
416. شرح الاخبار، ج 1، ص 171.
417. ابن حجر عسقلاني، احمد، تهذيب التهذيب، ج 7، ص 201.
418. رك: الغدير، ج 9، ص 121 و ج 11، ص 52; ابن عساکر، تاريخ مدينة دمشق، ج 8، ص 26.
419. يعقوبي، تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 235.
420. انساب الاشراف، ج 3، ص 407.
421. تهذيب الكمال، ج 5، ص 338; ابن حجر عسقلاني، احمد، تهذيب التهذيب، ج 5، ص 161.
422. شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 98.
423. تاريخ الثقات، ج 1، ص 461; الطبقات الكبرى، ج 7، ص 126; تاريخ مدينة دمشق، ج 19، ص 29 و ج 23، ص 176; شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 99.
424. المعجم الكبير، ج 3، ص 111.
425. الارشاد ج 1، ص 330 - 331; ابن حجر عسقلاني، احمد، الاصابة، ج 2، ص 209.
426. شرح نهج البلاغة، ج 9، ص 28.
427. اخبار الدولة العباسية، ص 194.
428. المشهدي، محمد بن جعفر، فضل الكوفة و مساجدها، ص 21.
429. شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 61 - 65.
430. تاريخ طبري، ج 4، ص 329.
431. شيخ صدوق، الامالي، ص 119 - 120; شرح الاخبار، ج 3، ص 141 - 142; بحراني، سيد هاشم، مدينة المعاجز، ج 2، ص 17.
432. مقتل خوارزمي، ج 1، ص 326.
433. ترجمة الامام الحسين، ص 66; وقعة الطف، ص 125-126.
434. تاريخ طبري، ج 5، ص 6.
435. الامامة و السياسة، ج 1، ص 175.
436. تاريخ ابن خلدون، ج 3، ص 16.
437. شيرازي، محمد طاهر قمي، كتاب الاربعين، ص 298.
438. انساب الاشراف، ج 6، ص 383.
439. قمي، حاج شيخ عباس، تنمة المنتهى، ص 362 - 363.
440. شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 99; ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 5، ص 6.
441. سير اعلام النبلاء، ج 5، ص 6.
442. نقدي، شيخ جعفر، الانوار العلوية، 253.
443. ابن عساکر، تاريخ مدينة دمشق، ج 15، ص 329; احمدى ميانجى، على، مكاتيب الرسول، ج 1، ص 138.
444. ابن ماكولا، اكمال الكمال، ج 1، ص 514; ابن حجر عسقلاني، الاصابة، ج 3، ص 147.
445. تاريخ الثقات، ج 1، ص 461; الطبقات الكبرى، ج 7، ص 126.
446. ذهبى، ميزان الاعتدال، ج 2، ص 280; تهذيب الكمال، ج 12، ص 561.
447. تاريخ الثقات، ج 1، ص 108 و 480 و ج 2، ص 21.
448. تهذيب الكمال، ج 5، ص 338; ابن حجر عسقلاني، فتح الباري، ج 6، ص 132 و ج 12، ص 271.
449. تاريخ الثقات، ج 1، ص 108 و 480; الطبقات الكبرى، ج 6، ص 169; خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج 10، ص 199.
450. تاريخ مدينة دمشق، ج 37، ص 417.
451. تاريخ الثقات، ج 2، ص 65.
452. بغدادى، محمد بن حبيب، المحرر، ص 295.
453. انساب الاشراف، ص 340; شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 92.
454. ابن حبان، كتاب الثقات، ج 7، ص 315.
455. ابن معين، تاريخ يحيى بن معين، ج 1، ص 315; تاريخ بغداد، ج 11، ص 465 و ج 12، ص 449.
456. خليفة، كتاب الطبقات، ص 250; الطبقات الكبرى، ج 6، ص 84; تاريخ الثقات، ج 1، ص 461; تاريخ يحيى بن معين، ص 233.
457. تاريخ الثقات، ج 1، ص 461.
458. زرکلى، خيرالدين، الاعلام، ج 7، ص 277.
459. الطبقات الكبرى، ج 6، ص 102; انساب الاشراف، ص 458.
460. انساب الاشراف، ص 340; شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 92.
461. تهذيب الكمال، ج 30، ص 362.
462. تهذيب التهذيب، ج 11، ص 90.
463. ابن حجر عسقلاني، تقريب التهذيب، ج 2، ص 275.
464. تاريخ الثقات، ج 1، ص 127.
465. تاريخ الثقات، ج 1، ص 108; فتح الباري، ج 6، ص 132 و ج 12، ص 271.
466. تاريخ بغداد، ج 11، ص 467.
467. وقعة صفين، ص 555 - 556.
468. تاريخ مدينة دمشق، ج 37، ص 417.
469. الغارات، ج 2، ص 558.
470. محمد بن حبيب بغدادى، المحرر، ص 480.
471. قاضى ابو حنيفه، شرح الاخبار، ج 3، ص 141 - 142.

472. ابن ابی شیبۀ، المصنف فی الآثار و الحدیث، ج 6، ص 369؛ ابن عبد ربہ، العقد الفرید، ج 4، ص 312؛ تاریخ مدینة دمشق، ج 42، ص 61؛ ابن عدی، الكامل فی ضعفاء الرجال، ج 2، ص 456.
473. شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 292.
474. شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 298.
475. اخبار الدولة العباسية، ص 139؛ شرح نهج البلاغة، ج 7، ص 146. البته او از پیش خود این خبر را نمی دانست بلکه آن را از اهل بیت (علیهم السلام) دریافت کرده بود در انجمنی که بنی هاشم در ابواء گرفته بودند و در باره ی محمد نفس زکیه و بیعت با او سخن می گفتند امام صادق (علیه السلام) به آنان گفت که این امر برای او نخواهد بود و بلکه به منصور عباسی خواهد رسید. مقاتل الطالبیین، ص 140 - 142.
476. شرح نهج البلاغة، ج 11، ص 44-45.
477. سوره ی بقره، آیه ی 207.
478. سوره ی بقره، آیه ی 204-205.
479. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 73.
480. ابن ندیم، الفهرست، ص 103.
481. الغارات، ج 2، ص 545؛ شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 92.
482. البداية و النهاية، ج 8، ص 58.
483. تاریخ طبری، ج 4، ص 205.

در این مختصر، ابتدا، توضیحی در باب «مراسم عزاداری»، آرایه می‌کنیم؛ بعد از آن از منظر یک روانشناس اجتماعی، آن مراسم را یک گروه اجتماعی، تلقی کرده و به آثار و پیامدهای آن می‌نگریم و سپس به هیجان‌های روانی ناشی از عزاداری مثل غم و اندوه، افسردگی، عزت‌نفس و... خواهیم پرداخت. ضمن همه‌ی مباحث به دیدگاه‌های اسلامی نیز اشاره خواهیم کرد.

عزاداری چیست؟

عزاداری در عرف عام به دو معنی اطلاق می‌شود. الف - داغدیدگی و عزاداری شخصی و بالفعل ب - مراسم عزاداری که به صورت سنتی برای بزرگان دینی و دیگران برگزار می‌شود.

این دو، از دیدگاه روانشناسی کاملاً متفاوت هستند. داغدیدگی واقعی، امری است غیر اختیاری و افراد داغدار از مدار زندگی عادی خارج می‌شوند و باید به تدریج به زندگی عادی برگردند. اما مراسم عزاداری، کاملاً اختیاری و برنامه‌ریزی شده است و بخشی از برنامه‌های زندگی عادی افراد محسوب می‌شود. داغداری حالتی روانی و درونی است ولی مراسم عزاداری معمولاً به صورت اجتماعی صورت می‌گیرد. برای عادی شدن زندگی فرد داغدار، عواملی به کمک می‌آیند، که از جمله‌ی آن‌ها مراسم عزاداری است. داغدیدگی ممکن است به صورت ناگهانی و بدون آمادگی باشد مثل این که عزیزی را در تصادف اتومبیل از دست بدهند و ممکن است با پیش‌بینی و آمادگی قبلی باشد، مثل این که عزیزی پس از یک دوره‌ی سخت بیماری لاعلاج، از دنیا برود. در هر دو صورت داغدیدگی صدق می‌کند اما آن که ناگهانی است سخت‌تر است.

مراسم عزاداری

عزاداری، در متون اسلامی، یک اصطلاح شرعی نیست، بلکه مسلمانان آن را به کار برده‌اند، لذا باید در فرهنگ لغات، به دنبال کاربردهای آن گشت. عزا به معنی صبر و شکیبایی در ماتم و به معنی سوگ و مصیبت آمده است. (485) عزی از باب تفعیل به کار رفته است، تعزیه الرجل یعنی تسلی دادن و توصیه به صبر کردن. عزی بعضهم بعضاً، یعنی یکدیگر را توصیه به صبر کردند. احسن الله عزاک، یعنی خداوند به تو صبر و نیکی عطا کند. (486) همان‌گونه که از لغت به دست می‌آید، عزاداری، در اصل برای تسلی دادن به داغدیده است. برای آرامش بخشی به داغدیده از عوامل متعددی می‌توان سود جست، از جمله:

1. هنجارهای اجتماعی و هم‌دردی‌ها.
2. همسان‌سازی با بزرگان دینی و تاریخی مورد علاقه مردم.
3. تفکر منطقی، بر این نکته که لاجرم باید به زندگی عادی بازگردیم، نمی‌شود زندگی را تعطیل کرد.
4. گریه کردن و برون‌ریزی عاطفی.
5. ذکر کردن غم و غصه‌ها با دیگران (راه دیگری از برون‌ریزی).
6. خواندن اشعار غمناک و معنی‌دار.
7. اعتقاد به معاد و... و یادآوری آن‌ها.

نکته‌ی جالب توجه این است که همه‌ی عوامل هفت‌گانه، در ضمن مراسم عزاداری، و با کمک دیگران، برای فرد داغدیده، حاصل می‌شود. در قالب دید و بازدیدها، اظهار هم‌دردی‌ها، شرکت در مراسم و ادای احترام به متوفی و بازماندگان، مداخلی کردن از بزرگان دینی و ذکر مصایب آنان، خواندن قرآن و آیات مناسب و تسلی بخش، اجرای سخنرانی‌های مناسب با موقعیت و شرایط، و آرایه کردن شناخت‌های لازم برای داغدیده و دیگر مخاطبان، و... این‌ها همه در ضمن مراسم عزاداری حاصل می‌شود، و جالب‌تر این که بسیاری از این‌ها، اختصاص به مراسم جمعی دارد و در تنهایی و نشست‌های خانوادگی حاصل نمی‌شود.

در جوامع مختلف، شیوه‌های نسبتاً مشابهی برای این مراسم وجود داشته و دارد. مراسم عزاداری و ختم در سه روز اول، هفته، چهلم و گاه سالگرد (در جامعه‌ی ما)، به سازگاری داغدیده با شرایط جدید کمک می‌کند. با گرفتن مراسم سالگرد، به بازماندگان کمک می‌شود که ضمن برگزاری گرامی داشت یاد متوفی، آن را به خاطرات عزیز و تکرار نشدنی تبدیل کنند. به طور کلی دو عامل «فراموشی» و «گذشت زمان» از جمله‌ی عوامل سازگاری است.

مراسم عزاداری یک گروه اجتماعی

انسان موجودی است اجتماعی و بخش زیادی از زندگی خود را در گروه ها می گذراند. گروه های خانواده، مدرسه، همبازی ها، همسالان، همکاران، گروه های مذهبی، سیاسی، اجتماعی و...، از گروه هایی هستند که ما معمولاً بخش قابل توجهی از زندگی خود را با آنها می گذرانیم. گروه های مذهبی نیز در همین ردیف است و به عنوان يك گروه قابل بررسی است.

تعریف گروه

گروه متشکل از دو یا چند نفر است که با هم تعامل دارند، در اهدافی مشترکند، روابط پایداری با هم دارند، به نحوی به هم وابسته اند و خود را عضوی از گروه تلقی می کنند، از این تعریف چند ویژگی برای گروه به دست می آید.

1. تعامل دارند.
2. وابسته اند، به نحوی که آن چه برای يك فرد اتفاق می افتد بر دیگران نیز موثر است.
3. روابط آن ها پایدار است و چه بسا روزها و هفته ها و ماه ها و سال ها ادامه دارد و منشأ اثراتی در جنبه های دراز مدت زندگی مثل ازدواج هم می شود.
4. اهداف مشترك دارند که برای رسیدن به آن با هم تلاش و همکاری می کنند.
5. این تعامل در قالب گروه، معمولاً به گونه ای نظام مند است که هر عضو، جایگاهی دارد و خودش و دیگران، او را در آن جایگاه می شناسند.
6. خود را بخشی از گروه می دانند.

گروه با این تعریف و ویژگی هایی که ذکر شد، کلرکدهای روانشناختی متعددی دارد. بعضی از آن کلرکدها عبارتند از:

1. بخشی از نیاز روانی ما به تعلق داشتن را برآورده می سازد.
2. با راحتی بیشتری به اهداف مشترك می رسیم.
3. دانش و اطلاعاتی که در دست می آوریم که در بیرون گروه پراهمان میسر نیست.
4. در مقابل دشمن مشترك احساس امنیت بیشتر پراهمان حاصل می شود.
5. باعث استحکام و تثبیت هویت اجتماعی ما می شود.
6. در ایجاد و تغییر احساسات و عواطف، باعث تسهیل اجتماعی ما می شود.
7. ویژگی جمعی بودن بعضی برنامه ها، باعث استدامه و استمرار برنامه می شود.
8. به اعتماد به نفس بیشتر فرد کمک می کند.
9. به افراد به ویژه کودکان در فرایند اجتماعی شدن کمک می کند.
10. فواید جانبی اش مثل مشاوره ها، دوست یابی ها، شغل یابی ها، قرض الحسنه ها، دید و بازدیدها به هنگام بیماری و مشکلات، نیز از طریق گروه های مذهبی، حاصل می شود.
11. هنجارهای گروه (خوب یا بد)، معمولاً مورد پذیرش همه ی اعضاء قرار می گیرد (افراد به خاطر اهمیتی که برای گروه قایل هستند، از اختلافات کوچک می گذرند و گاهی به واقع، تغییر نگرش می دهند).
12. این گروه ها می تواند شروع و مبنایی باشد برای شروع و شکل دهی کلرهای تشکیلاتی آشکار و مخفی و انجام دادن کلرهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و گاهی نظامی.

یکی از نمونه های این حرکت، اقدامات سید جمال الدین اسدآبادی بود، او از مراسم ساده ی مذهبی شروع کرد و در نهایت تشکیلاتی شکل داد که حکومت مصر ناچار به اخراج ایشان از کشور مصر شد.

تمام کلرکدهایی که برای گروه های اجتماعی ذکر شد، در گروه های مذهبی نیز وجود دارد. برای اجتناب از تفصیل، به توضیح آن ها نمی پردازیم. اما بسیاری از آن کلرکدها را در قالب يك حدیث در سخنان امام علی(علیه السلام) می خوانیم:

«من اختلف الی المسجد اصاب احدی الثمان، اخاً مستفاداً فی الله، او علماً مستطراً او آیهً محکمهً او رحمهً منتظرة، او کلمهً ترده عن ردى او یسمع کلمهً تدله علی هدی، او یتک ذنباً خشیهً او حیاةً؛ (487) هر گاه کسی به مسجد رفت و آمد کند، یکی از بهره های هشت گانه را نصیب خود خواهد کرد. 1. یافتن يك برادر دینی و دوستی که در مسیر الهی با او همراه باشد. 2. علمی جدید بر علوم او اضافه خواهد شد. 3. نشانه ای از نشانه ها و آیات محکم الهی بر او روشن خواهد شد. 4. رحمت مورد انتظارش را از جانب خدا دریافت خواهد کرد. 5. سخنی می شنود که باعث دوری و اجتناب او از پستی ها می شود. 6. یا سخنی که موجب هدایت او به راه راست خواهد شد. 7. یا باعث ترک گناهی از خوف الهی می شود. 8. یا حجب و حیای او پیش دیگران، او را از گناه باز خواهد داشت».

هیجان های روانی ناشی از عزاداری

بیشترین و مهم ترین تأثیری که مراسم عزاداری بر شرکت کنندگان دارد، تأثیرات روانی است و اکثر شرکت کننده ها نیز در پی همین نوع تأثیرات هستند. احساس

لذتی خاص به آن ها دست می دهد، آرامشی می یابند که در کمتر مجلسی و گروهی از نوع دیگر، حاصل می شود. چهره ی افراد عزادار، در مجالس عزاداری، غمبار می شود، گریه می کنند یا حالت گریه به خود می گیرند، اما این غم از نوعی دیگر و متفاوت با غم و غصه های زندگی روزمره است. غم معنویت است، غم آخرت است. غم مظلومیت مظلومان است. غمی است که منشاء حرکت است و کنشوری اجتماعی افراد را افزایش می دهد نه کاهش، عاملی ناپهناجر در زندگی افراد نمی شود، بلکه در مواردی نقش درمانی ایفا می کند. برای زندگی نشاط می آفریند.

بدیهی است کسانی که خود به صورت مستمر و یا به صورت مقطعی، در زمان های خاصی از سال در این گروه ها و مراسم شرکت می کنند و اکثریت قریب به اتفاق مردم مذهبی (شیعه)، با این مراسم موافق هستند و آن را می پسندند و از آن استقبال می کنند.

افرادی نیز هستند که با عزاداری مخالفند و بر این مخالفت، استدلال هایی نیز دارند؛ به بعضی از دلیل های آن ها اشاره می کنیم.

1- ما دلیل و برهانی از متن دین، برای عزاداری نداریم و این نوعی بدعت محسوب می شود.

2- چه لزومی دارد که برای کسانی عزاداری کنیم که قرن ها پیش شهید شده و به مقام والایی رسیده اند؟!

3- عزاداری کردن، مخالفت با قضا و قدر الهی است. ما باید بپذیریم و تسلیم باشیم. «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ...» (488)

4- گاهی در عزاداری ها، کلرهای خلاف شرع و غیر اخلاقی رخ می دهد؛ مثل اضرار به نفس، یقه پاره کردن، صورت ها را خونی کردن، پریشان نمودن مو، بلند گریه کردن و... که در برخی روایات از آن ها منع شده است.

5- عزاداری و ازدیاد این مراسم در طول سال، باعث شده است که جامعه از شادی ها به دور باشد و بیشتر احساس غمگینی کند و در نتیجه باعث افزایش فراوانی افسردگی در جامعه بشود.

ما با بررسی مختصری که در باب بعضی هیجان های روانی مثل اندوه و گریه، شادی و خنده، افسردگی، عزت نفس و... و تأثیر مراسم عزاداری بر روی آن ها، انجام می دهیم، در باب اشکالات روانشناختی مطرح شده اظهار نظر خواهیم کرد و نیز با بررسی ای که در متون دینی انجام خواهیم داد، در مورد اشکالات دینی مطرح شده، اتخاذ موضع می کنیم.

مراسم عزاداری و گریه

گریه دارای یک ظاهر است و یک باطن. ظاهر آن یک امر فیزیولوژیک است، باید تأثیرات روانی، از طریق محرك های بیرونی یا درونی مثل تفکر، شکل بگیرد. سپس این تأثیرات، وارد چرخه ی فیزیولوژی مغز و اعصاب بشود، بخش خاصی از مغز فعال شده و غدد اشکی چشم را فرمان فعالیت بدهد و در نهایت قطرات اشک جریان پیدا کند و ما آن را گریه بنامیم.

باطن گریه همان تأثیرات درونی است. نگاه روانشناختی ما و داوری ما در باب پیامدهای گریه نیز دایر مدار همان تأثیرات عاطفی است. اگر در روایات آمده است که گریه کردن و گریاندن و حالت گریه به خود گرفتن، در مراسم عزای حسینی، منشاء اثر دنیوی و اخروی است، «... من بکی أو أبکی واحداً فله الجنة وَمَنْ تَبَاكِي فله الجنة» (489)، به تأثیرات درونی نظر دارد و الّامی شود به صورت مصنوعی و یا با مواد شیمیایی، چشمانی گریان داشت. ما در این جستار، باطن گریه

را به چهار نوع تقسیم می کنیم. (490) که فقط یک نوع آن، معطوف به خود و نیازهای سرکوب شده ی خود است و می تواند با افسردگی همبستگی مثبت

داشته باشد، و کنشوری اجتماعی فرد را مختل کند، اما سه نوع دیگر، امیدبخش است و حرکت آفرین و رابطه ی معکوس با افسردگی دارد. نوع اول، ناشی از مرگ واقعی است اما سه نوع دیگر، سوگ واقعی نیستند، اگر چه در مراسم سوگواری حاصل می شوند.

الف - گریه ی ناشی از علاقه ی طبیعی انسان به خود و متعلقات خود؛ این گریه به هنگام غم و مصیبت و داغدیدگی حاصل می شود. اختیاری نیست، معمولاً بی اراده، اشک جاری می شود. تأثیرات فرد ناظر به گذشته است، مصیبتی رخ داده و اثراتی گذاشته و اکنون به اصطلاح عامیانه، عقده ها گشوده می شود و اشک

می ریزد. اگر چه سه نوع دیگر گریه هم، به واقع تخلیه ی هیجانی است، ولی به چرخه ی متعالی فرد مربوط است، انسان می خواهد در اوج کمال باشد اما نیست، این را درک می کند و هیجانی می شود. می خواهد ظلم و ستمی در بین نباشد، اما هست، آن را می بیند و متأثر می شود. این تأثر، مربوط به خودش نیست، بر خودش ظلم نشده، بلکه بر دیگران شده است. یا در نوع دیگری از گریه، انسان با یادآوری رحمت های الهی و برکات و نعماتی که در اختیار بشر قرار داده است، هیجانی می شود؛ این هیجان از جنس غم و اندوه نیست، بلکه از جنس شوق و شادی است اما گاهی باعث جریان اشک می شود.

ب - گریه ای که ریشه در اعتقادات دارد؛ مثل آن چه در حال مناجات حاصل می شود، فرد خود را در محضر خدا می یابد و رفتار و کردار خود را ضبط شده می داند و خود را گناه کار و ... به عنوان مثال دعای امام سجاد (علیه السلام) در وداع با ماه رمضان و یادآوری رحمت های خداوندی از این نوع است. این نوع

گریه ناظر به آینده و حال است و آنچه روی خواهد داد. این که امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: «محبوب ترین قطره در نزد خداوند متعال، قطره ی اشکی است که مخلصانه، در تاریکی شب و از ترس خدا ریخته شود» (491)، این ریشه در اعتقادات دارد. مربوط به ترس های دنیایی و زندگی روزمره نیست. اکثر گریه ها در مناجات های امامان معصوم (علیهم السلام) از این نوع است.

ج - گریه ای که از فضیلت طلبی و کمال خواهی ناشی می شود؛ مثل گریه ای که در فقدان معلم و مربی اخلاق و پیامبر و امام و... رخ می دهد. این گریه از این روی است که ما در عمق وجودمان کمال و رشد را تحسین می کنیم و از بودن آن کمالات، ذوق زده می شویم و از فقدان آن ها ناراحت. گاهی در مراسم عزاداری، گریه هایی از این نوع نیز وجود دارد. مثلاً در باب شجاعت و وفاداری حضرت عباس (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام)، بسط سخن داده می شود، و ما با شنیدن آن، اشک می ریزیم. پس از وفات حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، ام ایمن گریه می کرد، خلیفه ی دوم از او پرسید چرا گریه می کنی؟ مگر نه این که

رسول خدا در پیشگاه خداوند است؟ ام ایمن پاسخ داد گریه ی من به خاطر آن است که دست ما از اخبار آسمان و وحی کوتاه شده است. (492)

د - گریه بر مظلوم: مانند گریه ی رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بر علی(علیه السلام) و حسین(علیه السلام)، پیش از شهادت آن ها و مثل گریه و عزاداری مسلمانان در شهادت های ائمه ی دین که به صورت مظلومانه شهید شدند. مثل گریه به هنگام روضه خوانی حضرت رقیه، و حضرت علی اکبر و حضرت فاطمه و دیگر مصایب اهل بیت و

- گاهی نوعی دیگر از گریه را نیز تحت عنوان «گریه ی سیاسی» نام می برند. مثلا امام خمینی(رحمه الله) می فرمایند: «زنده نگه داشتن عاشورا، يك مسئله ی بسیار مهم سیاسی - عبادی است. عزاداری کردن برای شهیدی که همه چیز را در راه اسلام داده است يك مسئله ی سیاسی است.»(493) اما در واقع از دیدگاه روانشناسی، این گریه، نوعی مستقل نیست، بلکه به یکی از انواع مذکور بر می گردد. و در اهداف سیاسی، جهت دهی می شود. این یکی از کاربردهای انواع گریه است.

گریه در مراسم عزاداری، از هر کدام از انواع چهارگانه که باشد، کلرکدهایی دارد:

الف - در هر صورت نوعی تخلیه ی هیجانی است و آرامشی را به دنبال دارد و باعث جلای قلب می شود و این نکته بسیار مهم و ارزشمند است.

ب - هیجان ها و تأثرات روانی، در بُعد شناختی اثر گذاشته و کنجکاوی و در نهایت شناخت فرد، در موضوع مورد نظر را تقویت می کند.

ج - با تقویت عواطف و شناخت ها، آمادگی رفتاری فرد به تناسب آن شناخت ها و عواطف، بیشتر می شود و نگرش فرد نسبت به آن موضوع تقویت می شود.

د - باعث همانند سازی با آن افراد و موضوعات مورد علاقه می شود. کسی که در شنیدن شجاعت حضرت عباس، اشکی می ریزد، به طور ناخودآگاه، در شجاعت، درحد توان خودش، با آن حضرت همانندسازی می کند و

هـ - تمام انواع گریه ها می تواند جهت گیری های سیاسی، فرهنگی، دینی و... داشته باشد و از آن ها حسن استفاده یا سوء استفاده بشود (توسط خود فرد یا توسط اداره کنندگان مجالس عزاداری).

و - علاقه و محبت فرد نسبت به موضوع مورد نظر افزایش می یابد.

عده ای از روانشناسان از جمله يك روانشناس آمریکایی برنامه ای برای افزایش شادی تهیه کردند. به نظر او، بهترین راه این است که افراد، خود، برای شاد بودن اقدام کنند. او يك برنامه ی چهارده عنصری تهیه و ارائه کرد که به اختصار در زیر می آید:

1- خود را مشغول نگه دارید و فعال تر باشید.

2- وقت بیشتری را به روابط اجتماعی اختصاص دهید.

3- در کارهای با معنی شرکت کنید.

4- امور زندگی را به بهترین نحو طرح ریزی و سازماندهی کنید.

5- حتی المقدور از نگرانی دست بردارید.

6- سطح انتظارات و آرزوهایتان را پایین بیاورید.

7- تفکر مثبت و خوش بینانه را در خود پرورانید.

8- در زمان حال زندگی کنید.

9- سعی کنید شخصیتی سالم داشته باشید.

10- برون گرا و اجتماعی باشید.

11- خودتان باشید.

12- احساسات منفی و مسایل منفی را بیرون ببرید.

13- با داشتن روابط نزدیک، خود را شاد کنید.

14- شادی را در درجه ی نخست اولویت قرار دهید.

در يك بررسی، 89 درصد از شرکت کنندگان گفتند که این برنامه به آن ها کمک کرده است تا خُلق غمگین خود را متوقف کنند، با آن مقابله کنند، یا آن را تأخیر اندازند. 80 درصد نشان دادند که این برنامه، سطح شادی شان را افزایش داده است، 36 درصد مدعی بودند که افزایش شادی آن ها خیلی زیاد بوده است.(494)

با توجه به این برنامه و دقت در کلرکرد تك تك توصیه های آن، نیز می توان رابطه ی مراسم عزاداری و شادی را تشخیص داد. آیا در مراسم عزاداری تعداد قابل توجهی از این توصیه ها، اجرا نمی شود؟! افراد فعال تر نیستند؟ روابط اجتماعی شان بیشتر نمی شود؟ عزاداری کار با معنایی نیست؟ سطح انتظارات و آرزوها را تعدیل نمی کند؟ تفکر خوش بینانه القاء نمی کند؟ برون گرایی را رشد نمی دهد؟ با اطلاعات دینی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی که به افراد می دهد، آن ها را در زمان حال واقع نمی کند؟ و ... پاسخ به همه ی این سؤالات، مثبت است و عزاداری در واقع برای جامعه و افراد، شادی حقیقی می آفریند، نشاط و تحرك می آورد و ... البته آسیب هایی نیز مراسم عزاداری را تهدید می کند که به آن ها اشاره خواهیم کرد، اما آن آسیب ها از لوازم لاینفك این مراسم

نیست، بلکه اموری عارضی است که باید زدوده شود.

مراسم عزاداری و افسردگی

اختلالات افسردگی به سه قسم کلی تقسیم می شود:

1- اختلال افسردگی عمده.

2- اختلال افسرده خویی.

3- اختلال های افسردگی موردی که در آن دو نوع جای نگرفته اند. (495)

از بین این سه نوع افسردگی، نوع اول و سوم مورد نظر کسانی که می گویند مراسم عزاداری باعث افسردگی جامعه شده است، نیست. چرا که نوع اول بسیار شدید و واضح البطلان است. نه جامعه ی ایران مبتلا به افسردگی عمده است و نه مراسم عزاداری با ویژگی هایی که شناختیم، می تواند باعث افسردگی عمده ی جامعه شود. نوع سوم هم مراد نیست. چرا که مربوط به مواردی خاص مثل:

الف - اختلال ملال پیش از قاعدگی؛

ب - اختلال افسردگی جزئی؛

ج - اختلال افسردگی پس از روان پریشی ناشی از اسکیزوفرنی و... است. پس افسرده خویی مورد نظر است.

اختلال افسرده خویی، نسبتاً خفیف است و دارای نشانه های تشخیصی زیر است:

الف - دو یا چند مورد از نشانه های کم اشتها یا پراشتهایی، بی خوابی یا خواب زدگی، کمبود انرژی یا احساس خستگی، عزت نفس پایین، تمرکز ضعیف یا اشکال در تصمیم گیری و احساس درماندگی در فرد وجود داشته باشد.

ب - این نشانه ها در بخش عمده ی روز و در بیشتر روزها، به مدت حداقل 2 سال گزارش شوند.

ج - طی يك دوره ی دو ساله، شخص هرگز به مدت بیش از دو ماه خالی از نشانه های بالا نباشد.

د - در طی این دو سال افسردگی عمده وجود نداشته باشد.

هـ - هرگز ملاک های اختلال ادواری خویی وجود نداشته باشد.

و - این نشانه ها ناشی از اثرات فیزیولوژیک (مثل مصرف ناصحیح دارو و... نباشد.

ز - این نشانه ها موجب اختلال در کلرکرد اجتماعی، شغلی و... بشوند.

اکنون ببینیم آیا مراسم عزاداری، نشانه های افسرده خویی را ایجاد می کند و باعث افزایش افسردگی در جامعه می شود؟ برای روشن شدن این مطلب لازم است به عوامل افسرده خویی از دیدگاه روانشناسی، توجهی بکنیم. برای افسرده خویی سه عامل عمده را شمارش کرده اند: الف) زیستی ب) ارثی ج) هیجانی و محیطی.

عوامل زیستی به وضعیت مغز و کلرکرد قسمت های مختلف آن و ناقل های عصبی و انتقال عصبی و... اشاره دارد. بسیاری از نشانه های افسردگی، جایگاه خاصی در مغز را به خود اختصاص داده اند.

عامل ارثی، سال هاست مورد توجه واقع شده است و افسردگی را يك بیماری خانوادگی دانسته اند، و امروزه، ژن و توارث را عامل مهمی برای افسردگی می دانند و به دنبال شناسایی ژن آن نیز بوده اند. بعضی از مطالعات آماری، خانوادگی و ارثی بودن افسردگی را تقویت کرده است.

عوامل محیطی و هیجانی، نیز همواره و پیش از عوامل زیستی و ارثی، مورد توجه روانشناسان و پزشکان بوده است آنان می دانستند که رویدادهای محیطی، می تواند ذهن و احساسات ناشی از آن را تحت تأثیر قرار دهند. روابط با دیگران، تربیت خانوادگی، فقدان ها و بحران ها، همه می توانند بر ذهن مؤثر باشند. به این ترتیب افسردگی نیز می توانست تحت تأثیر عوامل محیطی قرار بگیرد. اما این دیدگاه به تدریج دقیق تر شد اکنون پژوهش گران معتقدند که:

1- بعضی افراد، پس از رویدادهای استرس زای شدید، مبتلا به افسردگی می شوند؛

2- نمونه های فراوانی نیز بوده که بدون هیچ گونه استرس شدیدی، مبتلا به افسردگی شده اند. لذا بعضی پژوهشگران بر این باورند که تجربه های استرس زای محیطی، فقط به طور غیر مستقیم و فقط در کسانی که آمادگی زیستی و وراثتی را دارند، باعث افسردگی می شود. و کسانی که آن زمینه ها را ندارند،

استرس ها باعث افسردگی شان نمی شود. (496) بعضی از عوامل استرس زا که زمینه های زیستی و ارثی را فعال می کنند عبارتند از: از دست دادن شغل، قطع يك رابطه، مرگ یکی از بستگان، طلاق، ازدواج ناموفق، مشکل اقتصادی جدی، و

اکنون با آن چه گذشت معلوم است که:

الف - تنها عامل افسردگی، عامل محیطی نیست.

ب - عامل محیطی فقط در کسانی مؤثر است که زمینه های ارثی و زیستی دارند.

ج - در بین عوامل محیطی که استرس زایی شدید دارند، جایی برای مناسک و مراسم رسمی عزاداری پیدا نمی کنیم. آن عوامل متعدد بود، سوگ و داغ واقعی می تواند یکی از آن عوامل باشد، اما مراسم عزاداری هیچ سهمی در استرس زایی ندارند.

د - بلکه بر عکس با توجه به مباحثی که در روانشناسی اجتماعی و کلرکرد گروه ها و ویژگی های گروه های مذهبی، گفته می شود، می توان گفت که مراسم

در قرآن، آیاتی که به طور صریح و مستقیم، بیانگر حکم عزاداری باشد وجود ندارد، اما آنچه اکنون تحت عنوان مراسم عزاداری انجام می شود، دست تأیید چند گروه از آیات را بالای سر خود دارد:

الف - آیاتی که به فریاد کردن علیه ظلم، امر می کند یا مجوز می دهد (497).

ب - آیاتی که تحکیم ولایت را هدف خود قرار داده اند. (498)

ج - آیاتی که مؤدت اهل بیت را تأکید کرده اند. (499)

د - آیاتی که دلالت بر سوگواری بعضی از انبیاء یا دیگر اولیای الهی داشته اند، مثل سوگواری حضرت یعقوب (علیه السلام) در فراق حضرت یوسف (علیه السلام). (500)

ه - آیاتی که بزرگ داشت شعائر الهی را تأکید می کنند. (501)

آیات بسیار زیادی از قرآن نیز هست که از طریق روایات معصومین (علیهم السلام)، به نوعی، با امام حسین (علیه السلام) مرتبط شده اند؛ اما از آنجا که در باب نیست، به آنها نمی پردازیم. مثل آیه ی مباحله، (502) که آن حضرت (علیه السلام) یکی از مصادیق آن هستند، یا آیه ی نفس مطمئنه (503) که به امام حسین (علیه السلام) تفسیر می شود؛ یا آیه ای که خداوند از بندگانش، راجع به خونریزی و... پیمان می گیرد، (504) در تفسیر برهان در ذیل این آیه آمده است که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر فرمود: یهود، عهد خدا را نقض و رسولان او را تکذیب کردند و اولیاء الهی را کشتند، آیا به شما خبر بدهم به مشابه آنها از یهود این امت؟ گفتند بله یا رسول الله، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: قومی از امت من که خود را از اهل ملت من می دانند، افاضل ذریه ی مرا می کشند، شریعت و سنت مرا عوض می کنند، فرزندانم حسن و حسین را می کشند، همان طور که یهود، زکریا و یحیی را کشتند. (505)

روایات زیادی نیز داریم که دلالت بر جواز گریه و عزاداری می کنند؛ امام صادق (علیه السلام) می فرماید: بانوان در مصیبت ها، نیاز به نوحه سرایی و شیون و زاری دارند و باید اشک هایشان جاری شود، اما نباید سخنان باطل و بیهوده بگویند... (506) آن حضرت در جای دیگر می فرماید: گریه کنندگان پنج نفر بودند، آدم (علیه السلام) و یعقوب (علیه السلام) و یوسف (علیه السلام) و فاطمه بنت محمد (علیها السلام) و علی بن الحسین (علیهما السلام) گریه ی آدم به خاطر خطا و اخراج از بهشت، یعقوب در فراق یوسف و یوسف در دوری پدر و حضرت زهرا برای پدرش و امام سجاد (علیه السلام) نیز برای شهادت پدرش گریه می کردند؛ (507) امام صادق (علیه السلام) به فرزندش سفارش می کند که برایش مجالس عزاداری برگزار نماید. (508) روایاتی از این نوع، بسیار فراوان است و مهمترین اهدافش مبارزه با ظلم و ستم بنی امیه و بنی عباس بوده است. (509)

البته بعضی از روایات اهل سنت با عزاداری مخالفت کرده اند، اما از خود روایات اهل سنت، پاسخ آنها نیز داده شده است. پاسخ این است که این روایات قابل جمع هستند، و وجه جمع آنها به این است که روایات مخالف، برای نفی بعضی از کراهی ناصحیح که در عزاداری انجام می شود، آمده است، مثل داد و فریاد کردن، گریبان دریدن، سخن باطل گفتن... اما آنها که موافق هستند، نظر به اصل عزاداری دارند. (510)

در سیره ی معصومین (علیهم السلام) و سیره ی مسلمانان نیز عزاداری، دارای سابقه بوده است. مسلمانان در جنگ احد 70 شهید دادند؛ در مدینه، هر کسی برای بستگان شهید خود گریه می کرد. چشمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با دیدن این صحنه پر از اشک شد و فرمودند... اما عمویم حمزه گریه کننده ندارد (511). ابن مسعود می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در سوگ حمزه بسیار گریه کرد، جززه حمزه را روبه قبله نهاد و ایستاد و با صدای بلند گریه کرد و صفات خوب حمزه را برشمرد (512). اسماء، همسر جعفر بن ابی طالب که از زن های باایمان و فداکار صدر اسلام بوده است، می گوید جعفر در جنگ موته به شهادت رسید؛ بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شدم، ایشان فرمودند ای اسماء، فرزندان جعفر کجا هستند؟ آنان را پیش آن حضرت آوردم، آنها را در آغوش کشید و گریه کرد و گفت جعفر امروز به شهادت رسید (513).

پیامبر به دفعات زیادی در سوگ یارانش از جمله: در عیادت آخر و بیماری احتضار سعدابن عباد، رئیس قبیله خزرج، در کنار مزار دختر خود در مدینه، در سوگ فرزندش ابراهیم، (با بیان این که قلب از شدت اندوه می سوزد، اما سخنی برخلاف رضای حق نمی گویم)، در سوگ عثمان ابن مظعون در مدینه، در کنار مزار مادرشان در ابواء، (پس از گذشت سالیان دراز و مبعوث شدن آن حضرت به نبوت)، به هنگام یادآوری شهادت امام علی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام)، حتی در هنگام ولادت امام حسین (علیه السلام) و در مکان های مختلف مثل منزل های ام المؤمنین ام سلمه، ام المؤمنین زینب، ام المؤمنین عایشه، و در خانه امام علی (علیه السلام) و... گریه کرده اند. پس از پیامبر نیز، صحابه عزاداری می کردند، علاوه بر گریه مستمر حضرت زهرا (علیها السلام) کسان دیگری مثل بلال، قیس، ام ایمن، خلیفه اول و دوم نیز در سوگ پیامبر گریه کردند. (514)

زنان بنی هاشم در شهادت امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) عزاداری و گریه کردند؛ ام المؤمنین، ام سلمه، در رؤیا، از شهادت امام حسین (علیه السلام) باخبر می شود و پس از بیداری به عزاداری می پردازد و زنان هاشمی را نیز به عزاداری بر حسین (علیه السلام) دعوت می کند، جابر ابن عبدالله انصاری، پس از غسل در فرات و پوشیدن لباس تمیز، به صورت پاره و پاره و اندوهگین به سوی مزار امام حسین (علیه السلام) می رود و گریه فراوان می کند، انس ابن مالک و زید ابن لرقم، از یاران پیامبر، در سوگ امام حسین (علیه السلام) گریه کردند، مختار ثقفی در عزای امام حسین گریه کرد و قسم خورد که انتقام بگیرد. توأبین با شعار بالثرات الحسین، به

رهبری سلیمان ابن صرد خزاعی، برای انتقام جمع می شوند و بر مزار امام حسین(علیه السلام) رفته و گریه و ناله می کنند. مردم کوفه و شام و مدینه، پس از شهادت امام حسین عزاداری می کنند؛ شعرا و سرایندگان عرب، اشعار فراوانی در سوگواری سروده اند. قابل یادآوری است که بعضی از مولودی که از سیره ی معصومین(علیهم السلام) و مسلمانان ذکر شد، ناظر به مراسم عزاداری نبوده است بلکه سوگ و داغدیدگی واقعی بوده است، اما موارد متعددی هم بوده است که سوگ واقعی نبوده است، بلکه مراسم عزاداری بوده و با هدف تبلیغی و سیاسی نیز انجام می شده است. ائمه ی پس از امام حسین(علیه السلام)، همه ی آنها برای آن حضرت عزاداری کرده اند و مصیبت آن حضرت را تازه نگه داشته اند، به ویژه امام صادق(علیه السلام) مجلس می گرفت و افراد جمع می شدند و ذکر مصیبت می شد و گریه می کردند. (515)

پس از زمان ائمه(علیهم السلام) نیز عزاداری امام حسین توسط شیعیان انجام می شد اما تا پیش از قرن چهارم به صورت پنهان بود، همان طور که جشن و سرور در روز عید غدیر (18 ذیحجه) نیز پنهان بود و از آن پس آشکار شد. معزالدوله ی دیلمی یکی از سلاطین بزرگ و مقتدر آل بویه بود که در آشکار ساختن شعائر شیعه، نقش اساسی داشت و مردم بغداد را به عزاداری حسین(علیه السلام) تشویق کرد. در سال های بین 352 تا اواسط قرن پنجم، مراسم عاشورا، مهم تلقی می شد و اجرا می شد. در همین سالها، فاطمیه و اسماعیلیه، مصر را به تصرف درآوردند و شهر قاهره را بنا نهادند و مراسم عاشورا در مصر نیز برگزار می شد. مراسم عزاداری، به سایر کشورهای اسلامی، شمال آفریقا، ایران و برخی کشورهای عربی رسوخ کرد. در ایران از قرن اول و دوم، تعزیه رایج بود ولی گسترش بیشتر یافت. اکنون نیز نه تنها شیعیان، بلکه حتی بسیاری از غیرشیعیان و غیرمسلمانان نیز، امام حسین(علیه السلام) و مراسم عزاداری حسینی را به خوبی می شناسند و برای آن احترام قائلند، امروزه به یرکت جمهوری اسلامی ایران، مراسم عزاداری، به همان شیوه های مرسوم در ایران (سخنرانی و روضه خوانی و مداحی و سینه زنی و تشکیل دادن دسته های عزاداری و...) به زبان های مختلف دیگری مثل انگلیسی، آلمانی، چینی، ژاپنی و... نیز رواج یافته است. ملت های دیگر، حضور و اثرگذاری این مراسم، در پدیده های اجتماعی و سیاسی شیعیان را مشاهده کرده اند. هرکسی اندک تأملی کرده باشد، نقش حسین(علیه السلام) و عزاداری حسینی را در دفاع مقدس، به خوبی می شناسد، حسین(علیه السلام) در انحصار شیعیان نیست. رهبر فقید هند، گاندی، از حسین(علیه السلام) بهره گرفته، نهضت های بوسنی و هرزگوین، لبنان، فلسطین، و... از حسین بهره گرفته اند. کسانی، می توانند به خوبی، مراسم عزاداری را درک کنند که اولاً شناخت های لازم راجع به آن را داشته باشند، و ثانیاً در آن شرکت کرده و آثار عاطفی آن را تجربه درونی کرده باشند. برای شناخت این پدیده، علم حصولی و تحلیل عقلی، لازم اما ناکافی است.

پی نوشت :

484. لازم به توضیح است که پس از تغییراتی اندک از قبیل حذف واژه های لاتین و نام ها و بعضی از قسمت ها اقدام به درج مقاله حاضر شد.
485. فرهنگ عمید، واژه ی عزاء.
486. مصباح المنیر، فیومی، ص 504.
487. بحارالانوار، ج 80، ص 351، باب 8، روایت 4.
488. سوره ی بقره، آیه ی 156.
489. مقدمه ی لهوف.
490. رک: رجبی، حسین، پاسخ به شبهات عزاداری، ص 20.
491. بحارالانوار، ج 90، ص 329، باب فضل البكاء.
492. بیهقی، دلایل النبوه، ج 7، ص 266.
493. خمینی، روح الله، صحیفه ی نور، ج 13، ص 154.
494. همان، صص 187.189.
495. انجمن روانشناسی آمریکا، ترجمه نیکخو، محمد رضا، چهارمین بلزننگری از راهنمای تشخیصی و آماری اختلال های روانی (DSMIV) صص 564-602.
496. همان، صص 88.96.
497. مثل «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ» (نساء، 148) و آیات دیگر.
498. مثل «إِنَّمَا وَتَيْكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ...» (مائده، 55) و آیات دیگر.
499. «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الرَّقْبِ...» (شوری، 23) و آیات دیگر.
500. مثل «وَقَالَ يَا سَعْدَى عَلَى يَوْسُفَ وَابْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَبَوَّ كَظِيمٍ» (یوسف، 84-85) و آیات دیگر.
501. مثل «وَمَنْ يَعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (حج، 32) و آیات دیگر.
502. «... قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاكُمْ وَنَسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». سوره ی آل عمران، آیه ی 61.
503. «يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرضِيَةً * فَادْخُلِي فِي عِبَدِي * وَادْخُلِي جَنَّاتٍ» (فجر، 30.27)
504. «و إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ لَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِينِكُمْ...» (بقره، 84)
505. برای مطالعه ی بیش تر در باب این گونه آیات که بسیار زیاد هستند، مراجعه شود به کتاب «الحسین(علیه السلام)، من خلال القرآن الکریم»، تألیف «الدکتور عبدالرسول الغفار».
506. أمّا تحتاج المرأة في الماتم الى النوح لتسليل دمعها و لا ينبغي أن تقول مُجراً... (وسائل الشيعة، ج 12، ص 90، باب جواز الكسب النائم الحق لالاباطل).
507. وسائل الشيعة، ج 2، ص 922.
508. بحارالانوار، ج 44، ص 289، باب ثواب البكاء على مصيبة الحسين(علیه السلام).
509. رجبی، حسین، پاسخ به شبهات عزاداری، ص 87.
510. همان، صص 90.101.
511. سيرة الحلبيه، ج 2، ص 206.
512. همان، صص 60.

513. طبقات، ابن سعد، ج 8، ص 282.
514. رجیب، حسین، پاسخ به شبهات عزاداری، ص 61-50.
515. همان، صص 111-120.

اندرزهایی از سید الشهداء (علیه السلام)

رضایت خداوند

مَنْ طَلَبَ رِضَى اللَّهِ بِسَخَطِ النَّاسِ كَفَاهُ اللَّهُ أُمُورَ النَّاسِ وَ مَنْ طَلَبَ رِضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى النَّاسِ؛ هرکس به دنبال خشنودی خدا باشد هرچند ناخشنودی مردم را درآورد خدا او را از مردم بی نیاز می کند و هرکس مردم را با ناخشنودی و غضب خدا خشنود سازد، خداوند او را به مردم واگذار می کند. (516)

انسان و موقعیت حساس او

عن المفضل، عن الصادق (عليه السلام) عن أبيه عن جده قال: سئل الحسين بن علي فقيل له كيف أصبحت يا ابن رسول الله؟ قال: أصبحت ولي رب فوقي، و النار أمامي و الموت يطئني و الحساب محدي بي و أنا مرتهن بعلمي. لا أجد ما أحب و لا أدفع ما أكره و الأمور بيد غيري، فإن شاء عذبني و إن شاء عفا عني فأني فقير أفقر مني؛ از امام حسین (علیه السلام) سؤال شد، حال شما چگونه است؟ فرمود: روزگار بر من می گذرد در حالی که پروردگاری بر من مسلط و آتش، پیشاپیش من است و مرگ مرا می طلبد، و در حالی که حساب و بازخواست بر من محیط و من درگرو کلهای خودم هستم. آنچه را که می خواهم می یابم و آنچه را که نمی خواهم جلوگیری نیستم و کلهها در دست دیگری است. اگر بخواهد مرا می رنجاند و اگر بخواهد از من چشم می پوشد. پس کدام فقیری از من تهیدست تر است. (517)

تأثیر معرفت و محبت اهل بیت (علیهم السلام)

قال الحسين (عليه السلام): قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): إرؤوا مودتنا أهل البيت فإنه من لقي الله و هو يودنا أهل البيت دخل الجنة بشفاعتنا و الذي نفسي بيده لا يتفجع عبد يعلمه إلا بمعرفة حقا؛ دوستی ما اهل بیت را به دست آورید چون هرکس خدا را دیدار کند در حالی که ما را دوست بدارد با شفاعت ما داخل بهشت خواهد شد به خدایی که جانم به دست اوست هیچ کس از علمش سود نمی برد مگر این که به حق ما [اهل بیت] معرفت داشته باشد. (518)

ستم بر بی پناه

قال الحسين (عليه السلام): إنيك و ظلم من لا يجد عليك نصرا إلا الله؛ امام حسین (علیه السلام) فرمود: از ستم کردن بر کسی که در مقابل تو، یآوری جز خدا نمی یابد بر حذر باش. (519)

رهنمودهای هفت گانه

قال الحسين (عليه السلام):

- 1- لا تتكلف ما لا تطيق؛ آنچه را طاقت نداری با زحمت برخورد میند
- 2- ولا تتعرض لهما لا تدرك؛ و آنچه را که به دست نمی آوری دنبال نکن
- 3- ولا تعتد بما لا تقدر عليه؛ و بر آنچه قدرت نداری حساب باز نکن
- 4- ولا تفتق إلا بقدر ما تستفيد؛ و جز به اندازه ای که به دست می آوری نبخش
- 5- ولا تطلب من الجزاء إلا بقدر ما صنعت؛ و جز به اندازه ای که کار انجام داده ای پاداش نخواه
- 6- ولا تفرح إلا بما نلت من طاعة الله؛ و جز به آنچه از طاعت خدا رسیدی خوشحال مباش
- 7- ولا تتناول إلا ما رأيت نفسك له أهلاً؛ (520) و جز آنچه خودت را سزاوار و اهل آن می دانی عهده دار مشو و در دست مگیر.

نیاز خود را با هر کسی مطرح نکنیم

قال الحسين(عليه السلام):

لا ترفع حاجتك إلا إلى أحد ثلاثة: إلى ذي دين أو مروءة أو حسب. فأما ذوالدين فيصون دينه وأما ذوالمروءة فإنه يستحيي لمروءته وأما ذو الحسب فيعلم أنك لم تكرم وجهك أن تبدله له في حاجتك فهو يصون وجهك أن يردك بقضاء حاجتك؛ جز به سوی یکی از سه دسته حاجت و نیاز خود را عنوان نکن: به سوی صاحب دیانت، یا صاحب مردانگی، یا صاحب بزرگواری. پس آن که دین دارد، دین خودش را پاسداری می کند و تکلیفش را به جا می آورد و آن که مردانگی دارد بخاطر مروءتش شرم می کند [و نیاز تو را برآورده می سازد] و آن که بزرگواری دارد می داند که تو از آبروی خودت گذشتی، پس او از آبروی تو پاسداری می کند و بدون برآوردن نیابت باز نمی گرداند.(521)

مهلت های خطرناک

قال الحسين(عليه السلام):

الاستدراج من الله سبحانه لعبد أن يسبغ عليه النعم ويسلبه الشكر؛ استدراج و در دام انداختن تدریجی بنده به این است که نعمت ها را بر او سرشار بریزند و سپاسگزاری را از او بگیرند.(522)

وقال(عليه السلام): اللهم لا تستدرجني بالإحسان ولا تؤدبني بالبلاء؛ خدای من! مرا با احسان و بخشش ها به تدریج مگیر و پله پله گرفتار مساز، با عقوبت و گرفتاری ها تأدیب مکن. (523)

گناه و پوزش

قال الحسين(عليه السلام): رب ذنب أحسن من الإعتذار منه؛ چه بسیار گناهی که بهتر از پوزش و عذر آوردن از آن گناه باشد.(524)

فرق مؤمن و منافق

وقال: إِيَّاكَ وَ مَا تَعْتَدِرُ مِنْهُ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُسِيءُ وَ لَا يَعْتَدِرُ وَ الْمُنَافِقُ يُسِيءُ كُلَّ يَوْمٍ وَ يَعْتَدِرُ؛ از کاری که موجب عذرخواهی شود دوری کن. چون مؤمن نه بدی می کند و نه عذر می آورد. منافق هر روزی بدی می کند و عذر می آورد.(525)

اندرز به گناه کار

قال الحسين(عليه السلام):

افعل خمسة أشياء واذنب ما شئت؛ پنج کار انجام بده و هرچه خواستی گناه کن:

- 1- لا تأكل رزق الله واذنب ما شئت؛ روزی خدا را نخور و هر گناهی خواستی انجام بده.
- 2- أخرج من ولاية الله واذنب ما شئت. از سرپرستی خدا بیرون برو و هر گناهی خواستی انجام بده.
- 3- أطلب موضعاً لا يراك الله واذنب ما شئت؛ در طلب جایی باش که خدا تو را نبیند و هر گناهی خواستی انجام بده.
- 4- إذا جاء ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك واذنب ما شئت؛ هنگامیکه فرشته ی مرگ آمد تا روح تو را بگیرد او را از خودت کنار بزن و هر گناهی خواستی انجام بده.
- 5- إذا أدخلك مالك في النار فلا تدخل في النار واذنب ما شئت؛ هنگامی که مالک تو را در آتش قرار می دهد، تو داخل مشو و هر گناهی خواستی انجام بده.(526)

عالم و اشتباه او

قال الحسين(عليه السلام):

لو أن العالم كل ما قال أحسن وأصاب لأوشك أن يُجنَّ من العجب وإمَّا العالم من يكثُر صوابه؛ (527) اگر همه گفته های عالم خوب و درست باشد چه بسا گرفتار خود بزرگ بینی شود. پس عالم کسی است که گفته های درستش بیش از موارد اشتباه او باشد.

سه نشانه

قال الحسين(عليه السلام):

من دلائل علامات القبول: الجلوس إلى أهل العقول ومن علامات أسباب الجهل المماراة لغير أهل الكفر ومن دلائل العالم انتقاده لحيثه وعلمه بحقائق فنون النظر.

- 1- یکی از نشانه های مقبولیت شخصیت انسان همنشینی و روی آوردن بسوی خردمندان است.
- 2- از علامت هایی که خود باعث جهل و سفاهت است، مجادله باغیر کافران است.
- 3- از نشانه های دانشمند، دو اصل است: یکی ارزیابی سخنان خود و دیگری آگاهی از روش های نظر و نتیجه گیری است. (528)

بهره بردن از دارایی

قال الحسين(عليه السلام): مَالِكٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ، كُنْتَ لَهُ. فَلَا تَبْقِ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ لَا يَبْقِي عَلَيْكَ وَكُلُّهُ قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَكَ; امام حسين(عليه السلام) فرمود: ثروت و دارایی تو، اگر برای تو نباشد، تو برای آن خواهی بود. هیچ از آن نگاه ندار و آن را تکیه گاه خود قرار نده و آن را بخور و از آن بهره بردار، پیش از آن که تو را بخورد و بهره ی آن بشوی. (529)

پسندم آنچه را جانان پسندد

قيل للحسين(عليه السلام): أَنْ أَبَاذُرٌّ يَقُولُ: الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى وَالسُّقْمُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصِّحَّةِ. فقال(عليه السلام): رَجِمَ اللَّهُ تَعَالَى أَبَاذُرٍّ، أَمَا أَنَا فَأَقُولُ مَنْ اتَّكَلَّ عَلَى حَسَنِ اخْتِيَارِ اللَّهِ تَعَالَى لَهُ لَمْ يَتَمَنَّ غَيْرَ مَا اخْتَلَاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ؛ به حضرت ابا عبدالله(عليه السلام) گفته شد که ابوذر می گوید: فقر و تهیدستی برای من محبوب تر از بی نیازی است و مریضی و بیماری برایم محبوب تر از تندرستی است. حضرت فرمود: خداوند اباذر را رحمت کند، اما من می گویم، هرکس بر خدا تکیه کرد، جز آنچه که خدای عزوجل برای او، انتخاب نموده تمنایی نخواهد داشت. (530)

نشانه های پنجگانه خردمند

قال الحسين(عليه السلام): الْعَاقِلُ لَا يُحَدِّثُ مَنْ يَخَافُ تَكْذِيبَهُ وَ لَا يَسْأَلُ مَنْ يَخَافُ مَنَعَهُ وَ لَا يَعِدُّ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ لَا يَرْجُو مَا يُعْتَفُّ بِرَجَائِهِ وَ لَا يُقَدِّمُ عَلَى مَا يَخَافُ قُوَّتَهُ بِالْعَجْرِ عَنْهُ؛ عاقل برای کسی که از تکذیب او هراس دارد، سخن نمی گوید و از کسی که از جلوگیری و منع او می ترسد چیزی طلب نمی کند. و آنچه را که توان آن را ندارد وعده نمی دهد. و به چیزی که امید به آن همراه با مشقت است امیدوار نمی شود، و بر چیزی که ترس از دست رفتن آن را - بخاطر عجز - دارد، اقدام نمی کند. (531)

پی نوشت :

- 516. مستدرک الوسائل، ج 12، ص 209.
- 517. من لايضره الفقيه، ج 4، ص 404.
- 518. مستدرک الوسائل، ج 1، ص 151، ح 27.
- 519. کلینی، اصول الکافی، ج 2، ص 331.
- 520. موسوعة كلمات الحسين(عليه السلام)، ص 767.
- 521. تحف العقول، ص 247.
- 522. تحف العقول، ص 246.
- 523. بحار الأنوار، ج 75، ص 127.
- 524. بحار الأنوار، ج 75، ص 128.
- 525. وسائل الشیعة، ج 16، ص 159.
- 526. بحار الأنوار، ج 75، ص 126.
- 527. موسوعة كلمات الامام الحسين(عليه السلام)، ص 743 به نقل از احقاق الحق ج 11، ص 59.
- 528. تحف العقول، ص 247.
- 529. بحار الأنوار، ج 68، ص 357.
- 530. موسوعة كلمات الامام الحسين(عليه السلام)، ص 747 بنقل از احقاق الحق، ج 11، ص 591.
- 531. کلینی، اصول کافی، ج 1، ص 20.

عزاداری، شهادت و آزادگی در روایات

عزاداری

آتش عشق حسینی

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا، بِرَأْيِ شَهَادَتِ حُسَيْنٍ (عليه السلام)، حَرَارَتٌ وَ كَرَامَةٌ فِي دِلِّهِمْ» (532)

دیده های خندان

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «يَا فَاطِمَةُ! كُلِّ عَيْنٍ بَاكِئَةٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنُ بَغْتِ عَلِيِّ مُصَابِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهَا ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ؛ فَاطِمَةُ جَان! رُزِقَتِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ عَيْنٌ مِثْلَ عَيْنِ حُسَيْنِ غَرِيْبٍ مَاتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَكَيْفَ تَكُونِينَ؟» (533)

نوحه خوانی سنتی

عَنْ أَبِي هَارُونَ الْمَكْفُوفِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فَقَالَ لِي: أَنْشِدْنِي، فَأَنْشَدْتُهُ فَقَالَ: لَا، كَمَا تُنْشِدُونَ وَكَمَا تَرْتِيهِ عِنْدَ قَبْرِهِ...؛ أَبُو هَارُونَ الْمَكْفُوفِ مِي گويد: خدمت حضرت صادق (عليه السلام) رسيدم. امام به من فرمود: «براي شعر بخوان». پس براي اشعاري خواندم. فرمود: اينطور نه، همان طور كه (براي خودتان) شعر خواني مي كنيد و همان گونه كه نزد قبر حضرت سيد الشهداء مرثيه مي خواني». (534)

شيعيان همدل و همراه

قال علي (عليه السلام): «إِنَّ اللَّهَ إِخْتَارَ لَنَا شِيعَةً يَنْصُرُونَنَا وَيَفْرَحُونَ لِفِرْحَانَا وَيَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا؛ خَدَاوَنَدُ بَرَايَ مَا، شِيعِيَانُ وَ پيرواني برگزيده است كه ما را ياري مي كنند، با خوشحالي ما خوشحال مي شوند و در اندوه و غم ما، محزون مي گردند». (535)

قطره ای اشك

قَالَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام): «مَنْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ فِينَا قَطْرَةً بَوَّأَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْجَنَّةَ؛ چشمان هر كس كه در مصيبت هاي ما قطره اي اشك بريزد، خداوند او را در بهشت جاي مي دهد». (536)

پاداش عزاداری

قال السجّاد (عليه السلام): «أَيُّهَا مُؤْمِنِ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ وَمَنْ مَعَهُ حَتَّى يَسِيلَ عَلَى خَدَيْهِ بَوَّأَهُ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ عُرْفًا؛ هر مؤمني كه چشمانش براي كشته شدن حسين بن علي (عليه السلام) و همراهانش اشكبار شود و اشك بر صورتش جاري گردد، خداوند او را در غرفه هاي بهشتي جاي مي دهد». (537)

اشك علی (عليه السلام) در سوگ شهدای كربلا

قَالَ الْبَاقِرُ (عليه السلام): «مَرَّ عَلِيٌّ بِكَرْبَلَا فِي إِتْنَيْنِ مِنْ أَصْحَابِهِ قَالَ: فَلَمَّا مَرَّ بِهَا تَرَقَّرَتْ عَيْنَاهُ لِلْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَنَاحُ رِكَابِهِمْ وَهَذَا مَلْقَى رِحَالِهِمْ وَهِيَئُنَا نُهْرَاقُ دِمَاؤَهُمْ، طَوِي لَكَ مِنْ تَرْبَةِ عَلِيٍّ نُهْرَاقُ دِمَاءَ الْأَحْيَةِ؛ اميرالمؤمنين (عليه السلام) با دو تن از يارانش از «كربلا» گذر كردند، حضرت، هنگام عبور از آنجا، چشم هاشم اشك آلود شد، سپس فرمود: اينجا مركب هاشم بر زمين مي خوابد، اينجا محل بارافكندنشان است و اينجا خون هاشم ريخته مي شود، خوشا به حال تو اي خاكي كه خون دوستان بر روي تو ريخته مي شود!» (538)

اشك، مانع آتش

قال الباقر(عليه السلام): «ما من رجُلٍ ذكّرنا أو ذُكرنا عندهُ يخرُجُ من عَيْتِهِ ماءً ولو مثلَ جناحِ البَعوضَةِ إلا بَتَى اللهُ لَهُ بيتاً في الجَنَّةِ وَجَعَلَ ذَلِكَ الدَّمْعَ حِجاباً بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ؛ امام باقر(عليه السلام) پس از شنیدن سروده های «کمیت» دربارہ ی اهل بیت، گریست و سپس فرمود: هیچ کس نیست که ما را یاد کند، یا نزد او از ما یاد شود و از چشمانش هر چند به اندازه ی بال پشه ای اشک آید، مگر آن که خداوند برایش در بهشت، خانه ای بنا کند و آن اشک را حجاب میان او و آتش دوزخ قرار دهد». (539)

مجالس حسینی

قال الصادق(عليه السلام) للفضيل: «تَجَلِسُونَ وَ تُحَدِّثُونَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، قَالَ: إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أَحِبُّهَا فَأَحْبُوا أَمْرَنَا، فَرَجِمَ اللهُ مَنْ أَحْبَبَ أَمْرَنَا؛ امام صادق(عليه السلام) از «فضیل» پرسید: آیا (دور هم) می نشینید و حدیث و سخن می گوئید؟ گفت: آری، فرمود: این گونه مجالس را دوست دارم، پس امر (امامت) ما را زنده بدارید. خدای رحمت کند کسی را که امر و راه ما را احیا کند». (540)

اشک های ارزشمند

قال الصادق(عليه السلام): «... رَجِمَ اللهُ دَمْعَتَكَ، أَمَا إِنَّكَ مِنَ الَّذِينَ يَعُدُونَ مِنْ أَهْلِ الْجَزَعِ لَنَا وَ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ لِفِرْحَانَا وَ يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا، أَمَا إِنَّكَ سَتَرَى عِنْدَ مَوْتِكَ حُضُورَ آبَائِي لَكَ...؛ امام صادق(عليه السلام) - به «مسمع» که از سوگواران و گریه کنندگان بر عزای حسینی بود - فرمود: خدای، اشک تو را مورد رحمت قرار دهد. آگاه باش، تو از آنانی که از دلسوختگان ما به شمار می آیند، و از آنانی که با شادی ما شاد می شوند و با اندوه ما غمگین می گردند. آگاه باش! تو هنگام مرگ، شاهد حضور پدرانم بر بالین خویش خواهی بود». (541)

نفس های تسبیح

قال الصادق(عليه السلام): «نَفْسُ الْمَهْمُومِ لِطَلْمِنَا تَسْبِيحٌ وَهَمُّهُ لَنَا عِبَادَةٌ وَكِتْمَانٌ سِرْنَا جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللهِ.

نَمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِالله(عليه السلام): يَجِبُ أَنْ يُكْتَبَ هَذَا الْحَدِيثُ بِالذَّهَبِ؛ امام صادق(عليه السلام) فرمود: نفس کسی که بخاطر مظلومیت ما اندوهگین شود، تسبیح است و اندوهش برای ما، عبادت است و پوشاندن راز ما جهاد در راه خداست. سپس امام صادق(عليه السلام) افزود: این حدیث را باید با طلا نوشت!» (542)

شهادت

بالاترین نیکی ها

قال رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم): «فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ بِرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ؛ بالاتر از هرکاری خیر، خیر و نیکی دیگری است تا آن که فردی در راه خدا کشته شود، و بالاتر از کشته شدن در راه خدا خیر و نیکی نیست». (543)

برترین مرگ ها

قال رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم): «أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ؛ شهادت برترین مرگ ها است». (544)
قال أميرالمؤمنين(عليه السلام): «إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَتِيَّتٌ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ، إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ؛ مرگ، با شتاب تعقیب کننده است «همه را در یابد» نه ماندگان از دست برهند و نه فراریان او را باز دارند، گرامی ترین مرگ، کشته شدن است». (545)

برترین قتل

قال رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم): «أَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ؛ والاترین قتل، کشته شدن شهیدان است». (546)

هزار ضربه شمشیر به از مرگ در بستر

قال أميرالمؤمنين(عليه السلام): «وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةِ عَلِيٍّ الْفِرَاشِ؛ قسم به کسیکه جان فرزند ابیطالب در دست اوست، هزار ضربه ی شمشیر بر من آسانتر از مرگ در بستر است». (547)

مرگ در بستر، هرگز!

قال أميرالمؤمنين(عليه السلام): «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْمَوْتَ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيصٌ، وَمَنْ لَمْ يَمُتْ يُقْتَلْ وَإِنَّ أَفْضَلَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ، وَالَّذِي

نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةِ عَلِيٍّ الْفِرَاشِ أَي مَرْدَمِ هِمَانَا ائِسْتَدَاكِنَا وَ فَرَارِيَانَ رَا اَز مَرِكِ گَرِيْزِي نِيَسْتِ وَ هِرِكْسِ بَه مَرِكِ طَبِيْعِي نَمِيْرِدِ كَشْتَه مِي شُوْد وَ شَهَادَتِ بَهْتَرِيْنَ مَرِكِ اَسْتِ وَ سُوْگَنْدِ بَه خَدَائِيْ كِه جَانَمِ دَر دَسْتِ اَوْسْتِ، هَزَارِ ضَرْبَه ي شَمَشِيْرِ اَسَانْتَرِ اَسْتِ بَر مَن اَز مَرِكِ دَر بَسْتَرِ». (548)

شهادت کرامت است

قال السجادة(عليه السلام): «الْقَتْلُ لَنَا عَادَةٌ وَكِرَامَتُنَا الشَّهَادَةُ؛ كَشْتَه شَدْنِ عَادَتِ مَا وَ شَهَادَتِ كِرَامَتِ مَاسْتِ». (549)

شهادت آرزوی اولیا

قال رَسُولُ اللهِ(صلى الله عليه وآله وسلم): «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ «لَوْلَا أَنَّ رِجَالًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَطِيبُ أَنْفُسُهُمْ» لَوَدِدْتُ أَيُّ أُمَّةٍ أَقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ، ثُمَّ أَحْيَا، ثُمَّ أَقْتَلُ، ثُمَّ أَحْيَا، ثُمَّ أَقْتَلُ؛ قَسْمٌ بَه اَنْ كِه جَانَمِ بَه دَسْتِ اَوْسْتِ «اِگَرِ نَبُوْدِ اَيْنِ كِه جَمْعِي اَز مُؤْمِنِيْنَ خُوشِ نَدَارَنْدِ» دُوسْتِ دَاشْتَمِ كِه دَر رَاهِ خُدَا نَه يَكْبَارِ وَ دُوبَارِ، كِه چَنْدِيْنَ بَارِ زَنْدِه گَشْتَه وَ بَارِ دِيْگَرِ كَشْتَه گَرْدَمِ». (550)

روزی شهادت

مِن دُعَائِهِ (عليه السلام) لَمَّا عَزَمَ عَلَى لِقَاءِ الْقَوْمِ بِصِفِّينَ: «وَاللَّهِمَّ رَبَّ السَّفْفِ الْمَرْفُوعِ... إِنَّ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا، فَجَنَّبْنَا الْبَغْيَ وَسَدَّدْنَا لِلْحَقِّ؛ وَإِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ، وَاعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ؛ خُدَايَا، اِي پُرُورْدِگَارِ اَسْمَانِ بَرَا فَرَاشْتَه... اِگَرِ مَا رَا بَرِ دَشْمَانِ پُرُوزِ گَرْدَانْدِي، اَز سْتَمِ وَ تَجَاوُزِ دُورْمَانِ دَارِ وَ بَرِ حَقِّ اَسْتَوْلْمَانِ گَرْدَانِ وَ اِگَرِ دَشْمَانِ بَرِ مَا پُرُوزِ شَدْنْدِ، شَهَادَتِ رَا رُوزِيْمَانِ فَرْمَا وَ اَز فِتْنَه بِلْزَمَانِ دَارِ». (551)

زیباترین فرجام

عن أمير المؤمنين(عليه السلام): «وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ... أَنْ يَخْتِمَ لِي وَوَلَّكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ؛ مَن اَز خُدَا بَه گَشَايشِ رَحْمَتِ وَ بَزْرُگِي قُدْرَتِش (بَر اَنْ كِه هِرْچَه بَخُوَاهد عَطَا مِي كَنْد) مِي خُوَاهَمِ كِه پَايَانِ زَنْدِگِي مَن وَ تُو رَا بَه نِيَكْبَخْتِي وَ شَهَادَتِ قَرَارِ دَهْمِ». (552)

شهادت در راه خدا

دَعَاءُ امير المؤمنين(عليه السلام) لِهَاشِمِ بْنِ عْتَبَةَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الشَّهَادَةَ فِي سَبِيلِكَ وَالْمُرَاقَفَةَ لِنَبِيِّكَ؛ خُدَاوَنْدَا؛ شَهَادَتِ دَر رَاهْتِ رَا وَ هَمْرَاهِي بَا پِيَامْبَرْتِ رَا بَه اُو رُوزِي كِنِ». (553)

قال أمير المؤمنين(عليه السلام): «... نَسَأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ ، وَمَعَايِشَةَ السُّعَدَاءِ ، وَ مَرَاقَفَةَ الْأَنْبِيَاءِ؛... اَز خُدَاوَنْدِ جَايْگَاهِ شَهِيْدَانِ وَ زَنْدِگِي بَا سَعَادَتْمَنْدَانِ وَ هَمْرَاهِي بَا پِيَامْبَرَانِ رَا طَلَبِ مِي كَنْمِ». (554)

آزادگی

عمل به شرایط آزادگی

قال عَلِيٌّ(عليه السلام): «مَنْ قَصَرَ عَنِ إِحْكَامِ الْحُرِّيَّةِ أُعِيدَ إِلَى الرِّقِّ؛ (555) هِرِكْسِ دَر اَنْجَامِ شَرَايِطِ اَزَادِي كُوتَاهِي كَنْدِ، بَه بَنْدِگِي بِلْزِگَرْدَانْدَه مِي شُوْدِ».

زیبایی آزادگان

قال عَلِيٌّ(عليه السلام): «جَمَالُ الْحُرِّ تَجَنُّبُ الْعَارِ؛ (556) زِيْبَايِي اَزَادِگَانِ؛ دُورِي اَز عِيْبِ وَ عَارِ اَسْتِ». قال عَلِيٌّ(عليه السلام): «مَنْ قَضَى مَا أَسْلَفَ مِنَ الْإِحْسَانِ فَهُوَ كَامِلُ الْحُرِّيَّةِ؛ (557) هِرِكْسِ اَز زِيْرِ بَارِ نِيَكِي هَايِ دِيْگَرَانِ بَرَايِدِ، بَه كِهْمَالِ اَزَادِي رَسِيْدَه اَسْتِ».

شایسته ی آزادی

قال عَلِيٌّ(عليه السلام): «مَنْ قَامَ بِشَرَايِطِ الْعُبُودِيَّةِ أَهْلٌ لِلْعِتْقِ؛ (558) هِرِكْسِ شَرَايِطِ بَنْدِگِي خُدَا رَا دَرَسْتِ بَه جَايِ اُورْدِ، شَايَسْتَه ي اَزَادِي اَسْتِ».

خوش رویی

قال عَلِيُّ (عليه السلام): «حُسْنُ الْبَشْرِ شِمَّةٌ كُلُّ حُرٍّ (559) خوش رویی، ویژگی آزادگان است».

رهایی از کینه و مکر

قال عَلِيُّ (عليه السلام): «الْحَرِيَّةُ مُتْرَهَةٌ مِنَ الْغِلِّ وَالْمَكْرِ (560) آزادی، از کینه و فریب، پاک است».

ویژگی آزادگان

قال عَلِيُّ (عليه السلام): «إِنَّ الْحَيَاءَ وَالْعِفَّةَ مِنْ خَلَائِقِ الْإِيمَانِ وَأَنْهُمَا لَسَجِيَّتُهُ الْأَحْرَارِ وَشِمَّةُ الْأَبْرَارِ (561) شرم و عفت (باز ایستادن از آنچه حلال نیست) از ویژگی های ایمان، روش آزادگان و شیوه ی نیکوکاران است».

سرچشمه ی خوبی ها

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): حَمْسُ خِصَالٍ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ خَصَلَةٌ مِنْهَا، لَيْسَ فِيهِ كَثِيرٌ مُسْتَمْتَعٍ: أَوْلَاهَا الْوَفَاءُ، وَالثَّانِيَةُ التَّدْبِيرُ، وَالثَّلَاثَةُ الْحَيَاءُ، وَالرَّابِعَةُ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَالخَامِسَةُ وَهِيَ تَجَمُّعُ هَذِهِ الْخِصَالِ، الْحَرِيَّةُ (562) پنج ویژگی است که هرکس یکی از آنها را نداشته باشد، در او خیر قابل استفاده ای وجود ندارد. اول وفا، دوم تدبیر، سوم حیا و شرم، چهارم خوش اخلاقی و پنجم که تمام این ویژگی ها را دارد، آزادی است».

پی نوشت :

- 532. جامع احادیث الشیعه، ج 12، ص 556.
- 533. بحار الانوار، ج 44، ص 293.
- 534. بحار الانوار، ج 44، ص 287.
- 535. غرر الحکم، ج 1، ص 235.
- 536. احقاق الحق، ج 5، ص 523.
- 537. ینابیع المودة، ص 429.
- 538. بحار الانوار، ج 44، ص 258.
- 539. الغدير، ج 2، ص 202.
- 540. وسائل الشیعه، ج 10، ص 392.
- 541. وسائل الشیعه، ج 10، ص 397.
- 542. امالی شیخ مفید، ص 338.
- 543. وسائل الشیعه، ج 11، ص 10، حدیث 21.
- 544. بحار الانوار، ج 67، ص 8، حدیث 4.
- 545. نهج البلاغه، خطبه ی 123.
- 546. نهج الفصاحة، ص 668.
- 547. بحار الانوار، ج 97، ص 40، حدیث 44.
- 548. وسائل الشیعه، ج 11، ص 8، حدیث 12.
- 549. بحار الانوار، ج 45، حدیث 118.
- 550. صحیح بخاری، ج 4، ص 21، باب تَمَنَّى الشَّهَادَةِ.
- 551. نهج البلاغه، خطبه ی 170.
- 552. نهج البلاغه، نامه 53.
- 553. نهج السَّعَادَةِ، ج 2، ص 108.
- 554. نهج البلاغه، خطبه ی 23.
- 555. غرر الحکم، ش 7715.
- 556. غرر الحکم، ش 7566.
- 557. غرر الحکم، ش 8724.
- 558. غرر الحکم، ش 3940.
- 559. غرر الحکم، ش 9935.
- 560. غرر الحکم، ش 6484.
- 561. غرر الحکم، ش 5442.
- 562. بحار الانوار، ج 75، ص 284.

احکام عاشورا

روزه ی عاشورا

روزه ی روز عاشورا و روزی که انسان شك دارد روز عرفه است یا عید قربان مکروه است. (563) در روایت آمده است که امام صادق(علیه السلام) فرمود: بنی امیه نذر کردند که اگر موفق به قتل امام حسین(علیه السلام) بشوند، روز شهادت او را جشن بگیرند و و مبارک بشمرند و روزه بگیرند و روزه در آن روز سنت آل امیه است، لذا ائمه اطهار(علیهم السلام) به جهت مخالفت با این طایفه تبه کار و عدم هماهنگی با آنان از روزه عاشورا نهی کردند. (564)

مستحب است در روز عاشورا انسان تا عصر از خوردن و آشامیدن خودداری کند بدون قصد روزه. (565)

عزاداری

- عزاداری برای سیدالشهدا(علیه السلام) از افضل قریات است. (566)

س - آیا برپا کردن مراسم عزاداری بدون اذن شوهر جایز می باشد؟

ج - در صورتی که از اموال شوهر باشد جایز نیست. (567)

س - با توجه به حضور بانوان در مراسم عزاداری و سینه زنی و احتمال ایجاد مفسده آیا مردان می توانند در مقابل آنها بدن خود را برهنه نموده و سینه زنی کنند؟

ج - زنها نباید بدن نامحرم را نگاه کنند. (568)

م - عزاداری نباید موجب اذیت مسلمانان گردد که اذیت از گناهان کبیره است. (569)

س: گاهی برخی از دسته ها که وارد مسجد می شوند با کفش وارد می شوند که نوعی بی احترامی به مسجد محسوب می شود.
ج - اگر موجب هتك حرمت شود اشکال دارد.

س - در ایام سوگواری امام حسین(علیه السلام) نماز مقدم است یا عزاداری؟

ج - بهتر آن است که نماز را مقدم دارند. همانطور که امام حسین(علیه السلام) روز عاشورا هنگام ظهر نماز ظهر اقامه کردند. (570)

س - در مورد زنجیر زنی که منجر به سیاه شدن یا مجروح شدن بدن می شود و همچنین غالباً پشت پیراهن افراد باز است و بیشتر در خیابان و معابر عمومی ظاهر می شوند، نظر شما چیست؟

ج - مانعی ندارد مگر این که موجب ضرر فاحش بر بدن شود. (571)

س - آیا برهنه شدن مردان با حضور زنان برای عزاداری عیب دارد یا خیر؟

ج - مانع ندارد و زنها نباید به بدن مرد اجنبی نظر کنند. (572)

س - در مجالس زنانه عزاداری، زنان مداحی و سخنرانی می کنند و صدای آن ها با بلندگو به گوش مردان رهگذر می رسد. آیا این عمل جایز است؟

ج - شنیدن صدای ایشان اگر در معرض ریبه و التذاذ نباشد حرام نیست. (573)

استفاده از لباس سیاه

پوشیدن لباس سیاه در عزاداری امام حسین(علیه السلام) و دیگر ائمه(علیهم السلام) چون از مصادیق تعظیم شعائر است واجد رجحان شرعی می باشد. و عملاً بزرگانی چون مرحوم آیه الله بروجردی در روز عاشورا از قبای سیاه استفاده می کردند.(574)

پوشیدن لباس سیاه به عنوان اعلان حزن و اندوه در مصیبت امام حسین(علیه السلام) و ائمه(علیهم السلام) رجحان دارد.(575)

آیا نماز خواندن با لباس سیاه مربوط به عزاداران امام حسین(علیه السلام) مکروه است؟

ج: چون لباس سیاه علامت عزاداران سیدالشهداء است و عزاداری آن حضرت کمال رجحان را دارد لذا نماز خواندن با آن نیز مکروه نمی باشد.(576)

در وسائل الشیعه، ج 2، ص 890 از فرزند امام سجاد(علیه السلام) نقل شده که وقتی حسین بن علی(علیه السلام) کشته شد، زن های بنی هاشم لباس سیاه و خشن پوشیدند و امام سجاد(علیه السلام) برای آنان طعام درست می کرد.

مرحوم حاجی نوری در ج 3 مستدرک ص 327 روایاتی نقل کرده مبنی بر عدم کراهت لباس سیاه به جهت حزن امام حسین(علیه السلام).

ترتیب

لازم است حرمت ترتیب امام حسین(علیه السلام) حفظ شود و حرام است هر نوع بی احتیاطی مثل نجس کردن.(577)

مستحب است سجده بر ترتیب امام حسین(علیه السلام).(578)

برای سجده بهتر از هر چیز ترتیب امام حسین(علیه السلام) است.(579)

مستحب است کام طفل با ترتیب امام حسین(علیه السلام) باز شود.(580)

مستحب است مخلوط کردن مقداری ترتیب با حنوط میت هنگام دفن.(581)

مستحب است هنگام دفن میت مقداری ترتیب همراه او گذاشته شود و با حنوط او نیز مخلوط کنند.(582)

خوردن هر نوع خاک حرام است، به جز ترتیب حسین(علیه السلام) که خوردن اندکی از آن به نیت استشفاء جایز است.(583)

کالایی که به جایی می فرستند، مستحب است مقداری ترتیب هم همراه آن بگذارند. مثلاً جهیزیه ی دختر.(584)

علامت

س: بسیاری از تکایا در ایام عزاداری های مذهبی، اقدام به حمل «علاماتی» می کنند که به قیمت گزافی خریداری شده و حمل آن نیز موجب اشکال است. این وسائل از نظر شرعی چه حکمی دارد؟

ج - اشکال ندارد.(585)

س - حکم علم هایی که در مراسم عزاداری امام حسین(علیه السلام) از آن ها استفاده می شود و بعضی دارای نقش و نگارهایی نیز هستند چیست؟

ج - استفاده در عزاداری از آن ها جایز است.(586)

س - آیا جایز است پارچه و دستمال هایی را که ایام محرم بر روی علم می بندند، به فروش برسانند؟ و در عزاداری و تعمیر حسینیه مصرف کنند؟

ج - اگر در مراسم عزاداری محل حاجت نباشد، و زاید بر متعارف باشد می توانند بفروشند و به مصارف عزاداری و احتیاجات حسینیه ها برسانند.(587)

تعزیه و شبیه خوانی

تعزیه و شبیه خوانی اگر مشتمل بر حرام نباشد و موجب وهن مذهب نشود اشکال ندارد. ولی بهتر است به جای آن، مجالس روضه خوانی برپا کنند.(588)

اگر تعزیه خوانی مشتمل بر حرام نباشد و موجب وهن مذهب نشود مانعی ندارد.(589)

س - آیا تشبیه به اهل بیت(علیهم السلام) در نمایش و تعزیه و غیر آن جایز است؟

ج - در صورتی که مستلزم اهانت نباشد مانعی ندارد.(590)

اگر تعزیه و شبیه خوانی موجب هتک حرمت به ساحت مقدس بزرگان دین شود باید اجتناب شود. (591)

س - شبیه سازی در نمایش ها همچون تعزیه که فردی نقش یکی از ائمه (علیهم السلام) را بازی می کند چه صورت دارد؟

ج - با مراعات احترام آنان جایز است. (592)

امر به معروف

امر به معروف و نهی از منکر با شرایطی که در رساله های عملیه آمده است، واجب است و ترک آن معصیت است و در مستحبات و مکروهات، امر و نهی مستحب است. (593)

احکام دفاع

اگر دشمن بر بلاد مسلمانان و سرحدات آنها هجوم نماید، واجب است بر «جمیع مسلمانان» دفاع از آن به هر وسیله ای که امکان داشته باشد. از بذل جان و مال و در این امر احتیاج به اذن حاکم شرع نیست. (594)

اگر بعضی رؤسای ممالک اسلامی یا بعضی وکلای مجلس موجب بسط نفوذ اجانب شوند، چه نفوذ سیاسی یا اقتصادی یا نظامی که مخالف مصالح اسلام و مسلمانان است به واسطه ی این خیانت از مقامی که دارد هر مقامی که باشد - منعزل است، اگر فرض شود که احراز آن مقام به حق بوده بر مسلمانان لازم است او را مجازات کنند به هر نحو که ممکن باشد. (595)

حرم امام حسین (علیه السلام)

کسی که طهارت ندارد (جنب، حائض، نفساء) نباید در حرم امام حسین (علیه السلام) توقف نماید. (596)

مسافر می تواند در مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد کوفه نماز را تمام بخواند، ولی اگر بخواهد در جایی که اول جزء این مسجد نبوده و بعد به این مسجد اضافه شده، نماز بخواند، احتیاط واجب آن است که شکسته بخواند و نیز مسافر می تواند در حرم و رواق حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بلکه در مسجد متصل به حرم نماز را تمام بخواند. (597)

نجس کردن حرم امامان، حرام است. و اگر یکی از آن ها نجس شود چنانچه ماندن آن بی احترامی باشد تطهیر آن واجب است بلکه احتیاط واجب آن است که اگر بی احترامی هم نباشد آن را تطهیر کنند. (598)

یاد امام حسین (علیه السلام)

از جمله مواردی که یاد کردن حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سفارش شده است هنگام نوشیدن آب است. در رساله توضیح المسائل آمده است بعد از آب آشامیدن مستحب است حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) و اهل بیت ایشان (علیهم السلام) را یاد کند و قاتلان آن حضرت را لعنت نماید. (599)

نام امام حسین (علیه السلام)

نام امام حسین (علیه السلام) مانند نام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سایر امامان (علیهم السلام) از اسامی مقدسی است که احترام به آن لازم است و هرگونه بی احترامی به آن حرام است مانند:

الف - سوزاندن ورقه ای که نام ایشان بر آن نوشته شده است.

ب - انداختن آن در جایی که بی احترامی به آن باشد مثلا زباله دان.

ج - نوشتن آن بر چیزی که بی احترامی به آن باشد. (600)

دست زدن به نام امام حسین (علیه السلام) یا رساندن جایی از بدن به آن بدون طهارت حرام است. پس کسی که وضو ندارد یا غسل بر او واجب شده است نمی تواند

به این نام مبرک دست بزند. (601)

شخص بی وضو نباید بدن خود را به نام های انبیاء و ائمه برساند. (602)

س: مس نام هایی چون عبدالحسین، غلامحسین، قربان علی، رضوی چه حکمی دارد؟

ج - مس اسامی مذکور اشکال ندارد مگر (رضوی) (603)

وقف

آن چه برای برگزاری مراسم امام حسین (علیه السلام) وقف شده نباید در موارد دیگر صرف شود. (604)

ساختمانی را که به نام حسینیه ساخته می شود باید در همان مورد خاص از آن استفاده شود و جایز نیست به مدرسه و مسجد تبدیل شود. اگر هم تبدیل شده باید به حال اول برگردد. (605)

آن چه برای برگزاری مراسم عزاداری امام حسین (علیه السلام) وقف شده باید در همان امر مصرف شود و تغییر آن در امور دیگر جایز نیست. (606)

س - اثاث حسینیه ای که متروک و مخروبه شده اگر بماند ضایع می شود حکمش چیست؟

ج - اگر در آن حسینیه یا حسینیه ی دیگر قابل استفاده نیست بفروشد و صرف احتیاجات حسینیه نمایند. (607)

س - آیا جایز است وسایل و ظروف حسینیه را برای مصارف دیگر استفاده نمود؟

ج - اگر برای حسینیه وقف شده است، جایز نیست.

س: ساختن حسینیه در قبرستانی که قسمتی از آن به حال تعطیل در آمده چه صورتی دارد؟

ج - قبرستان اگر وقف دفن اموات باشد جایز نیست. (608)

قمه زدن

مرحوم علامه امین عاملی درباره ی قمه زنی و مراسم عزاداری حسینی می نویسد:

«قمه زنی و اعمالی دیگر از این قبیل در مراسم عزاداری حسینی به حکم عقل و شرع حرام است و زخمی ساختن سر که نه سود دنیوی دارد و نه اجر اخروی، ایذاء نفس است که خود در شرع حرام است. در مقابل این عمل، شیعه ی اهل بیت را در انظار مردم مورد تمسخر قرار داده و آن ها را وحشی قلمداد می کنند. و شکی نیست که این اعمال ناشی از وساوس شیاطین بوده و موجب رضایت خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت (علیهم السلام) نیست.» (609)

اگر قمه زدن در عزاداری ها موجب مرگ کسی شد آیا این عمل خودکشی و گناه محسوب می شود؟

اگر با خوف خطر جان اقدام کرده باشد حکم انتحار دارد. (610)

س - آیا قمه زنی جایز است؟ چنانچه در این خصوص نذری وجود داشته باشد وظیفه چیست؟

مسئله قمه زدن به علت عدم قابلیت پذیرش و نداشتن هیچگونه توجیه قابل فهم مخالفین، نتیجه ی سوء بر آن مترتب خواهد شد. لذا لازم است شیعیان از آن خودداری کنند. و چنانچه در این مورد نذری وجود داشته باشد نذر صحیح نیست. (611)

س - آیا قمه زدن جایز است؟ چنانچه در این مورد نذری وجود داشته باشد وظیفه چیست؟

س - اشکال دارد. (612)

موسیقی

س - در رادیو مدح ائمه طاهرین (علیهم السلام) یا واقعه ی کربلا را با وزن و ساز و با لحن خوب می خوانند آیا استماعش جایز است یا خیر؟

ج - اگر غنا و موسیقی نباشد مانع ندارد. (613)

س - هیئت های نوازنده و کسانی که در مراسم تشییع جنازه ی شهدا موزیک عزا می زنند از لحاظ شرعی چه حکمی دارد؟ و آیا خرید و فروش آن لوازم حرام است یا خیر؟

ج - خرید و فروش آلات لهو حرام است و موسیقی مطرب جایز نیست و صداهای مشکوک مانع ندارد. (614)

س - آیا زدن طبل و شیپور در تعزیه حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) جایز است یا نه؟

ج - اگر از آلات لهو و لعب نباشد و وهن بر مذهب هم نشود مانع ندارد. (615)

ج - استفاده از آلات لهو و لعب حرام است ولی طبل و دهل و امثال آن جزء این آلات نیست. (616)

نذر

بسیاری از نذرها، اساس درستی ندارد مانند، نذر بدون صیغه، نذرهای چشم و هم چشمی، نذر دیگران برای انسان، نذر در خواب و نذر بدون اذن شوهر.

س - آیا اگر زن کلر مند باشد و حقوق بگیرد و از کار کردن خودش در صورتی که با حق شوهر هم منافات نداشته باشد نذر نماید باز هم باید نذرش با رضایت شوهر باشد.

ج - در این صورت هم نذر بدون اذن شوهر باطل است. (617)

س - بدون اذن شوهرم نذر کرده ام ولی بعد ایشان راضی شدند، آیا نذر من صحیح است؟

ج - نذر بدون اذن شوهر باطل است و اجزیه بعدی آن را تصحیح نمی کند. (618)

س - فروختن نذورات جنسی همچون قند و شکر و چای و صرف وجوه آن در مایحتاج مسجد و حسینیه چه حکمی دارد؟

ج - اگر نذر دهندگان مطلق نذر کرده اند مانعی ندارد. (619)

س - آیا نذورات مردم از قبیل برنج و گوشت و روغن را که زائد بر مصرف است می توان فروخت و پول آن را صرف کار خیر دیگری نمود؟

ج - اگر برای خرج روز عاشورا باشد نمی توان آن را صرف چیز دیگری نمود مگر در مسیر عزاداری. (620)

س - در صیغه ی نذر اگر بگوید: «خدایا اگر حاجتم برآورده شد فلان کار را می کنم»، یا «نذر کرده ام که چنین کنم».

آیا در انعقاد نذر کافی است یا این که حتماً باید «لله علی کذا» و الفاظ مرادف آن باشد.

ج - کافی نیست و باید صیغه ی مخصوص خوانده شود. (621)

س - کسی با صیغه ی شرعی نذر کرده کاری را انجام دهد و اکنون برای او ممکن نیست وظیفه اش چیست؟

س - شخصی نذر سفره ی حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دارد ولی به علت کمی جا در محل سکونت نمی تواند نذر خویش را اداء نماید. بنابراین آیا می تواند وجه آن را به مصرف دیگر برساند؟

ج - اگر صیغه ی مخصوص نذر را نخوانده و فاء به نذر واجب نیست و اگر هم صیغه ی نذر خوانده شده باید بر طبق آن عمل کند مگر آن که قدرت بر وفا نداشته باشد. (622)

س - شخصی برای امام حسین (علیه السلام) نذری نمود و اکنون امکان عمل به نذر را ندارد تکلیف چیست؟

ج - چنانچه نذر با صیغه ی مخصوص بوده صبر کند تا امکان وفا حاصل شود. (623)

پی نوشت :

563. توضیح المسائل امام، مسئله 1747.
564. تحریر الوسیله، ج 1؛ ص 28، جواهر، ج 7، ص 107.
565. توضیح المسائل مراجع، ج 1، ص 906.
566. استفتائات امام، ج 2، ص 28، س 71.
567. هزار و یک مسئله آیه الله نوری، ج 2، ص 6، ص 180.
568. جامع المسائل فاضل، ص 358.
569. هزار و یک مسئله فقهی، نوری همدانی، ج 2، ص 40.
570. جامع المسائل فاضل، ج 1، ص 623، س 2176.
571. استفتائات امام، ج 3، ص 580، س 34.
572. همان، س 35.
573. جامع المسائل فاضل، س 2182، ج 1، ص 625.
574. جامع المسائل آیه الله فاضل، ج 1، ص 621، س 2170.
575. جامع الأحکام صافی، ج 2، ص 130، س 159 و هزار و یک مسئله آیه الله نوری، ج 2، ص 180، س 602.
576. همان، س 2171.
577. عروة، ج 1، ص 90، م 25.
578. توضیح المسائل، م 1083.
579. رساله توضیح المسائل، تبریزی، 1092.
580. تحریر الوسیله، ج 2، ص 110، م 2.
581. عروة، ج 1، ص 4.
582. عروة، ج 1، فصل 4.
583. توضیح المسائل، م 2628، تحریر الوسیله، ج 2، ص 164، م 9.
584. وسایل الشیعه، ج 10، ص 410.
585. استفتائات امام، ج 2، ص 28، س 72.
586. جامع المسائل فاضل، ج 1، ص 623، س 2173.
587. همان، س 2179.
588. استفتائات امام، ج 2، ص 28، س 71، و ج 3، س 44 - 40 - 47 - 33.
589. جامع المسائل فاضل، ج 1، س 2160.
590. جامع المسائل فاضل، ج 1، سؤال 2166.
591. اجوبة المسائل، ص 365.
592. احکام خانواده، ص 346.
593. توضیح المسائل مراجع، ج 2، ص 618، م 2786.
594. توضیح المسائل مراجع، ج 2، ص 624، م 2826.
595. همان، م 2834.
596. تحریر الوسیله، ج 1، ص 38.
597. توضیح المسائل امام، مسأله 1356.
598. توضیح المسائل مراجع، ج 1، ص 476، م 904.
599. توضیح المسائل امام، م 2638.
600. استفتائات امام، ج 1، ص 115، س 311 و 312.
601. تحریر الوسیله، ج 1، ص 32 و توضیح المسائل، م 319.
602. رساله منتخب الوسائل، محمد کاظم یزدی، ص 146.
603. هزار و یک مسئله، نوری همدانی، ج 2، ص 16، س 40.
604. استفتائات امام، ج 2، ص 351، س 40.
605. استفتائات امام، ج 2، ص 352، س 53، جامع المسائل، ج 1، ص 87، س 277، تحریر ج 2، ص 74، م 69.
606. استفتائات، ج 2، ص 351، س 40.
607. استفتائات امام، ج 2، ص 386، س 126.
608. استفتائات امام، ج 2، ص 358، س 59.
609. اعیان الشیعه، ج 10، ص 363.
610. بیانات رهبری و استفتائات آیات عظام پیرامون عزاداری عاشورا، ص 34، سؤال 1 و 3.
611. جامع المسائل فاضل لنکرانی، ج 1، ص 622، س 2172.
612. هزار و یک مسئله، آیه الله نوری همدانی، ج 2، ص 179، س 597.
613. استفتائات امام، ج 2، ص 16، س 36.
614. استفتاءات امام، ج 2، ص 18.
615. استفتاءات امام، ج 3، ص 583، س 45.
616. استفتاءات امام خمینی، ج 1، ص 623، س 2174.
617. استفتاءات امام، ج 2، ص 461، س 10.
618. استفتاءات امام، ج 2، ص 461.
619. جامع المسائل فاضل، ج 1، ص 372.

620. هزار و يك مسئله آية الله نوری همدانی، س 754، ص 225.

621. استفتائات امام، ج 2، ص 460، س 8.

622. استفتائات امام، س 54، س 477.

623. استفتائات امام، ج 2، ص 472، س 42.

پاداش عظیم گریه بر مصائب حسین(علیه السلام)

فضل می گوید:

«از حضرت رضا(علیه السلام) شنیدم فرمود: وقتی که خداوند فرمان داد که (در قربانگاه مکه) قوچی را به جای فرزندش اسماعیل(علیه السلام) ذبح کند، ابراهیم آرزو کرد که فرزندش اسماعیل را با دست خود قربانی نماید نه قوچ را به جای اسماعیل تا به قلب او آن (اندوهی) وارد شود که به قلب پدر که عزیزترین فرزندش را ذبح می کند، وارد می گردد، تا در نتیجه شایسته ی عالی ترین درجات «صاحبان پاداش بر مصائب» گردد».

خداوند به ابراهیم چنین وحی کرد: ای ابراهیم! محبوبترین خلق من نزد تو کیست؟

ابراهیم عرض کرد: پروردگارا نیافریدی خلقی را که در نزد من محبوبتر از حبیب تو محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) باشد.

خداوند به ابراهیم فرمود: محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را بیشتر دوست داری یا خودت را؟

ابراهیم: محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را از جان خودم بیشتر دوست دارم.

خداوند فرمود: فرزند محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟

ابراهیم: بلکه فرزند محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) را بیشتر از فرزند خودم دوست دارم.

خداوند فرمود: ذبح و کشته شدن فرزند محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) به دست دشمنانش از روی ظلم بر تو دردناکتر است، یا قربان نمودن فرزندت به دست خودت به خاطر اطاعت از فرمان من؟

ابراهیم: بلکه ذبح فرزند محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) به دست دشمنانش برایم دردناکتر است از ذبح فرزندم به دست خودم.

خداوند فرمود: ای ابراهیم، جمعیتی که ادعا می کنند از امت محمد هستند، به زودی از روی ظلم، فرزند محمد یعنی حسین، را ذبح می کنند و گردن می زنند، چنانکه گوسفند را ذبح می کنند، و در نتیجه آن جمعیت مورد غضب من واقع می شوند.

ابراهیم گریه کرد و قلبش پر از اندوه و درد شد و همچنان برای مصائب امام حسین(علیه السلام) گریست.

خداوند به او وحی کرد که:

«ای ابراهیم! گریه ی تو برای فرزند محمد یعنی (حسین) را به جای گریه ی تو بر فرزندت (اسماعیل) بفرض این که او را قربان می کردی و گریه می نمودی قرار دادم، و عالی ترین درجات پاداش «صاحبان پاداش به خاطر مصائب» را به تو عنایت کردم» (625)

استرداد اموال توسط امام حسین(علیه السلام)

کاروانی حامل کالا از سوی یمن به سوی شام برای معاویه می رفت، امام حسین(علیه السلام) در زمان امامتش، اموال کاروان را ضبط و به اصطلاح مصادره نمود، سپس برای معاویه چنین نامه نوشت:

«از حسین بن علی(علیه السلام) به معاویه فرزند ابوسفیان، اما بعد: کاروانی از یمن می آمد و از نزدیک ما می گذشت، (پس از تحقیق معلوم شد) که برای تو کالا و زینت و عنبر و عطریات حمل می کند تا در انبوهای دمشق، ذخیره کنی؟ تا تشنگی و حرص فرزندان پدرت را به وسیله آن کالاها، سیراب و اشباع کنی. ولی من به آن کالاها، نیاز داشتم و ضبط (و مصادره) کردم (انی احتجت الیها فاخذتها و السلام)» (626)

این روش امام حسین(علیه السلام) نشان می دهد که در صورت امکان باید اموالی را که برای طاغوت می رود، مصادره نمود.

اتمام حجت امام حسین(علیه السلام)

امام حسین(علیه السلام) در کربلا در برابر لشکر دشمن، بر شمشیرش تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

«شما را به خدا آیا مرا می شناسید؟»

گفتند: آری تو فرزند رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) هستی.

فرمود: «شما را به خدا، آیا می دانید که مادرم فاطمه(علیها السلام) دختر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) است؟»

گفتند: آری

فرمود: «شما را به خدا آیا می دانید که جده ام خدیجه، دختر خویلد، نخستین بانویی است که به اسلام گروید؟»

گفتند: آری

فرمود: «شما را به خدا آیا می دانید که جعفر که در بهشت پرواز می کند عموی من است؟»

گفتند: آری

فرمود: «شما را به خدا آیا می دانید این شمشیر که همراه من است، شمشیر رسول خدا(علیه السلام) است؟»

گفتند: آری

فرمود: «شما را به خدا آیا می دانید که این عمامه که بر سر دلم، عمامه ی رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) است؟»

گفتند: آری

فرمود: «شما را به خدا آیا می دانید که علی(علیه السلام)، (پدرم)، نخستین مردی بود که به اسلام گروید، و در علم و حلم از همه ی مسلمین پیشی گرفته و ولی و سرپرست همه ی مومنان از مرد و زن بود؟»

گفتند: خدا را گواه می گیریم آری.

فرمود: پس چرا ریختن خون مرا روا می دارید، در حالی که فردای قیامت، حوض کوثر در اختیار پدرم می باشد، و گروهی را از نوشیدن آن، محروم می کند، همان گونه که شتر تشنه را از آب باز دارند، و در روز قیامت پرچم حمد و سپاس در دست پدرم است؟

گفتند: همه ی اینها را می دانیم، ولی هر گز تو را رها نخواهیم کرد تا از تشنگی جان دهی «و نحن غیر تاركك حتى تذوق الموت عطشاً». (627)

شهادت علی فرزند «حُر»

حر بن یزید ریاحی اولین فرمانده ی قوای دشمن، در روز عاشورا، توبه کرد و به سپاه امام حسین(علیه السلام) پیوست.

او پسری داشت به نام علی، هنگامی که حُر خود را بین بهشت و دوزخ دید، به پسرش گفت:

«پسر! من طاقت آتش دوزخ را ندارم، بیا به سوی حسین(علیه السلام) برویم و او را یاری کنیم و در پیشگاهش جانبازی نمائیم، شاید خداوند مقام پر ارج شهادت را نصیب ما کند که در این صورت به سعادت ابدی پیوسته ایم...»

گفتار حر در فرزند اثر کرد، به گونه ای که پسر، بی درنگ پاسخ مثبت داد، و همچون پدرش، سعادت ابدی را انتخاب نمود.

حُر او را نزد امام حسین(علیه السلام) برد و او در حضور امام، توبه کرد و ا جازه ی رفتن به میدان و جانبازی گرفت.

پسر حر همراه پدر، با دشمن می جنگید، و پس از کشتن 24 یا 70 نفر به شهادت رسید و مرغ روحش به سوی بهشت پر گشود.

حُر از شهادت پسر، شادمان شد و گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که افتخار شهادت در راه حسین(علیه السلام) را نصیب تو قرار داد» (628)

جمال دل ربای حسین

هلال بن نافع گوید:

«(در روز عاشورا) همراه سربازان عمر سعد، کنار عمر سعد ایستاده بودم، ناگهان یکی فریاد بر آورد: «ای امیر، مژده باد به تو، این شمر است که حسین را کشته است.»

هلال گوید:

«از میان لشکر عمر سعد بیرون آمدم، و به بالین حسین آمده و ایستادم، «سوگند به خدا هرگز کشته ی آغشته به خونی را زیباتر و نورانی تر از او ندیدم، زیرا من آنچنان محو نور و جمال آن صورت درخشان بودم که از اندیشه ی قتل او غافل گشتم». حسین(علیه السلام) در آن حال، آب خواست، شنیدم مردی از دشمن می گفت: «سوگند به خدا آب نخواهی نوشید تا به جایگاه سوزان دوزخ وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی». شنیدم امام حسین(علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «وای بر تو نه دوزخ جای من است و نه آب گرم آن را می نوشم، بلکه بر جدم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) وارد می کردم و در کنار او در پیشگاه خدای قادر خواهم بود، و از آب بهشت خواهم نوشید و شکایت در مورد شما را به آن حضرت خواهم برد... هنوز امام با آنان سخن می گفت که دسته جمعی به آن حضرت حمله کرده و سرش را از بدنش جدا نمودند.»

گریه امام سجّاد(علیه السلام) در سوگ شهدای کربلا

یکی از غلامان امام سجّاد حضرت علی بن الحسین(علیه السلام) نقل می کند، روزی امام سجّاد(علیه السلام) به بیابان رفت و من نیز به دنبال او بیرون رفتم، دیدم پیشانی اش را بر روی سنگ سختی نهاده است، من در کنار ایستادم، صدای گریه و ناله امام را در سجده شنیدم، شمردم هزار بار گفت:

لا اله الا الله حقاً حقاً، لا اله الا الله تعبداً و رقاً، لا اله الا الله ايماناً و تصديقاً و صدقاً؛ (629) معبودی جز خدا نیست که وجودش حق و ثابت است، در برابر این معبود یکتا خشوع کرده و تنها او را پرستش می کنم، و او را تصدیق کرده و به او ایمان می آورم.»

سپس سر از سجده برداشت، در حالی که محاسن و صورتش غرق در اشک چشمش بود. جلو رفتم و عرض کردم:

ای آقای من آیا وقت آن نرسیده که اندوهت پایان یابد و گریه ات کم شود، به من فرمود:
«وای بر تو، حضرت یعقوب، پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت، یکی از فرزندان (به نام یوسف) را خداوند پنهان کرد، موی سرش از فراق او سفید شد و از غم او کمرش خمید و دیدگانش نابینا شد، با این که پسرش در همین دنیا بوده و زنده، ولی من پدر و برادر و هفده تن از بستگانم را کشته شده و به روی زمین افتاده دیدم، چگونه روزگار اندوهم به سرآید و از گریه ام بکاهد؟...» (630)

بانوی دلاور در کربلا

بعد از ظهر عاشورا پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) و یارانش، دژخیمان دشمن به سوی خیام امام حسین و یارانش، برای غارت و آتش زدن رو آوردند، و در این میان هر چه به دستشان می آمد، غارت کرده و به یغما می بردند.

به روایت حمید بن مسلم، یکی از بانوان از طایفه ی بکر بن وائل که شوهرش جزء سربازان دشمن بود، وقتی این منظره ی جنایتکارانه را دید، شمشیر به دست گرفت و به سوی خیمه ها آمد و فریاد می زد:

«ای مردان قبیله بکر، آیا اثاث و لباس بانوان حرم را که منسوب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) هستند غارت می کنند و شما نگاه می کنید؟! مرگ بر این حکومت غیر خدائی (یزید)، حکومت از آن خدا است، ای خونخواهان خون پاک شهیدان (بپاخیزید) نگذارید چنین کنند...»

شوهر آن زن، نزد او رفت و دست او را گرفت و به جایگاه خود برد و خاموشش کرد (631) ولی به هر حال او در آن شرائط خفقان، وظیفه اش را انجام داد.

یزید و ابن زیاد را بهتر بشناسید

پس از آن که عبید الله بن زیاد به فرمان یزید بن معاویه مرتکب آن جنایت فراموش نشدن عاشورای خونین شد و امام حسین (علیه السلام) و یارانش را به شهادت رساند و بلزماندگانش را اسیر نمود، یزید برای ابن زیاد پیام فرستاد و وی را به حضور خود دعوت کرد، وقتی ابن زیاد نزد یزید آمد، یزید از او احترام شایانی کرد و جایزه های بسیار به او داد، و در مجلسی که رجال و اشراف بودند، ابن زیاد را نزد خود نشاند، و نزد آنها، احترام خاصی به او کرد، و آنچنان با ابن زیاد گرم گرفت که او را به درون قصر به حرمرای خود نزد ندیمه هایش برد، و یک شب بر اثر خوردن شراب، مست شد و به آوازه خوان دستور داد آواز بخواند، او به ساز و آواز مشغول شد و یزید اشعاری می خواند که معنایش این است:

«به من از آن شراب بیاشام تا جگرم را خنک کند، سپس همان مقدار به ابن زیاد بیاشامان، او که از یاران خاص و دوستان رزدار و امانت دار من است، او که

خارجی یعنی حسین راکشت و دشمنان و حاسدان نسبت به مرا نابود ساخت.» (632)

آری یزید این چنین شراب می خورد و عربده می کشید و به ابن زیاد آن همه احترام می گذاشت و می گفت به او شراب بدهید و... براستی از این قماش افراد نا پاک چه توقع؟!

شیوه ی کمک مالی امام حسین (علیه السلام)

شخصی از انصار (مسلمین مدینه) به حضور امام حسین (علیه السلام) برای درخواست کمک مالی آمد و تقاضای کمک کرد .

امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای برادر انصاری آبرو و شخصیت خود را از سئوال رودررو، حفظ کن، درخواست خود را در نامه ای بنویس، که من به خواست خدا آنچه را که موجب شادی تو است انجام خواهم داد.»

مرد انصاری در نامه ای نوشت:

«ای حسین! پانصد دینار به فلانی بدهکاریم، و او اصرار می کند که طلبش را بپردازم، با او صحبت کن تا وقتی که پولدار شدم، صبر کند.»

وقتی امام حسین (علیه السلام) نامه او را خواند، به منزل تشریف برد و کیسه ای حاوی هزار دینار آورد و به آن مرد انصاری داد و فرمود:

«با پانصد دینار بدهی خود را بپرداز و با پانصد دینار دیگر، زندگی خود را سرو سامان بده، و حاجت خود را جز نزد سه نفر نگو 1- دیندار 2- جواهرود 3-

صاحب اصالت خانوادگی؛ چرا که در مورد آدم دیندار، دین، نگهدار او است (و مانع آن است که آبروی تو را برد) و در مورد جواهرود، او به خاطر جواهرودی، حیا

و شرم می کند، و در مورد کسی که اصالت خانوادگی دارد، او به خاطر نیلزت، آبروی تو را نمی ریزد، بلکه شخصیت تو را حفظ می کند و بدون برآوردن

حاجتت، رد نمی شود.»

حضرت «ام البنین» مادر حضرت عباس (علیه السلام) است. در جریان عاشورا در کربلا، چهار فرزند رشید او به نام های عباس، عون و عثمان و جعفر به شهادت رسیدند، هنگامی که بشیر به مدینه آمد و اخبار کربلا را به مردم مدینه رساند، وقتی به حضور «ام البنین» رسید، برای این که به تدریج او را از شهادت فرزندانش آگاه کند، فرزندان او را یکی یکی اسم برد، ام البنین در هر بار می گفت:

«ای بشیر از حسین (علیه السلام) چه خبر؟ فرزندانم و آنچه زیر آسمان بود است همه به فدای ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) باد».

هنگامی که بشیر خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) را داد، ام البنین (علیها السلام) با آهی سوزان گفت: «بندهای دلم را گسستی» (634)

آری معرفت و امام شناسی آن بانوی بزرگوار در حدی بود که در مورد چهار فرزندش، چنین نگفت ولی در مورد رهبرش امام حسین (علیه السلام) چنین فرمود.

موضوعی عجیب از پرچم حضرت عباس (علیه السلام)

در نقل های تاریخی آمده است که، پرچم حضرت عباس (علیه السلام)، پرچمدار کربلا، جزء اموال غارت شده بود که به شام برده بودند، یزید وقتی که نظرش به آن پرچم افتاد، عمیقاً آن را نگاه کرد و در فکر فرو رفت و سه بار از روی تعجب برخاست و نشست.

سؤال کردند: «ای امیر! چه شده که این گونه شگفت زده و مبهوت شده ای؟!»

یزید در پاسخ گفت: این پرچم، در کربلا دست چه کسی بوده است؟

گفتند: دست برادر حسین که نامش عباس بود، و پرچمدار سپاه حسین بود.

یزید گفت: تعجبم از شجاعت عجیب این پرچمدار است.

پرسیدند: چطور؟

گفت:

«خوب به پرچم بنگرید، ببینید که تمام این پرچم از پارچه و چوب آن بر اثر تیرها و سلاح های دیگر که به آن رسیده، آسیب دیده است، جز دستگیره ی آن، و این موضوع حاکی است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می کرده ولی او پرچم را رها نمی کرده است، و تا آخرین توان خود، پرچم را نگهداشته است، و وقتی که پرچم از دستش افتاده (یا با دست او با هم افتاده) دستگیره پرچم سالم مانده است» (635)

چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد
شهر به خرمین سلطان انس و جان افتاد
به خون دیده ی انجم تپید رایت مهر
که نعش صاحب رایت، به خون تپان افتاد
ز پیش چشم برادر برای آب حیات
جدا زخضر، چو اسکندر زمان افتاد

همسر مخلص و قهرمان حبیب بن مظاهر

مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر، هر دو پیر مرد و از يك فامیل یعنی از بنی اسد بودند و در کوفه سکونت داشتند، و در عصر خلافت امام علی (علیه السلام) از یاران صمیمی آن حضرت به شمار می آمدند.

هنگامی که حضرت مسلم (علیه السلام) به نمایندگی از امام حسین (علیه السلام) به کوفه آمد، این دو نفر در بیعت گرفتن از مردم برای حضرت مسلم (علیه السلام) کوشش فراوان کردند، تا وقتی که عبید الله بن زیاد وارد کوفه شد، و مردم را از حکومت یزید ترسانید، و مردم مسلم (علیه السلام) را تنها گذاشتند و سر انجام آن حضرت در يك جنگ نا برابر، اسیر شده و به دستور ابن زیاد او را به شهادت رساندند، بنی اسد در این شرایط سخت، مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر را از گزند دژخیمان ابن زیاد مخفی نمودند، و بعد این دو نفر مخفیانه خود را به کربلا رساندند و به سپاه امام حسین (علیه السلام) ملحق شدند و به شهادت رسیدند.

حبیب بن مظاهر، که بیش از 75 سال داشت و از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به شمار می آمد، در کوفه مخفی بود و تقیه می کرد و در صدد بود که در يك فرصت مناسبی از کوفه بیرون آمده و خود را به سپاه امام حسین (علیه السلام) برساند.

او همسر متعهد و قهرمانی داشت، که بسیار علاقمند بود تا شوهرش به فیض عظمای سعادت یاری امام حسین (علیه السلام) نائل گردد.

حبیب چریک پیری بود که سعی داشت کسی از مخفیگاه او و تصمیم او در ملحق شدن به سپاه امام حسین (علیه السلام) آگاه نگردد، حتی تصمیم خود را به همسرش نیز نمی گفت، تا مبدا تصمیم او از زبان همسرش به بیرون از خانه منتقل شود.

امام حسین (علیه السلام) با کاروان خود از مکه بیرون آمده بودند و به سوی عراق حرکت می کردند، در همین وقت امام برای حبیب نامه ای نوشت و توسط شخصی

آن را به کوفه فرستاد.

تا روزی حبیب کنار همسرش بود، در خانه را زدند، حبیب برخاست و پشت در رفت و قاصدی را دید که نامه ی امام حسین(علیه السلام) را برای او آورده است، نامه را گرفت و نزد همسرش بازگشت و آن نامه را خواند که چنین نوشته شده بود:

«این نامه است از حسین فرزند علی بن ابی طالب(علیه السلام) به سوی مرد دانا، حبیب بن مظاهر، اما بعد: ای حبیب تو خویشاوندی مرا از پیغمبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می دانی، و تو از هر کس ما را بهتر می شناسی، تو مرد بلند طبع (آزاده) و غیرتمندی هستی، پس در یاری ما کوتاهی نکن که در روز قیامت جدم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) پاداش تو را خواهد داد».

حبیب در فکر آن بود کسی از نامه و تصمیم او برای رفتن به یاری امام حسین(علیه السلام) مطلع نشود، تا مبدا جاسوسان جریان او را گزارش بدهند، از این رو وقتی که بستگان او پس از اطلاع از نامه، از او پرسیدند: «اکنون چه قصد داری؟» او تقیه می کرد و می گفت: من پیر شده ام و از من کاری ساخته نیست. همسرش در ظاهر دریافت که حبیب از رفتن برای یاری امام حسین(علیه السلام) سهل انگاری می کند، به حبیب گفت: گویا برای رفتن به سوی کربلا برای یاری حسین(علیه السلام) تمایل نداری؟ حبیب خواست همسرش را امتحان کند، به او گفت: آری تمایل ندارم. همسرش گریه کرد و گفت: ای حبیب! آیا سخن پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را در شأن امام حسین(علیه السلام) فراموش کرده ای که فرمود:

«ولدای هذان سیدا شباب اهل الجنة و هما امامان قاما او قعدا» (636) این دو پسر (حسن و حسین) دو آقای جوانان اهل بهشت هستند و این دو، امام می باشند خواه قیام کنند و خواه قیام نکنند».

نامه امام حسین(علیه السلام) به تو رسیده و تو را به یاری می طلبد، آیا جواب مثبت می دهی؟» حبیب گفت: ترس آن دارم که بچه هایم یتیم شوند و تو بیوه گردی. همسر گفت: ما به بانوان و دختران و یتیمان بنی هاشم اقتدا می کنیم، خداوند ما را کافی است. وقتی که حبیب، همسرش را آماده یافت، حقیقت را به او گفت، و برای او دعای خیر کرد. هنگام حرکت حبیب، همسرش به او گفت: من حاجتی به تو دارم. حبیب گفت: آن چیست؟ همسر گفت: وقتی که به محضر امام حسین(علیه السلام) رسیدی دست ها و پاهایش را به نیابت از من بیوس و سلام مرا به او برسان. حبیب گفت: بسیار خوب. در نقل دیگر آمده که حبیب از راه احتیاط به همسرش گفت: من دیگر پیر شده ام، از سالخوردگان چه کار آید؟

همسرش با اندوهی جانکاه همراه با خشم برخاست و روسری خود را از سرش کشید و بر سر حبیب انداخت و گفت: «اکنون که می روی مانند زنان در خانه بنشین، سپس با آهی جانسوز فریاد زد «ای حسین! کاش مرد بودم و می آمدم در رکاب تو می جنگیدم تا جانم را نثار تو کنم».

حبیب وقتی که اخلاص و محبت همسرش را دریافت، خاطرش آرام گرفت و به او گفت: «همسر! آسوده باش، چشمت را روشن خواهم کرد و این ریش سفید را با خون گلویم رنگین می نمایم، خاطرت آرام باشد» (637)

شهادت قهرمانانه ی نامه رسان امام حسین(علیه السلام)

کاروان امام حسین(علیه السلام) از مکه به سوی عراق حرکت کردند، هنگامی که به سرزمین «حاجز» رسیدند، نامه ی حضرت مسلم(علیه السلام) به امام حسین(علیه السلام) رسید که در آن نوشته شده بود، مردم استقبال خوبی از ما کردند و همه منتظر قدوم شما هستند...

امام حسین(علیه السلام) نامه ای برای جمعی از شیعیان کوفه نوشت، و آن نامه را به «قیس بن مسهر صیداوی» داد، تا آن را به کوفه برده و به سران شیعه برساند، در آن نامه چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم: از جانب حسین(علیه السلام) به برادران با ایمان، سلام بر شما، خداوند یکتا را سپاس می گویم، اما بعد: نامه ی مسلم بن عقیل به من رسید که بیانگر نیکی رای شما و اجتماع و انسجام شما برای یاری ما و مطالبه ی حق ما بود، از درگاه خداوند می خواهم که کار ما را به نیکی سامان بخشد و بزرگترین پاداش را به شما عنایت فرماید، من روز سه شنبه هشتم ذیحجه از مکه بیرون آمدم، هنگامی که نامه رسان من (قیس) نزد شما آمد، منسجم گردید و آماده شوید، که به خواست خدا در همین ایام به سوی شما خواهیم آمد، سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد».

قیس به سوی کوفه حرکت کرد تا به قادسیه رسید، در آنجا توسط مامور تحت فرماندهی حصین بن نمیر، دستگیر شد، او را نزد ابن زیاد آوردند، او در مسیر راه نامه ی امام حسین(علیه السلام) را در آورد و پاره پاره کرد، هنگامی که او را در برابر ابن زیاد آوردند، بین او و ابن زیاد چنین گفتگو شد:

ابن زیاد: تو کیستی؟

قیس: مردی از شیعیان امیرمؤمنان علی(علیه السلام) هستم.

ابن زیاد: چرا آن نامه را پاره پاره کردی؟

قیس: تا به آنچه در آن نوشته شده بود آگاه نگردی.
ابن زیاد: نامه از طرف چه کسی و برای چه کسی بود؟
قیس: نامه از طرف امام حسین (علیه السلام) به جمعی از مردم کوفه بود.
ابن زیاد: نام آن جمع چیست؟
قیس: نام آنها را نمی دانم.

ابن زیاد خشمگین شد و به قیس گفت: بالای این بلندی برو، و به کذاب پسر کذاب حسین بن علی (علیه السلام) ناسزا بگو.
قیس بالای بلندی (در دارالاماره) رفت و پس از حمد ثنا گفت:
«ای مردم! این حسین بن علی (علیه السلام) پسر فاطمه (علیها السلام) بهترین خلق خدا است، و من فرستاده ی او به سوی شما هستم، در منزلگاه حاجز از او جدا شده ام، دعوت امام را اجابت کنید».

سپس ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی (علیه السلام) طلب آمرزش نمود.
ابن زیاد دستور داد تا، قیس را به بالای قصر دارالاماره بردند و از همان جا به زمین افکندند و به این ترتیب او به شهادت رسید» (638)

حضرت عباس و مقام باب الحوائج بودن (علیه السلام)

مرد صالحی در کربلا سکونت داشت، پسرش که او نیز فرد پاکی بود سخت بیمار شد. پدر، او را شب به کنار حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) آورد و متوسل به آن حضرت گردید و مخلصانه از او خواست شفای فرزندش را از درگاه خدا بخواهد.

هنگامی که صبح شد، یکی از دوستان آن مرد صالح، نزد او آمد و گفت: من امشب خواب عجیبی دیدم که می خواهم بازگو کنم و آن این که:
«در خواب دیدم حضرت عباس (علیه السلام) شفای پسر را از درگاه خدا، مسئلت می کند، در این هنگام، فرشته ای از جانب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نزد عباس (علیه السلام) آمد و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: ای ابوالفضل، در مورد شفای این جوان شفاعت نکن زیرا اجل حتمی او فرا رسیده است، و عمر تقدیر شده ی او به پایان رسیده و ایام زندگیش به سر آمده است. حضرت عباس به آن فرشته فرمود: سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برسان و بگو به واسطه ی وجود توبه درگاه خدا دست نیاز آورده ام و شفاعت کن و شفای این جوان را از خدا بخواه، فرشته بازگشته و سلام عباس (علیه السلام) را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رسانید و پیام او را به آن حضرت ابلاغ کرد.

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: برو به عباس بگو، اجل آن پسر به پایان رسیده است، او پیام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به عباس رسانید، عباس (علیه السلام) باز همان پاسخ اول را داد، و این موضوع سه بار تکرار شد.

سر انجام عباس (علیه السلام) برخاست و به محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد: و عرض کرد: ای رسول خدا!

«آیا خداوند مرا «باب الحوائج» (وسیله ی برآوردن حوائج) نام نهاده است؟ و مردم مرا با این نام می شناسند و مرا شفیع قرار داده و به من متوسل می گردند، اگر چنین نیست، این لقب و نام را از من بگیرد.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) لبخندی زد و به عباس (علیه السلام) فرمود: «بازگرد خداوند چشمت را روشن خواهد کرد، تو باب الحوائج هستی، و از هر کس که بخواهی شفاعت کن و خداوند به برکت وجود تو، این جوان بیمار را شفا داد»، آنگاه از خواب بیدار شدم». (639)

دو جلسه مذاکره در نصف شب عاشورا

از حضرت زینب (علیها السلام) نقل شده است که فرمود:

«نیمه شب عاشورا به خیمه ی برادرم حضرت عباس (علیه السلام) رفتم، دیدم جوانان بنی هاشم کنار او حلقه زده اند و آن حضرت نشسته و با آنها مذاکره می کند و به آنها می فرماید: ای برادرانم و ای پسر عموهایم! فردا هنگامی که جنگ با دشمن شروع شد، شما باید پیشقدم شوید و به عنوان نخستین افراد به میدان بروید، تا مبادا مردم بگویند بنی هاشم ما را به یاری دعوت کردند ولی زندگی خود را بر مرگ ما ترجیح دادند.
جوانان بنی هاشم با کمال اشتیاق گفتند: ما مطیع فرمان تو هستیم».

زینب (علیها السلام) می گوید:

«از آنجا به خیمه ی حبیب بن مظاهر رفتم دیدم اصحاب (غیر بنی هاشم) را به دور خود جمع کرده و با آنها سخن می گوید، از جمله می فرماید: «ای یاران، فردا که جنگ شروع شد، شما باید نخستین افرادی باشید که به میدان رزم بروید، مبادا بگذارید بنی هاشم زودتر از شما به میدان بروند، زیرا بنی هاشم، سادات و بزرگان ما هستند، ما باید خود را فدای آنها کنیم». اصحاب گفتند: القول قولك «سخن تو درست است» و به آن وفا کردند و زودتر از بنی هاشم به میدان رفته

و پس از رزم به شهادت رسیدند». (640)

مختار در مجلس ابن زیاد

در آن هنگام که بلامانگان شهدای کربلا را همراه سرهای بریده ی شهیدان به کوفه آوردند و به مجلس عبید الله بن زیاد وارد نمودند، مختار در جریان حضرت مسلم(علیه السلام) به دستور ابن زیاد دستگیر شده و در زندان به سر می برد. ابن زیاد برای این که دل مختار را بسوزاند دستور داد مختار را از زندان به مجلس خود بیاورند، دژخیمان او مختار را کشان کشان با وضع توهین آمیز به مجلس ابن زیاد آوردند.

هنگامی که مختار وارد مجلس شد، دریافت که امام حسین(علیه السلام) کشته شده، و اهل بیت او اسیر شده اند و سر بریده ی امام در میان طشت است، بسیار ناراحت شد و از شدت غم، بیهوش گردید وقتی که به هوش آمد، با کمال شجاعت بر سر ابن زیاد فریاد کشید که: «ای حرامزاده! به زودی دمار از روزگار شما درآورم».

ابن زیاد خشمگین شد و به قتل او فرمان داد.

حاضران دیدند کشتن مختار صلاح نیست و مساله تازه ایجاد می کند، به ابن زیاد گفتند: کشتن مختار موجب بروز فتنه عظیم می گردد و صلاح نیست، ابن زیاد از کشتن مختار متصرف شد و دستور داد او را به زندان بازگردانند.(641)

سر بریده و نحس ابن زیاد

در قیام مختار که در سال 66 و 67 هجری قمری انجام گرفت، ابراهیم پسر مالک اشتر فرمانده ی سپاه مختار شد و با سپاهی که ابن زیاد و حصین بن نمیر و... از سران آن سپاه بودند در کنار موصل درگیر شد و در این درگیری بسیاری از دشمن و سران دشمن کشته شدند از جمله «ابن زیاد» به دست ابراهیم پسر مالک اشتر کشته شد.

ابراهیم سرهای بریده ابن زیاد و سران دشمن را برای مختار فرستاد. هنگامی که مختار غذا می خورد سرهای بریده دشمنان را به نزدش آوردند، مختار گفت: «حمد و سپاس خداوند را که سر مقدس حسین(علیه السلام) را هنگامی که ابن زیاد غذا می خورد نزدش آوردند، اکنون سر نحس ابن زیاد را در این هنگام که غذا می خورم به نزد من آوردند».

در این هنگام دیدند مار سفیدی در میان سرها پیدا شد و وارد سوراخ بینی ابن زیاد شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد، و این عمل چندین بار تکرار گردید. مختار پس از صرف غذا برخاست با کفشی که در پایش بود به صورت نحس ابن زیاد زد، سپس کفشش را نزد غلامش انداخت و گفت: «این کفش را بشوی که آن را بر صورت کافر نجس نهادم».

مختار سرهای نحس دشمنان را برای محمد حنفیه در حجاز فرستاد، محمد حنفیه، سر ابن زیاد را نزد امام سجاد(علیه السلام) فرستاد، امام سجاد در آن وقت، غذا می خورد، فرمود:

«روزی سر مقدس پلرم را نزد ابن زیاد آوردند، او غذا می خورد، عرض کردم: خدا مرا نمیران تا این که سر بریده ابن زیاد را در کنار سفره ام که غذا می خورم بنگرم، حمد و سپاس خدا را که دعایم را اکنون به استجابت رسانیده است».(642)

نکته قابل توجه این که: مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی می نویسد:

«آن مار مکرر از بینی ابن زیاد وارد می شد و از گوش او بیرون می آمد و تماشاچیان می گفتند «قد جائت قد جائت»؛ ماری باز آمد».

و می نویسد:

«همان هنگامی که ابن زیاد در مجلس خود با چوب خیزران مکرر بر لب و دندان امام حسین(علیه السلام) زد، شاید بر اساس تجسم اعمال، همان چوب خیزران به صورت مار در آمد و مکرر از بینی او وارد می شد و از سوراخ گوش او بیرون می آمد، تا در همین دنیا، مردم مجازات عمل ننگینش را تماشا کنند و عبرت بگیرند».(643)

آری:

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

بیاد یکی از شهیدان مخلص کربلا

یکی از شهیدان کربلا «محمد بن بشر حصرمی» است، در آغاز شب عاشورا که هر يك از اصحاب، با کلمات وفاداری خود را به امام حسین(علیه السلام) ابراز می داشتند، در میان آنها، «محمد بن بشر حصرمی» نیز بود، در همان وقت به او خبر رسید که پسرش به اسارت دشمن در آمده است.

محمد گفت:

«پاداش مصیبت پسر و خودم را از درگاه خدا می طلبم، امام حسین(علیه السلام) سخن او را شنید و به او فرمود: خدا تو را رحمت کند، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو برای آزادی پسر، کوشش کن».

محمد بن بشر گفت:

«اکلتنی السباع حیا ان فلرقتك؛ درندگان مرا زنده بخورند اگر از تو جدا گردم».

امام حسین(علیه السلام) چند لباس که از برد پمائی بود و هزار دینار قیمت داشت به او داد و فرمود: این لباس ها را به پسر دیگری بده، تا با دادن این لباس ها به دشمن (به عنوان فداء) برادرش را از اسارت دشمن، آزاد سازد(644)

به این ترتیب محمد با این که راه عذری برایش پیدا شد، استواری و وفاداری خود را اظهار نمود و ثابت قدم ماند.

آرامش خاطر امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا

امام سجاد(علیه السلام) فرمود: هنگامی که در روز عاشورا جریان بر امام حسین(علیه السلام) بسیار سخت شد، عده ای از اصحاب آن حضرت، دیدند که حالات امام(علیه السلام) با حالات آنها فرق دارد، حال آنها چنین بود که هرچه بیشتر در محصره ی دشمن قرار می گرفتند، ناراحت می شدند و دل ها به طپش می افتاد، ولی حال امام حسین(علیه السلام) و بعضی از خواص اصحاب آن حضرت چنین بود، که رنگ چهره ی آنها برافروخته تر می شد و اعضایشان آرامتر می گردید، دراین حال بعضی به یکدیگر می گفتند: ببینید، گوئی این مرد (امام حسین) اصلاً باکی از مرگ ندارد.

امام حسین(علیه السلام) به آنها رو کرد و فرمود:

«ای فرزندان عزیز و بزرگوار من، قدری آرام بگیرید، صبر و تحمل کنید، زیرا مرگ، پلی است که شما را از گرفتاری ها و سختی ها به سوی بهشت های وسیع و نعمت های جاودان عبور می دهد. فایکم بیکره ان ینقل من سجن الی قصر؟ کدام یک از شما دوست ندارید که از زندانی به سوی قصری انتقال یابید».

آری مرگ برای دشمنان، شما قطعاً چنان است که از قصری به سوی زندان انتقال یابند، پدرم نقل کرد که رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ان الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم، و جسر هؤلاء الی جحیمهم؛ همان دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، و مرگ پلی است که این (مؤمنین) را به سوی بهشت، و آنها (کافران) را به سوی دوزخ می کشاند»

سپس فرمود: «ما کذبت ولا کذبت؛ من دروغ نمی گویم، و به من دروغ گفته نشده است» (نه من دروغ می گویم و نه پدرم به من دروغ گفته است). (645)

نتیجه ی توسل به حضرت زینب(علیها السلام)

مرحوم حجة الاسلام سید علیبنقی فیض الاسلام که ترجمه ی او بر نهج البلاغه، و صحیفه سجادیه و قرآن، او را در محافل علمی و همه جای کشور، معروف و مشهور نموده است، به سال 1324 هجری قمری در سده (خمینی شهر) اصفهان متولد شد و به سال 1405 هجری قمری (24 اردیبهشت 1364 شمسی) در سن 81 سالگی دار دنیا را وداع گفت، و در قطعه ی 18 بهشت زهراء ردیف 103 قبر شماره 5 به خاک سپرده شد. وی دارای عمر با برکتی بود و کتاب های بسیار و ارزنده ای از خود به یادگار گذاشت.

از جمله کتاب های او، کتابی است به نام «خاتون دو سرا» که ترجمه ی کتاب «سیدتنا المعصومة زینب الکبری(علیها السلام)» می باشد.

وی در مقدمه ی این کتاب، مطلبی را در باره ی انگیزه ی نگارش این کتاب نوشته که خلاصه اش این است: «به مرضی گرفتار شدم، که طول کشید و مداوای پزشکان مؤثر نشد، برای طلب شفا، همراه خانواده به کربلا رفتم، و بیماریم بیشتر شد، به نجف اشرف رفتم، همچنان بیماری مرا سخت در فشار قرار داده بود، تا این که روزی در نجف اشرف یکی از دوستان که از زائران بود مرا با عده ای از علماء به خانه خود دعوت کرد، به خانه ی او رفتیم، در آن مجلس، یکی از علماء فرمود: «پدرم می گفت هر گاه حاجت و خواسته ای داری، خداوند متعال را سه بار به نام حضرت زینب کبری(علیها السلام) بخوان که بدون شك، خداوند خواسته ات را روا می سازد، من هم سه بار خداوند را به مقام زینب کبری(علیها السلام) خواندم و شفایم را از خداوند خواستم، به علاوه نذر کردم که اگر سلامتی خود را بازیابم، کتابی در شرح زندگی حضرت زینب(علیها السلام) بنویسم، سپس خدای راکه پس از مدت کوتاهی شفا یافتم و سپس با یاد آوری یکی از دخترانم به نذر خود وفا کرده و این کتاب (خاتون دو سرا) را نوشتم».

امام حسین(علیه السلام) و مناجات

شخصی از امام سجاد(علیه السلام) پرسید: چرا پدر تو امام حسین(علیه السلام) فرزندان اندک داشت؟

امام سجاد(علیه السلام) فرمود: همین قدر که داشت، تعجب آور بود، زیرا پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذارد، و در شب عاشورا حسین(علیه السلام) و یارانش تا صبح مناجات و ناله می کردند و زمزمه ی ناله ی آنها همچون آوای بال زنبور عسل، شنیده می شد، جمعی در رکوع و جمعی در سجده، و گروهی ایستاده و بعضی نشسته مشغول عبادت بودند.

و در آن شب سی و دو نفر از سپاه عمر سعد که گذراشان به خیمه های حسین(علیه السلام) افتاد، به آن حضرت پیوستند(646) و از جمله مناجات امام حسین(علیه السلام)

در لحظات آخر این مناجات است:

«صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ، لَا إِلَهَ سِوَاكَ يَا غَيَاةَ الْمُسْتَعِيثِينَ» بر تقدیر تو صبر می کنم ای پروردگار من، معبودی جز تو نیست ای پناه پناه آورندگان» (647)

نمونه ای از اخلاق امام سجاده (علیه السلام)

شخصی به حضور امام سجاده (علیه السلام) آمد، و نسبت به آن حضرت جسارت کرده و سخنان درشت و ناسزا گفت.

امام سجاده (علیه السلام) سکوت کرد، و هیچ سخنی به او نگفت، او رفت (با توجه به این که آن شخص در یک جریان شخصی نسبت به امام ناراحت شده بود، و مربوط به کیان دین نبود).

امام به همراهان فرمود:

«شنیدید که این مرد با من چگونه برخورد کرد؟ اینک دوست دارم، با من نزد او برویم تا بنگرید جواب او را چگونه خواهم داد؟».

همراهان با امام حرکت کردند، شنیدند که آن حضرت در مسیر راه، مکرر این آیه را می خواند:

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» (648) از ویژگی های پرهیزکاران این است که، «خشم خود را فرو می برند».

همراهان دریافتند که امام با او برخورد شدید نخواهد کرد.

وقتی امام سجاده (علیه السلام) به در خانه ی او رسید، او را صدا زد، او از خانه بیرون آمد، در حالی که تصور می کرد با برخورد شدید امام، روبرو خواهد شد، بر خلاف انتظار شنیدند که امام (علیه السلام) به او فرمود:

«برادرم! اگر آنچه به من گفتی، در من وجود دارد، از درگاه خدا طلب آموزش می کنم، و اگر در من وجود ندارد، از خدا می خواهم که تو را بیامزد».

آن مرد بین دو چشم امام را بوسید و عرض کرد:

«آنچه گفتم در وجود تو نیست بلکه من به آن سزاوارترم» (649)

ارادت خاص امام به ذکر مصائب اهل بیت (علیهم السلام)

مرحوم حجة الاسلام آقای حاج سید محمد کوثری (رحمه الله) ذاکر معروف قم از سال ها قبل روزه خوان خاص امام خمینی (قدس سره) بود و در سال های اخیر هم که مشاهده کرده اید در آغاز محرم و مواقع دیگر در حسینیه جماران در محضر امام روزه می خواندند.

وی نقل کرد:

«پس از شهادت آیت الله حاج آقا مصطفی (فرزند ارشد امام خمینی) من وارد نجف اشرف شدم، رفقا گفتند خوب موقعی آمدی، امام را دریاب که هر چه ما

کرده ایم در مصیبت حاج آقا مصطفی گریه کنند از عهده بر نیامده ایم مگر تو کاری بکنی.

من خدمت امام رسیدم و عرض کردم اجازه می دهید ذکر مصیبتی بکنم؟ امام اجازه دادند، هر چه نام مرحوم حاج آقا مصطفی را بردم تا با آهنگ حزین امام را منقلب کنم که در عزای پسر (آنهم چه پسری) اشک بریزد، امام تغییر حال پیدا نکردند، و همچنان ساکت و آرام بودند، ولی همین که نام حضرت علی اکبر (علیه السلام) را

بردم، هنگامه شد. امام چندان گریستند که قابل وصف نیست» (650)

به راستی این چیست! جز شیفتگی فوق العاده عرفانی و ملکوتی امام به ساحت قدس خاندان نبوت (علیهم السلام).

باز در این مورد یکی از اعضاء دفتر امام نقل می کند:

«یک روز به مناسبت یکی از روزهای شهادت ائمه (علیه السلام) به اطاق امام رفتیم و مشغول دعای توسل شدیم، در اثناء دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت

مختصری کرد، با آن که او روزه خوان ماهری نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم، بریده بریده بود، همین که شروع به روزه کرد، با

این که هنوز مطلب حساسی را بیان نکرده بود، امام چنان به گریه افتادند که شانه هایشان به شدت تکان می خورد.

و من وقتی که زیر چشم به سیمای امام نگاه کردم دانه های پی در پی اشک را که از زیر محاسن ایشان به روی زانویشان می افتاد، دیدم و چند لحظه ای طول نکشید که یکی از نزدیکان، از زاویه ای که امام نبیند به ذاکر اشاره کرد که روزه را قطع کن، زیرا که این حالت گریه شدید ممکن بود خدای نکرده بر قلب امام

اثر بگذارد.

موضوع دیگر این که در حسینیه جماران همیشه صندلی آماده است و امام وقتی وارد بالکن حسینیه می شوند روی صندلی می نشینند، ولی دو مورد اتفاق افتاد

که روی زمین نشستند، یکی هنگامی که برندگان مسابقه قرآن آمده بودند، امام به احترام قرآن روی زمین نشست، دوم روز عاشورا به احترام عزاداری امام حسین (علیه

جانبازی بریر در شب تاسوعا

بریر بن خضیر از پارسایان روزگار و قاریان و معلمین قرآن و از شیعیان خالص امام علی (علیه السلام) از قبیله همدان در کوفه بود، او در ماجرای کربلا، به سپاه امام حسین (علیه السلام) پیوست و از یاران مخلص آن حضرت بود تا این که در روز عاشورا پس از فداکاری بی نظیر شربت شهادت نوشید.

او در کربلا به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد:

«ای پسر رسول خدا، خداوند بر ما منت نهاد که در رکاب تو بجنسیم، و بدن های ما قطعه قطعه گردد، ما برای وصول به شفاعت جدت در قیامت، در راه تو کشته خواهیم شد.» (652)

حضرت سکینه (علیها السلام) می گوید:

«شب نهم محرم، آب در خیام امام حسین (علیه السلام) تمام شد و ظرف ها و مشک ها خشکید، بقدری تشنگی بر ما غالب شد که لب های ما خشک شد، تمنای یک جرعه آب می کردیم ولی نمی یافتیم، من نزد عمه ام زینب (علیها السلام) رفتم بلکه از نزد او آبی بیابم، وقتی به خیمه اش رفتم دیدم برادر کوچکم عبدالله شیرخوار در آغوش او است و از شدت عطش زبان خود را گاز می گیرد، و عمه ام گاه می ایستد و گاه می نشیند، گریه گلویم را گرفت، ولی برای این که عمه ام آزرده نشود، آرامش خود را حفظ کردم، در این هنگام عمه ام به من رو کرد و فرمود: چرا گریه می کنی؟
گفتم: برای برادر شیر خوارم می گریم، فرمود: برخیز تا به خیمه های عموها و پسر عموها برویم تا شاید آبی ذخیره کرده باشند.
گفتم: گمان ندارم در نزد آنها آب باشد، در عین حال به خیمه آنها رفتیم، حدود بیست دختر و پسر کودک به دنبال ما آمدند، و همه آنها از ما آب می خواستند و فریاد می زدند: العَطَش، العَطَش در این هنگام بریر بن خضیر که همراه سه نفر از اصحابش بود، گریه کودکان را شنید، پرسید: این گریه برای چیست؟ شخصی به او گفت: این گریه از کودکان حسین (علیه السلام) است که از شدت تشنگی می گریند.

بریر به اصحاب خود رو کرد و گفت:

آیا رواست که در دست ما شمشیر باشد و کودکان رسول خدا از تشنگی جان بدهند، در این صورت مادرانمان به عزایمان بنشینند، سوگند به خدا چنین وضعی را تحمل نمی کنیم.

مردی از اصحاب گفت: به نظر من هر يك از ما یکی از این کودکان را برداریم و کنار آب فرات ببریم و سیراب کرده و بلزگردانیم.
بریر گفت: این نظریه درست نیست، زیرا ممکن است درگیری به وجود آید و خدای ناکرده نیزه یا تیری به این کودکان اصابت کند، و ما باعث آن شده باشیم، بلکه به نظر من صحیح آن است که مشکی برداریم و بریر کنار فرات و آن را پر از آب کنیم، اگر توانستیم آن را به خیام می آوریم، و اگر دشمنان با ما جنگیدند ما نیز با آنها می جنگیم و خود را فدای حسین (علیه السلام) و دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می کنیم.

اصحاب، نظریه بریر را پذیرفتند، و مشکی برداشته همراه بریر روانه آب فرات شدند و خود را در تاریکی به آب رسانیدند، یکی از دشمنان فریاد زد: شما کیستید؟
بریر گفت: من بریر هستم و همراهان من، اصحاب من هستند آمده ایم آب بیاشامیم.

او گفت: از آب بیاشامید، ولی حق ندارید قطره ای از آب برای حسین (علیه السلام) ببرید.

بریر گفت: وای بر شما، ما آب بنوشیم، ولی حسین (علیه السلام) و دختران رسول خدا از تشنگی بمیرند؟ هرگز چنین نخواهد شد، سپس به اصحاب خود رو کرد و گفت:

«هیچکدام از شما آب ننوشید و به یاد تشنگان خیام باشید»

یکی از اصحاب گفت: سوگند به خدا، آب نوشم تا جگرهای کودکان و دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از آب خنک شود.

آنگاه بریر، مشک را پر از آب کرد و از شریعه ی فرات بیرون آمد، در همین هنگام سپاه دشمن، سر راه بریر و اصحابش را گرفته و آنها را در محصره ی شدید قرار دادند و درگیری شروع شد، بریر به اصحاب خود فرمود:

نظر من این است که یکی از ما مشک آب را از این میان بیرون برده به خیام برساند و ما با دشمن می جنگیم.

یکی از اصحاب این مأموریت را پذیرفت، مشک را به دوش گرفت تا به خیام برساند، در این هنگام تیری به بند مشک خورد و در گلو او فرو رفت و بند مشک را به گلو او دوخت، خون از ناحیه ی گلو او سرازیر شد، او با دستش تیر را از گردنش بیرون آورد، در حالی که می گفت:

«حمد و سپاس خداوند را که گردنم را فدای مشک و فدای کودکان حسین (علیه السلام) کرد»

بریر همچنان می جنگید، و دشمن را موعظه می کرد، امام حسین (علیه السلام) صدای بریر را شنید و فرمود:

گویا صدای بریر را می شنوم که دشمن را موعظه می کند، و آل همدان را به کمک می طلبد.

در این هنگام دوازده نفر از یاران حسین (علیه السلام) به کمک بریر شتافتند و او را از دست دشمنان نجات دادند، و بریر و اصحابش با مشک آب به سوی خیام

بازگشتند، بریر خوشحال بود که مقداری آب به خیام آورده، ولی وقتی که مشک را به زمین گذاردند، لب تشنگان آنچنان به مشک هجوم آوردند که سر مشک باز

شد و آب آن به زمین ریخت، بریر به سر و صورتش می زد و با ناله و آه می گفت:

نبرد حضرت عباس(علیه السلام) با ملرد بن صدیف

زهیر بن قین یکی از یاران دلاور امام حسین(علیه السلام) در کربلا بود، روز عاشورا حضرت عباس(علیه السلام) علام میدان بود، زهیر نزد آن حضرت آمد و عرض کرد:
«ای پسر امیرمؤمنان! می خواهم حدیثی را به یاد تو بیاورم»

عباس فرمود: حدیث خود را بگو که وقت تنگ است
زهیر گفت:

«ای ابالفصل! هنگامی که پدرت خواست با مادرت ام البنین ازدواج کند، به برادرش عقیل که نسب شناس بود فرمود: از برای من از بانوئی که از دودمان شجاع باشد خواستگاری کن، تا خداوند فرزند شجاعی از او به من بدهد تا بازو و یاور فداکار فرزندم حسین(علیه السلام) گردد، ای عباس، پدرت تو را برای امروز خواست، بنا براین در حفظ حرم امام حسین(علیه السلام) کوتاهی نکن»

عباس(علیه السلام) با شنیدن این گفتار، آنچنان پر احساس شد که با شدت پا در رکاب اسب نهاد به طوری که تسمه رکاب قطع گردید و فرمود:
«ای زهیر! در چنین روزی می خواهی مرا تشجیع کنی و نیرو ببخشی، سوگند به خدا جانبازی خود را آنچنان به تو بنمایانم که هرگز نظیر آن را ندیده باشی»
عباس(علیه السلام) پس از این سخن به سوی میدان دشمن تاخت، آنچنان به دشمن حمله کرد که گویی شمشیرش آتشی است که در نيزار افتاده است تا این که صد نفر از قهرمانان دشمن را کشت.

در این هنگام یکی از سرشناسان دشمن که به شجاعت معروف بود به نام «ملرد بن صدیف تغلبی» که کلاه خود را محکم بر سر داشت و دو زره ای که حلقه هایش تنگ بود پوشیده بود، سوار بر اسب به میدان عباس(علیه السلام) آمد، در حالی که نیزه ی بلندی در دست داشت، و نعره ی او بر سراسر میدان پیچیده بود، خود را به نزدیک عباس رسانید و گفت:

«یا غلام ارحم نفسک و اغمد حسامک، و اظهر للناس استسلامک فالسلامة اولی لك من الندامة؛ ای جوان! به خودت رحم کن و شمشیرت را در غلاف کن و آشکار تسلیم شو، چرا که سلامتی برای تو بهتر از پشیمانی است».

حضرت عباس(علیه السلام) پاسخی به این مضمون به «ملرد» داد:

«ای دشمن خدا و رسول، من آماده ی نبرد و بلا هستم و با توکل به خدای بزرگ، صبر می کنم چرا که من با رسول خدا(علیه السلام) پیوند دارم و برگی از درخت نبوت هستم، کسی که از چنین دودمانی باشد هرگز تسلیم طاغوت نمی شود و زیر پرچم حاکم ستمگر در نمی آید، و از ضربات شمشیر نمی هراسد، من پسر علی(علیه السلام) هستم و از نبرد با همآوردان، عاجز نیستم...»

سپس رجز خواند و آمادگی خود را برابر «ملرد» آشکار نمود.

یکی از اشعار رجز او این بود:

لا تجزعنَّ فکل شیء هالک حاشا لمثلی ان یکون بجازع

«ای ملرد استوار باش و بدان که هر چیزی فانی است، هرگز مثل من، بی تالی نخواهد کرد»

در این هنگام «ملرد» نیزه ی بلند خود را به سوی حضرت عباس(علیه السلام) حواله کرد، عباس(علیه السلام) نیزه ی او را گرفت و آنچنان کشید که نزدیک بود ملرد از پشت اسب به زمین درغلتد، او ناگزیر نیزه ی خود را رها کرد و دست به شمشیر برد. حضرت عباس(علیه السلام) نیزه ی ملرد را تکان داد و فریاد زد:
«ای دشمن خدا از درگاه خداوند امیدورم که تو را با نیزه ی خودت، به درک جهنم واصل کنم»

آنگاه عباس(علیه السلام) آن نیزه را در کمر اسب ملرد فرود آورد، اسب مضطرب شد و ملرد خود را به زمین انداخت و از این حادثه خجالت زده شد، و در لشکر دشمن اضطراب و ولوله افتاد، شمر بر سر لشکر خود فریاد زد:
«ویلیکم ادرکوا صاحبکم قبل ان یقتل؛ وای بر شما، دوست خود را قبل از آن که کشته شود دریابید».

یکی از جوانان بی باک دشمن سوار بر اسب موسوم به «طاویة» شد و خود را به ملرد رسانید، ملرد فریاد زد:

«ای جوان در آوردن اسب طاویه قبل از فرود در هاویه ی جهنم، شتاب کن»

آن جوان همین که نزدیک شد، حضرت عباس(علیه السلام) نیزه را بر سینه ی او کوفت و او را کشت و خود بر اسب طاویه سوار گردید، در این هنگام پانصد نفر برای نجات ملرد از دست عباس(علیه السلام) به میدان روانه شدند، از آمدن آنها ذره ای ترس بر دل عباس نیفتاد، همان دم نیزه را بر گلوئی ملرد فرود آورد که ملرد بر زمین افتاد و گوش تا گوش او بریده شد و به هلاکت رسید، سپس آن حضرت بر دشمن حمله کرد، هشتاد نفر از آنها را کشت و بقیه ی آنها فرار کردند.

امام صادق(علیه السلام) در وصف شجاعت عباس(علیه السلام) می گوید:

اشهد انك لم تهن و لم تتكل و اعطيت غاية المجهود؛ گواهی می دهم که تو سستی و ناتوانی نکردی و نهایت تلاش را در برابر دشمن مبذول نمودی»(654)

پی نوشت :

624. مجموعه ی حاضر، داستان هایی پیرامون حادثه ی عاشورا و موضوعات همسوی با آن حادثه است که از مجلدات 1 و 2 و 5 کتاب «داستان دوستان» نوشته ی حجة الاسلام والمسلمین محمد محمدی اشتهدری، انتخاب گردیده است.
625. سفینه البحار، ج 2، ص 351.
626. ناسخ التواریخ سید الشهداء، ج 1، ص 195، نهج الشهاده، ص 258.
627. سید بن طاووس، اللهوف، ص 86؛ بحار الانوار، ج 44، ص 316.
628. القول السدید بشأن خر الشهید، ص 121 - 125.
629. سید بن طاووس، لهوف، ص 209.
630. لهوف سید بن طاوس، ص 209 (آخر کتاب).
631. لهوف سید بن طاووس، ص 132.
632. اقتباس از تنمة المنتهی، ص 47.
633. تحف العقول، نهج الشهادة، ص 305.
634. تنقیح المقال، مامقانی؛ ریاحین الشریعه، ج 3، ص 293.
635. به نقل از استاد شب زنده دار.
636. الطرائف، ج 1، ص 196؛ بحار الانوار، ج 44، ص 1 و 16 با اختلاف.
637. معالی السبطين، ج 1، ص 370 - 371؛ فرسان الهیجاء، ج 1، ص 91.
638. مثير الاحزان ابن غما، ص 43.
639. معالی السبطين، ج 1، ص 453.
640. کبریت الاحمر، ص 497.
641. تذکرة الشهداء، ملا حبیب الله کاشانی، ص 404.
642. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 334 - 336.
643. اقتباس از منتهی الآمال، ج 1، ص 499.
644. مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 394؛ نفس المهموم، ص 116.
645. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص 288.
646. لهوف، سید بن طاووس، ص 94.
647. اسرار الشهادة، ص 423.
648. سوره ی آل عمران، آیه ی 134.
649. اعلام الوری، ص 256.
650. سرگذشت های ویژه از زندگی حضرت امام خمینی، ج 1، ص 72.
651. سرگذشت های ویژه از زندگی حضرت امام، ج 5، ص 71 و 72.
652. کبریت الاحمر، ص 497.
653. معالی السبطين، ج 1، ص 319 - 321.
654. اقتباس از کبریت الاحمر (شیخ محمد باقر بیرجندی) ص 387؛ مصباح المتهدج، ص 724 با اختلاف.

بدیهی است کسی که می خواهد از طرف خود نمایندده ای به جایی اعزام کند، تلاش می کند کسی را انتخاب کند که از نظر صفات برجسته، روحیه و شهامت همانند خودش باشد؛ زیرا اخلاق حسنه، تدبیر و مدیریت و هوشیاری نایب، معرف احوال، عقاید و صفات فرستنده ی نایب است. امام حسین(علیه السلام) در اعزام اولین سفیر و نماینده، آن هم به شهری که از هر جهت حساس بود، با رعایت همه ی جوانب و با توجه به اوضاع و موقعیت کوفه، عموزاده ی خود مسلم بن عقیل را انتخاب کرد. فضایل، درایت، مدیریت و سیاستی که در مسلم بن عقیل مشاهده می شد، نمونه ی کامل فضیلت و شهامت بود.

با توجه به همین لیاقت، تدبیر و شخصیت مسلم است که امام حسین(علیه السلام) در نامه ی خود به کوفیان از ایشان به عنوان برادر و فرد مورد اطمینانش در میان اهل بیت نام می برد و می فرماید:

«اگر اوضاع کوفه را بررسی کرده و نظر دادید که گفته ها و نوشته های آنان درست است، هرچه زودتر به من گزارش دهید تا به سوی کوفه روانه شوم!»

از این جملات و عبارات امام حسین(علیه السلام)، نهایت وثوق و اطمینان و اعتماد آن حضرت به مسلم به دست می آید.

ورود مسلم به کوفه

حضرت مسلم(علیه السلام) در پنجم شوال سال 60 هجری قمری وارد کوفه شد و در منزل مختار ابن ابی عبیده ثقفی اقامت گزید. مختار از بزرگان قوم و مردی شریف و عالی همت و دارای اراده ای قوی بود. او مردی عاقل، کلردان و آشنا با فنون جنگ و پیروزی بر دشمن بود. او در میدان های جنگ تجربه های زیادی اندوخته و از کوره های آزمایش سربلند بیرون آمده بود. وی از علاقه مندان خاندان رسالت و اهل بیت(علیهم السلام) به شمار می رفت و از آن بزرگواران، علم، ادب، اخلاق و فضیلت آموخته بود و بدین جهت، همواره مردم را به سوی اهداف آنان دعوت می کرد.(656)

سید ابن طاووس می نویسد:

«مسلم در کوفه وارد خانه مختار شد. وقتی مردم شنیدند که مسلم به نمایندگی از طرف امام حسین(علیه السلام) همراه با نامه ای برای کوفیان وارد منزل مختار شده، رفت و آمد شیعیان از گوشه و کنار به نزد مسلم آغاز شد و مرتب ادامه داشت. همین که گروهی از شیعیان نزد مسلم جمع شدند، مسلم نامه ی امام حسین(علیه السلام) را برای آنان خواند، احساسات مردم آنچنان شدید بود که هنگام خواندن نامه همه گریه می کردند، تا این که هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند». (657)

رفت مسلم به خانه ی هانی بن عروه

طولی نکشید که به علت ارباب و تهدیدهای ابن زیاد، وضع و حالات مردم کوفه نسبت به مسلم تغییر کرد. مردم به سبب وحشت و ترسی که از عبیدالله و لشکر شام داشتند، کم کم اطراف مسلم را خالی کردند و حاضر نبودند با او در تماس باشند. در نتیجه، احتمال آن می رفت که مأموران ابن زیاد مسلم را مخفیانه دستگیر کنند یا به قتل برسانند. از این جهت، مسلم بعد از نماز عشا از منزل مختار خارج شد و به منزل هانی ابن عروه مذججی که یکی از اشراف کوفه بود رفت.

سید بن طاووس(قدس سره) می گوید:

«علت این تغییر مکان این بود که محل اقامت مسلم مخفی بماند؛ زیرا ترس آن بود که مبادا پیش از آن که به رسالت خود عمل کند، توسط مأموران ابن زیاد دستگیر گردد». (658)

مؤمن اهل حيله نیست

شريك بن عبدالله اعور حارثی، یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) و از بزرگان شیعه در بصره بود. او بسیار بزرگوار، مورد وثوق و جلیل القدر بود. شريك در جنگ صفین در لشکر علی(علیه السلام) بود و در کنار عمار بن یاسر به شدت می جنگید. شريك مدتی از طرف معاویه حاکم کرمان شد و از این جهت، رجال حکومت اموی در ظاهر وی را احترام می کردند.

او با هانی دوست بود و رفت و آمد داشت. اتفاقاً در همان روزها که او در کوفه مهمان هانی بود به شدت مریض شد و در خانه ی هانی بستری گردید، ابن زیاد از این ماجرا آگاه شد و بنا شد در خانه ی هانی از وی عیادت کند. شريك به مسلم گفت:

«نجات تو و شیعیانت در کشتن ابن زیاد است. در گوشه ای کمین کن هنگامی که او به عیادت من آمد و در کنار من نشست، زود از کمینگاه بیرون بیا و او را بکش. من نمی گذرم در کوفه برای تو حادثه ای پیش آید!»

آنان در این گفتگو بودند که عیدالله به خانه ی هانی رسید و اجازه ی ورود خواست. مسلم با عجله وارد مخفیگاه شد و عیدالله وارد اطاق شریک گردید و با وی به گفتگو پرداخت. شریک که منتظر عملیات مسلم بود، متوجه شد که مسلم در انجام عملیات تأخیر می کند، لذا چند بار عمامه ی خود را از سر برداشت و به زمین گذاشت و با صدای بلند این اشعار را خواند:

ما تنظرون بسلامی لا تُحيوها
حيوا سلمى وحيوا من يحييها
هل شربة عذبة أسقى على صمأ
ولو تلفت و كانت منيتي فيها
وإن تخشيت من سلمى مراقبة
فلست تأمن يوماً من رواهيا

شریک که دیدگان خود را به اطاق مجاور دوخته بود، پیوسته این اشعار را تکرار می کرد. آنگاه برای آن که مسلم را متوجه کند، فریاد زد: مرا از آن شربت بیاشامید، اگرچه مرگم در آن باشد!

عیدالله به هانی گفت: پسر عمت هذیان می گوید!

هانی گفت: چند روزی است که به این درد مبتلا است و نمی داند چه می گوید.

پس از آن که عیدالله رفت، شریک به مسلم گفت: چرا او را نکشتی؟ مسلم گفت: از دو جهت؛ اول آن که: علی(علیه السلام) از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) روایت می کند که آن حضرت فرمود:

«إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفِتْكِ فَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ إِيْمَانَ تَرَوْرَ رَا بَه بِنْد كَشِيْدَه وَ مُؤْمِن اَهْل تَرَوْر نِيْسْت.» (659)

از این جهت ایمان و عقیده ام اجازه نداد که از راه حيله وارد شده و بدون اطلاع او را بکشم.

دوم آن که: همسر هانی مانع شد و مرا به خداوند قسم داد که او را اینجا نکشم و در مقابل من گریه کرد.

هانی گفت:

«وای بر او! مرا و خودش را به کشتن داد! به خدا از آنچه فرار می کردم به آن گرفتار شدم!»

دستگیری مسلم

ابن زیاد عده ای را برای مقابله و دستگیری مسلم فرستاد، هنگامی که آن عده از مقابله و دستگیری مسلم عاجز ماندند، از پشت بام ها به وسیله ی انداختن سنگ و شعله های آتش حمله ی جدیدی را آغاز کردند. ولی مسلم همچنان می جنگید و از خود دفاع می کرد، تا این که بر اثر زخم زیاد و خون ریزی شدید، توان خود را از دست داد و ناچار به دیوار منزل تکیه داد، مردم اطراف او را گرفته و با سنگ و تیر او را هدف قرار دادند. مسلم با مشاهده ی این وضع فرمود: «مالکم ترمونی بالاحجار کما ترمی الکفار و انا من اهل بیت الانبياء الابرار الا ترعون حق رسول الله في عترته؛ وای بر شما! چرا مرا همانند کفار سنگ باران می کنید؟ من از خاندان پیامبر هستم! آیا حقوق پیامبر را در باره ی عترتش مراعات نمی کنید؟»

محمد ابن اشعث جلو آمد و گفت:

«خودت را به کشتن نده، من تو را امان می دهم!»

مسلم گفت:

«می خواهید مرا اسیر و دستگیر کنید، ولی من هنوز طاقت جنگ دارم! به خداوند سوگند تسلیم نخواهم شد.»

این را گفت و بر ابن اشعث حمله آورد. او فرار کرد، آنگاه از هر طرف بر او تاختند و تشنگی بسیاری بر او غلبه کرد، ناگهان تیری از پشت بر او اصابت کرد و بر زمین افتاد و دستگیر شد. (660)

مرحوم مجلسی می نویسد:

«وقتی که مردم، مسلم را سنگ باران می کردند و او به دیوار تکیه داده بود و از خود دفاع می کرد، محمد ابن اشعث جلو آمد و گفت: تو در امان هستی و

این مردم قصد کشتن تو را ندارند. مسلم گفت: در امان هستم؟ همه ی مردم گفتند: بله تو در امان هستی! آنگاه فرمود:

«اما لو لم تأمنونی ما وضعت یدی فی ایدیکم؛ بدانید که اگر امانم نمی دادید تسلیم نمی شدم! آنگاه مسلم را دستگیر و خلع سلاح نمودند.»

وقتی مسلم به حيله و دروغ آنان پی برد، از زندگی خود نا امید شد و در حالی که اشک در چشمانش جاری بود فرمود:
«این اولین حيله ای بود که انجام دادید، کجاست امان شما!» «هذا اول الغدر، این امانکم؟ انا لله وانا اليه راجعون»
یکی از لشکریان دشمن خطاب به مسلم گفت:
«کسی مثل تو نباید در این گونه مواقع گریه کند».

مسلم گفت:

«به خدا سوگند! برای خود گریه نمی کنم، بلکه گریه می من برای امام حسین(علیه السلام) و اهل بیت و اصحاب اوست که به این دیار می آیند». (661)

گفتگوی مسلم با ابن زیاد

بالاخره مسلم(علیه السلام) را با بدن مجروح و خسته نزد ابن زیاد آوردند؛ وقتی چشم مسلم به ابن زیاد افتاد که در مقابلش ایستاده و به قدرت پوشالی خود می بالد و خیال می کند که پیروز شده است، نه تنها از او هراسی به دل راه نداد، بلکه همه ی قدرت او را نادیده گرفته و با شهامت و فصاحت و اقتدار خاص از هدف مقدس امام حسین(علیه السلام) سخن گفت. وقتی یکی از محافظان ابن زیاد از مسلم خواست که به ابن زیاد سلام کند، حضرت فرمود:
«اسکت و يحك و الله ما هو لي بامير؛ ساکت باش، وای بر تو به خدا سوگند که او امیر من نیست».

ابن زیاد گفت:

«چه سلام بکنی و چه نکنی کشته خواهی شد!»

مسلم فرمود:

«اگر مرا بکشی عجیب نیست. زیرا کسی که بدتر از تو بود بهتر از مرا به قتل رساند».

ابن زیاد گفت:

«چرا به این منطقه آمدی؟ تا وحدت و اجتماع مسلمین را در هم ریخته و موجب فتنه ها و ریخته شدن خون مسلمانان شوی؟»

مسلم فرمود:

«كذب، اما شق عصا المسلمین معاویة و ابنه یزید و الفتنة القحها ابوك و انا لرجو ان یرزقني الله الشهادة علی يد شر بریته؛ دروغ گفتی! زیرا اجتماع و وحدت مسلمانان را معاویة و فرزندش یزید به هم ریخته و فتنه و فساد را تو و پدرت ایجاد نموده اید! و من آرزو دارم که به دست بدترین مردم جهان شربت شهادت بنوشم»

ابن زیاد گفت:

«آیا گمان میکنی که شما را درامر خلافت، حق و بهره ای است؟»

مسلم فرمود:

«به خدا سوگند گمان نمی کنم، بلکه به این مسأله، ایمان و یقین دارم که خلافت از آن ماست».

ابن زیاد گفت:

«مردم این دیار با آرامش کامل زندگی می کردند، ولی از آن روز که شما آمده اید وحدت و اجتماع آنان را به هم ریخته و در میان مردم اختلاف انداخته اید».

مسلم فرمود:

«من به کوفه نیامده ام تا بین مردم اختلاف ایجاد کنم، بلکه شما منکر و گناه را در بین مردم شایع ساخته و معروف را در اجتماع دفن کرده اید. شما بدون رضایت مردم بر آنان حکومت یافتید، افکار و نظریات خویش را - که بر خلاف رضای خدا بود - بر امت اسلامی تحمیل نمودید و در میان آنان همانند ستمگران چون کسری و قیصر رفتار کردید؛ در این شرایط دردناک و حساس، ما خاندان وحی و پیامبر آمدیم تا معروف را در میان امت زنده و از منکر و انحراف نهی کنیم. ما آمدیم تا اجتماع اسلامی را به قوانین و دستورات آسمانی کتاب و سنت دعوت کنیم و این ما هستیم که برای انجام این اهداف شایسته ایم».

ابن زیاد، وقتی خود را در برابر قدرت منطق و بیان مسلم ناتوان دید و حرفی برای گفتن نداشت، شروع کرد به فحاشی و دادن نسبت های ناروا و غیر واقعی به آن حضرت؛ او خطاب به مسلم گفت:

«تو در مدینه شراب می خوردی و امروز خود را با این صفات می ستایی!»

مسلم فرمود:

«آیا به من نسبت شرب خمر می دهی؟! به خدا سوگند که خدا می داند که تو دروغ می گویی و تو خود میدانی که چنان نیستم و تو و کسی که در ریختن خون مسلمانان حریص است و کسانی را که خداوند از کشتن آنها نهی کرده، می کشد به شرب خمر سزاوارترید!»
ای پسر زیاد، تو از راه دشمنی، ستم، عناد و سوء ظن مسلمانان را می کشی و بعد آنچنان به عیش و عشرت و لهو و لعب سرگرم می شوی که گویا اصلاً خلاف و گناهی را انجام نداده ای!!»
شهامت مسلم در بیان مطالب آن چنان ابن زیاد را خشمگین و غضبناک ساخت که با نهایت پر رویی و بی شرمی به علی(علیه السلام) و فرزندانش حسن و حسین(علیهما السلام) نا سزا گفت و فحاشی نمود.

اما مسلم ساکت ننشست و فرمود:

«انت و ابوك احق بالشتيمة فاقض ما انت قاض يا عدو الله؛ تو و پدرت به ناسزا و دشنام سزاوارترید؛ اکنون هر چه می خواهی بکن ای دشمن خدا!»

وصیت نامه ی حضرت مسلم(علیه السلام)

مسلم در لحظات آخر عمر دنبال کسی می گشت که به او وصیت کند، وقتی حاضرین مجلس را از نظر گذراند چشمش به «عمر ابن سعد ابن ابی وقاص» افتاد و فرمود:

«به خاطر قربانی که میان من و تو است، وصیت هایم را به تو می گویم؛ تا این که عمر سعد را به کناری کشید و فرمود:

1- برای گذران زندگی خود در این شهر، مبلغ هزار درهم قرض کرده ام؛ زره و لباس جنگی مرا فروخته آن را پرداخت کن.

2- شنیده ام مولایم حسین(علیه السلام) با زن و بچه اش به سوی کوفه می آید، به او بنویسد که به کوفه نیاید، زیرا به مصیبت من گرفتار خواهد شد.

عمر ابن سعد در پاسخ مسلم گفت: ما به زره و لباس جنگی تو اولی هستیم؛ قرضت را اگر خواستیم می پردازیم و اگر نخواستیم ادا نمی کنیم! اما دربارہ ی حسین او حتماً به سوی ما خواهد آمد و به دست ما با بدترین وضع کشته خواهد شد».

سپس عمر بن سعد موضوع وصیت مسلم و پاسخ خود را به اطلاع ابن زیاد رساند. ابن زیاد گفت:

«او تو را امین خود قرار داد و وصیت کرد، ولی تو خیانت کردی و اسرار او را فاش نمودی! اگر او مرا امین اسرار خود قرار می داد، سر او را فاش نمی کردم».(662)

علامه ی عسکری می نویسد:

«یکی دیگر از وصیت های مسلم این بود که جنازه ی او را از ابن زیاد گرفته دفن کند».(663)

علامه ی عسکری می نویسد:

«هنگامی که مسلم ابن عقیل را در کوفه دستگیر کردند، به هنگام شهادت وصیت کرد که نامه ای از طرف او به امام حسین(علیه السلام) بنگارند که به سوی کوفه نیاید و به عهد و پیمان کوفیان اعتماد نکند. محمد ابن اشعث پیکری را با همین نامه به سوی امام فرستاد تا به وصیت مسلم عمل کرده باشد. «اباس ابن عثل» نامه را گرفت و کوفه را ترک گفت. او در منزلگاه «زباله» به امام رسید و نامه را تقدیم داشت. امام پس از خواندن نامه فرمود:

«كُلُّ ما حُمَّ نازلٌ وعند الله نحتسبُ انفسنا وفسادَ اُمَّتنا؛ آنچه مقدر است نازل می شود! ما جان خود را در راه خدا و ریشه کن کردن فساد در امت اسلامی تقدیم می داریم».(664)

شهادت حضرت مسلم(علیه السلام)

به دستور ابن زیاد، مسلم را بالای قصر دارالاماره برده گردنش را زدند و جسدش را به کوچه انداختند. مسلم در آخرین لحظات عمر درحالی که ذکر و حمد خدا بر لب داشت فرمود:

«اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا وخذلونا وکذبونا» و تَوَجَّهَ نحو المدینه و سلم علی الحسین(علیه السلام)؛ خدایا! بین ما و مردمانی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و ما را خوار کردند، دآوری کن! سپس روی خود را به طرف مدینه کرد و به امام حسین(علیه السلام) درود و سلام فرستاد».(665)

علامه ی عسکری می نویسد:

«هنگامی که مسلم را به پشت بام دارالاماره بردند، مرتب به تکبیر و استغفار و صلوات بر ملائکه و انبیای الهی مشغول بود».(666)

پس از شهادت مسلم، ابن زیاد دستور داد پاهای مسلم و هانی را با ریسمان بسته و در کوچه های کوفه بگردانند و در گُناسه ی کوفه به شکل وارونه به دار

زند. آنگاه سر آنان را برای یزید فرستاد و یزید دستور داد سر آن دو بزرگوار را در دروزه ی شام نصب کنند. (667)
پس از شهادت مسلم، افراد قبیلہ ی مُدحج (قبیلہ ی هانی) جنازه ی مسلم و هانی را از دست دشمن گرفته و در محلی که هم اکنون زیارتگاه آنها است دفن کردند.

امام حسین(علیه السلام) و شهادت حضرت مسلم(علیه السلام)

روز 22 ذی الحجه، امام حسین(علیه السلام) در مسیر خود به طرف عراق وارد منزل ثعلبیه شد. (668) و در همان منزل خبر شهادت مسلم به ایشان رسید. امام با شنیدن آن خبر با غم و اندوه فرمودند:

«انا لله وانا اليه راجعون، لا خير في العيش بعد هؤلاء، ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم، پس از شهادت اینان زندگی صفایی ندارد». آنگاه حضرت ضمن تسلیت به فرزندان عقیل، دختر مسلم را مورد تفقد قرار داد. (669)

مرحوم سید ابن طاووس می نویسد:

«امام حسین(علیه السلام) پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل فرمود:

رحمَ اللهُ مسلماً فلقد صار الى روحِ الله وريحانه وجنته ورضوانه، أما إنَّه قد قضى ما عليه وبقي ما علينا؛ خداوند مسلم را رحمت کند که به سوی رحمت الهی و بهشت و رضوان خدا شتافت! او مسؤولیتی را که برعهده داشت به نیکی انجام داد، ولی هنوز مسؤولیت ما باقی است!» (670)

مرحوم مجلسی می نویسد:

«هنگامی که خبر شهادت مسلم به امام رسید و در میان لشکریان آن حضرت منتشر شد، گروهی از همراهان امام که به طمع مال، مقام و دنیا آمده بودند، از آن حضرت جدا شده و او را تنها گذاشتند و فقط، اهل بیت و چند نفر از اصحاب خاص ایشان باقی ماندند!» (671)

پی نوشت :

655. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
656. مقتل مقرر، ص 147.
657. ترجمه لهوف، ص 37.
658. ترجمه لهوف، ص 45.
659. بحارالانوار، ج 44، ص 343.
660. مقتل الحسين، المقرر، ص 159؛ چهره خونین حسین یا داستان کربلا، ص 188
661. بحار الانوار، ج 44، ص 353.
662. ناسخ التواریخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 98.
663. علامه عسکری، مرتضی، معالم المدرستین، ج 3، ص 67.
664. معالم المدرستین، ج 3، ص 81.
665. مقتل الحسين، المقرر، ص 163.
666. معالم المدرستین، ج 3، ص 67.
667. مقتل مقرر، ص 163.
668. الامام حسین واصحابه، ج 1، ص 166.
669. منتهی الامال.
670. لهوف، ص 74.
671. مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 374.

حرّ ابن یزید ریاحی، اسوه ی توبه و بلاگشت (672)

حرّ کیست؟

حرّ، از خاندان های شریفی در عرب و رئیس قبیله خود و از اشراف و شخصیت های بزرگ و لایق کوفه بود و از دلاوران و جنگ آوران بنام آن زمان بود و به همین خاطر ابن زیاد، او را به مقابله با امام حسین(علیه السلام) فرستاد. (673)

آیه الله سید محسن امین می نویسد:

«کان الحرّ شریفاً فی قومه جاهلیة واسلاماً؛ حرّ در جاهلیت و در اسلام از افراد بنام و شریف بود.»

و نیز می گوید:

«کان الحرّ من رؤساء اهل الکوفة؛ (674) حرّ از بزرگان و اشراف مردم کوفه بود.»

مژده ی بهشت

پس از آن که حرّ از طرف ابن زیاد مأمور شد با هزار نفر سواره جهت تعقیب و در تنگنا قرار دادن امام حسین(علیه السلام) و یارانش از کوفه خارج شود، می گوید: «وقتی حکم مأموریت را گرفتم و از دارالاماره خارج شدم، صدایی شنیدم که می گفت: «ابشر یا حرّ بالجنة؛ ای حرّ، مژده باد تو را به بهشت». حرّ که با توجه به مأموریتش انتظار چنین مژده ای را نداشت، با حالت بهت و تعجب به اطراف خود نگریست، ولی کسی را ندید؛ لذا در پیش خود گفت: «والله ما هذه بشارة وانا أسیر الی حرب الحسین(علیه السلام)؛ به خدا که این مژده و بشارت نیست! چگونه کسی که به جنگ حسین ابن علی(علیه السلام) می رود لایق بشارت بهشت و سعادت می شود». (675)

ولی در عین حال، آهنگ دلنواز آن صدا در گوش او طنین انداز بود و تا لحظه ی ملاقات با امام حسین(علیه السلام) و توبه در محضرش، فکر او را به خود مشغول کرده بود.

همچنین حرّ می گفت:

«شبی پدرم را در خواب دیدم که گفت: این روزها دست به چه کارهایی می زنی؟! گفتم: در مقدمات سدّ راه و تعقیب حسین ابن علی(علیه السلام) هستم! پدرم به رویم داد کشید و گفت: «واویلاه ما انت وابن رسول الله؟؛ تو را با حسین چه کار؟!» من انتظار دارم - همان گونه که اول کسی باشی که سر راه حسین(علیه السلام) را بگیری - اول کسی باشی که در رکاب وی فداکاری کرده و کشته بشوی». (676)

حرّ در مقام بیداری دل

در روز عاشورا، هنگامی که حر از ظواهر و پیش آمدهای گوناگون یقین کرد که فرماندهان و لشکریان ابن زیاد، تصمیم جنگ با امام حسین(علیه السلام) را دارند، به عمر سعد گفت:

«آیا به راستی می خواهید با امام حسین(علیه السلام) بجنگید؟ گفت: ای والله قتلا شدیداً ایسره ان تسقط الرؤوس و تطیح الایدی؛ آری، به خدا سوگند، جنگی با ایشان خواهیم کرد که آسان ترین چیزهایش، جدا شدن سرها و قطع شدن دست ها باشد!»

حر، ابن سعد را از عاقبت این کار بر حذر داشت و گفت:

«آیا بهتر نبود که حسین بن علی(علیه السلام) را به حال خود می گذاشتی که اهل بیت خود را از این دیار بردارد و به هر کجا که می خواهد برود؟»

عمر سعد گفت:

«اگر کار به دست من بود، اقدام به جنگ نمی کردم، ولی عبید الله ابن زیاد نمی پذیرد.»

در این لحظه حرّ از نزد عمر سعد برگشت، خود را از لشکر کنار کشید، به اندیشه فرو رفت. «قره ابن قیس» که از قبیله ی حرّ بود می گوید:

«در آن وقت من همراه حر بودم که به من گفت: آیا امروز به اسب خود آب داده ای؟ گفتم: نه! گفت: نمی خواهی آن را آب بدهی؟ قره می گوید: من خیال کردم او می خواهد از جنگ کناره گیری کند و نمی خواهد من مطلع شوم، از این جهت به بهانه ی آب دادن اسب از او جدا شدم، قره بعدها می گفت: اگر در آن لحظه می دانستم که حر می خواهد به امام حسین(علیه السلام) ملحق شود، من نیز همراه او به نزد امام حسین(علیه السلام) می رفتم». (677)

در میان راه بهشت و جهنم

حرّ پس از تفکر و اندیشه در عاقبت کار، بالاخره تصمیم خود را گرفت و از قدرت، ریاست و امکاناتی که در اختیار داشت چشم پوشید و بی درنگ، راهی لشکرگاه امام حسین(علیه السلام) شد.

«مهاجر بن اوس» که در لشکرگاه ابن سعد بود، حرّ را در این حالت دید و به او گفت:

«می خواهی چه کار کنی؟ آیا قصد حمله به لشکر امام حسین(علیه السلام) را داری؟»

حرّ در حالی که لرزه و نگرانی تمام وجودش را فرا گرفته بود، هیچ حرفی نزد مهاجر نگفت:

«به خدا حرف ها و حرکت های مشکوک تو، ما را به تردید انداخته است! من در هیچ جنگی شما را مثل امروز هراسان ندیده بودم، و اگر به من می گفتند

شجاع ترین و با شهامت ترین مردم کوفه کیست، می گفتم حرّ است؛ ولی امروز بیشتر از همه مضطرب هستی و ترس تمام وجود تو را احاطه کرده است!؟»

حرّ گفت:

«والله أخیّرُ نفسي بين الجنة و النار فالله لا أختارُ على الجنة شيئاً و لو قُطِعْتُ و أُحْرِقْتُ؛ به خدا سوگند! من امروز خود را میان بهشت و جهنم می بینم، و

به خدا قسم هیچ چیز را بر بهشت ترجیح نخواهم داد، اگر چه در این راه قطعه قطعه شده یا در آتش سوخته شوم». (678)

در آستان امام حسین (علیه السلام)

حرّ در حالی که به نشانه ی تسلیم و علامت امان، اسلحه و سپر خود را واژگون کرده و از شرم و حیا سر خود را پایین انداخته بود، به طرف خیمه های امام

حسین (علیه السلام) روانه شد و فریاد می زد:

«اللهم اليك أنيبُ فتب عليّ فقد أربعتُ قلوب أوليائك و اولاد نبيك! يا ابا عبدالله ايّ تائب فهل لي من توبة؛ خدایا، به سوی تو بازگشتم! تو هم از من در

گذر! خداوند، من دل های دوستان تو را لرزاند و فرزندان پیامبرت را ترساندم! ای ابا عبدالله، آیا توبه ی من قبول است.»

امام حسین (علیه السلام) وقتی حرّ را در آن وضعیت مشاهده کرد، فرمود:

«نعم يتوب الله عليك؛ آری، خداوند تو را خواهد بخشید.»

حرّ با شنیدن این پاسخ به شدت خوشحال شده و یقین کرد که حیات ابدی و زندگانی جاوید با عزت را خواهد یافت. اینجا بود که به یاد آن صدای هاتف غیبی

افتاد که هنگام خروج از کوفه مژده ی بهشت و سعادت را به او داده بود... وقتی حرّ موضوع را به امام حسین(علیه السلام) عرض کرد، حضرت فرمود:

«لقد أصبت خيراً و اجرأ، تو به خیر و نیکی رسیدی و مزد خود را دریافت کردی». (679)

در بعضی روایات آمده است:

«حرّ پس از آن که در پیشگاه امام حسین(علیه السلام) پذیرفته شد، از آن حضرت اجازه طلبید تا برای عذر خواهی نزد بانوان برود؛ امام اجازه داد. حرّ نزدیک خیمه

آنها رفت و با دلی شکسته و چشمی گریان عرض کرد:

سلام بر شما ای دودمان نبوت! منم آن شخصی که سر راه شما را گرفتم و دل های شما را شکستم و شما را ترساندم! اکنون پشیمانم، امید عفو دارم و به شما پناه

آورده ام، تقاضا دارم مرا ببخشید، و نزد فاطمه(علیها السلام) از من شکایت نکنید!»

سخنان حرّ آن چنان بانوان را منقلب کرد که ناله و شیونشان بلند شد. حر وقتی آن حالت را دید، با صدای بلند گریه کرد، از اسب پیاده شد و در حالی که به

صورت خود می زد و خاک بر سر می ریخت گفت:

«کاش دست و پایم شل بود تا آنچه کردم را نکرده بودم! کاش زبانم لال بود و آنچه گفتم را نگفته بودم! کاش شما را از مراجعت منع نمی کردم!»

بعضی از اهل حرم، حرّ را دلداری دادند و برایش دعا کردند. این کلمات موجب آرامش خاطر حرّ گردید. (680)

اولین شهید از اصحاب امام حسین(علیه السلام)

سید ابن طاووس می نویسد:

«وقتی امام توبه ی حرّ را پذیرفت، فرمود: از اسب پیاده شو!»

حرّ قبول نکرد و گفت: «چون نخستین کسی بودم که راه را بر تو گرفتم، اجازه بفرما اولین شهید راه تو باشم! شاید فردای قیامت از افرادی باشم که بتوانم دستم را به دست جدّت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) برسانم: «فَأَذِنَ لِي أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ لِعَلِّيْ أَكُونَ مَمَّنْ يَصَافِحُ جَدَّكَ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) غَدًا فِي الْقِيَامَةِ» (681)

استاد شهید مطهری(رحمه الله) می گوید:

«علت این که، با وجود اصرار امام، حرّ از اسب پیاده نشد و مرتب اجازه ی رزم و شهادت می خواست؛ این بود که حرّ مایل بود خدمت امام بنشیند، ولی یک نگرانی او را ناراحت می کرد و آن این که می ترسید در مدتی که خدمت امام نشست است، یکی از فرزندان حسین(علیه السلام) او را ببیند و بگوید: این همان کسی است که روز اول راه را بر ما بست! و او شرمنده شود، لذا برای این که این مسأله پیش نیاید و هر چه زودتر این لکه ی ننگ را با خون خود از دامن خویش بشوید، از امام اجازه نبرد می خواست. امام نیز در مقابل اصرار او اجازه ی جنگ داده و به سوی میدان مرخصش فرمود.» (682)

صاحب معالی السبطين می نویسد:

«اول من قتل من اصحاب الحسين (عليه السلام) في المبارزة الحرّ ابن يزيد؛ اولین نفر از اصحاب امام حسین (علیه السلام) که در مبارزه به شهادت رسید، حرّ بود.» (683)

امام حسین(علیه السلام) در کنار جنازه ی حرّ

وقتی حرّ جنگ را آغاز نمود با قدرت و شجاعت به دشمن حمله کرد. راوی می گوید:

«من هرگز کسی را ندیده بودم که همانند حرّ به دشمن حمله برده و سرها را از تن جدا کند.» (684)

در بعضی از کتاب های تاریخ آمده است که زهیرابن قین به کمک حرّ رفت، و این دو قهرمان در کنار هم می جنگیدند و هر يك از آنها که گرفتار دشمن می گشت، دیگری به کمک او می رفت، تا این که انبوه لشکر به حرّ حمله بردند و او را به شهادت رساندند. (685)

طبق نقل مقاتل:

«لَمَّا قَتَلَ الْحَرَّ، احْتَمَلَهُ اصْحَابُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ بِهِ رَمَقٌ فَجَعَلَ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَمْسَحُ وَجْهَهُ وَ يَقُولُ: أَنْتَ الْحَرُّ كَمَا سَمَّيْتَهُ أُمَّكَ وَ أَنْتَ الْحَرُّ فِي الدُّنْيَا وَ أَنْتَ الْحَرُّ فِي الْآخِرَةِ؛ هنگامی که حرّ با بدن مجروح و آغشته به خون در میدان افتاد، اصحاب امام حسین(علیه السلام) بدن نیمه جان حرّ را، که هنوز رمقی داشت، از میدان برداشته و در مقابل امام حسین (علیه السلام) به زمین گذاشتند. امام در حالی که دست مبارکش را بصورت خون آلود حرّ می کشید و خاک و خون را از چهره اش پاک می کرد فرمود: همان طور که مادرت تو را آزاد نامید، تو در دنیا و آخرت آزاد مرد هستی.»

یکی از اصحاب می گوید: امام (علیه السلام) برای حرّ نوحه سرایی کرد و دربارہ ی او فرمود:

لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح
صبورٌ عند مختلف الرّماح
و نعم الحرّ إذ نادى حُسيناً
و جادَ بنفسه عند الصّياح
فيا ربّي أضفّه في جنان
و زوّجّه مع الحور الملاح

«چه نیکو مردی است حرّ؛ صبور به هنگام جنگ و کثرت نیزه ها! چه نیکو مردی است حرّ؛ آنگاه که حسین (علیه السلام) ندا کرد و او به هنگام دعوت حسین (علیه السلام) جانش را فدا نمود! خدایا، در بهشت برین از او پذیرایی کن و از حوریان زیبا برای وی همسر قرار ده.» (686)

می گویند:

«امام حسین(علیه السلام) زخم سر حرّ را با دستمالی بست، (687) آنگاه برای او گریه کرد و از خداوند برای او رحمت و استغفار طلب نمود.» (688)

جنازه ی حرّ را خویشاوندانش از میدان بیرون برده و در همان جایی که اکنون مرقد و بارگاه او قرار دارد دفن کردند. (689) (در حدود هشت کیلومتری کربلا)

شاه اسماعیل و نبش قبر حرّ

مرحوم «سید نعمت الله جزایری نستری» در «انوار نعمانیه» نوشته است:

«جمعی از موثقین برایم نقل کردند که وقتی شاه اسماعیل بغداد را تصرف کرد و به حرم و بارگاه امام حسین(علیه السلام) رفت، شنید که جمعی از مردم از حرّ بدگویی می کنند. شاه اسماعیل به کنار مرقد حرّ رفت و دستور داد قبر او را نبش کنند. وقتی قبر کاملا شکافته شد، دیدند بدن او در قبر باقی مانده است و گویی تازه به خون غلتیده است، دستمالی نیز بر سر او بسته شده بود. شاه اسماعیل خواست آن دستمال را که طبق نقل تواریخ امام حسین(علیه السلام) به سر او بسته بود بردارد، اما هنگامی که دستمال را باز کردند، خون از سر حرّ به قبر جاری شد، وقتی دستمال را بستند، خون دوباره بند آمد. هر کاری کردند که خون بدون آن دستمال قطع شود، ممکن نشد، به ناچار همان دستمال را به سر حرّ بستند. وقتی با مشاهده این حال، حقیقت امر بر شاه روشن شد، دستور داد مقبره ای بر قبر او ساخته و خادمی برای آن تعیین کنند.» (690)

پی نوشت :

672. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
 673. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 33.
 674. اعیان الشیعه، ج 4، ص 612.
 675. معالی السبطین، ج 1، ص 224.
 676. حیاة الحسین، ج 3، ص 197؛ معالی السبطین، ج 1، ص 224.
 677. ارشاد، ج 2، ص 102؛ ناسخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 245.
 678. ارشاد، ج 2، ص 103؛ ناسخ امام حسین(علیه السلام) ج 2، ص 254؛ مقتل مقرر، ص 236.
 679. مقتل مقرر، ص 237.
 680. راهنمای تبلیغ شماره 6، نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ص 133.
 681. لپوف، ص 104.
 682. حماسه حسینی، ج 2، ص 115.
 683. معالی السبطین، ج 1، ص 224.
 684. منتهی الامال، حالات حرّ.
 685. معارف و معاریف، ج 4، ص 441.
 686. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 14.
 687. نفس المهموم، ص 125.
 688. ناسخ امام حسین(علیه السلام) ج 2، ص 265.
 689. مقتل مقرر، ص 321؛ زندگانی امام حسین (علیه السلام) ج 2، ص 134.
 690. نفس المهموم، ص 125.

حبیب ابن مظاهر، اسوه ی وفاداری (691)

حبیب کیست؟

حبیب بن مظاهر - یا مظهر - از بزرگان شیعه و ریش سفیدان معروف کوفه بود. او از اصحاب امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین (علیهم السلام)، و از جمله کسانی است که شایستگی شاگردی علی (علیه السلام) را داشت. او حافظ قرآن بود و در طی یک شب، آن را ختم می کرد. حبیب از کسانی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه ی دعوت نوشت و در کوفه برای مسلم ابن عقیل از مردم بیعت گرفت. هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به کربلا رسید، حبیب به اتفاق مسلم ابن عوسجه به یاری آن حضرت شتافت و مخفیانه از کوفه عازم کربلا شد. موقعیت حبیب در میان لشکر امام حسین (علیه السلام) - به خصوص در شب عاشورا - فداکاری و دفاع او از حریم ولایت، و مواعظ او به سپاهیان عمر سعد، در کتاب های تاریخ بیان شده است که در این نوشتار به گوشه هایی از آن اشاره می کنیم.

صحابی بزرگوار

حبیب ابن مظاهر از صحابه ی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و پیغمبر خدا را دیده بود. (692)

علامه سید محسن امین به نقل از «الاصابة» می نویسد:

«له ادراك و عمر حتى قتل مع الحسين (علیه السلام)؛ حبیب، پیامبر خدا را درک کرد و ماند تا با امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید». او پس از پیامبر خدا، از ملازمان و نزدیکان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حامل علوم و احادیث آن حضرت بود. هنگامی که علی (علیه السلام) حکومت و خلافت را به دست گرفت و به کوفه آمد، حبیب نیز به کوفه منتقل شد و در تمام جنگ ها ملازم رکاب علی (علیه السلام) بود. (693)

فضایل و مناقب حبیب

در مقام و شخصیت حبیب همین بس که روایان حدیث او را از جمله با وفاترین یاران امیرالمؤمنین و از خواص و حاملان علم آن حضرت معرفی کرده اند:

«کان من اصحاب امیرالمؤمنین و یظهر من الروایات انه کان من خاصة و حملة علمه». (694)

علامه سید محسن امین می نویسد:

«حبیب یک مرد صاحب جمال و کمال و حافظ کل قرآن بود و او در یک شب، پس از نماز عشا تا طلوع فجر، قرآن را ختم می کرد». (695)

امام حسین (علیه السلام) در مرگ حبیب بسیار ناراحت و اندوهناک شد و فرمود:

«لِلَّهِ دُرُّكَ يَا حَبِيبَ لَقَدْ كُنْتَ فَاضِلًا تَخْتُمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ؛ حبیب! تو مرد با فضیلتی بودی که در یک شب قرآن را ختم می کردی». (696)

از مرحوم شیخ جعفر شوشتی نقل می کنند که فرمود:

«پس از اتمام تحصیل در نجف اشرف جهت انجام وظیفه ی تبلیغ به وطن خود برگشتم و چون حافظه ام ضعیف بود، در ایام ماه رمضان و محرم و مناسبت های دیگر که به منبر می رفتم، کتابی را بالای منبر برده و از روی آن موعظه می کردم و روزه می خواندم. یک سال به این روش عمل کردم تا این که ماه محرم نزدیک شد، به خود گفتم: خدایا، تا کی من باید از روی کتاب سخن بگویم؟! شب آن قدر در اطراف این موضوع فکر کردم تا این که خسته شده و به خواب رفتم. در خواب دیدم گویا در کربلا هستم و روزهایی است که هیئت های حسینی مشغول عزاداری هستند؛ خیمه های امام حسین (علیه السلام) نیز بر پا است و سپاه دشمن هم - طبق روایات - در مقابل آنها قرار گرفته است. من وارد خیمه مخصوص امام حسین (علیه السلام) شدم و بر او سلام گفتم، حضرت به من احترام کرد و مرا در کنار خود جای داد و به حبیب ابن مظاهر فرمود: این - به من اشاره کرد - مهمان ما است! آب نداریم، ولی آرد و روغن هست، برخیز خوراکی از آن تهیه کن و برای ایشان بیاور! حبیب خوراکی از آن آرد تهیه کرد و نزد من آورد. قاشقی هم روی آن بود. من چند لقمه از آن خوردم و از خواب بیدار شدم و دریافتم که به تاریخ و خیلی از مصائب ائمه (علیهم السلام) آگاهم که قبل از من کسی در آن مطلع نبوده است. هر روز این اطلاعات افزوده می شد، تا این که در

سخنرانی ها و خطابه به مقصود و هدف خود رسیدم». (697)

هنگامی که امام حسین(علیه السلام) از بیعت با یزید سرباز زد و از مدینه به مکه آمد، کوفیان تصمیم گرفتند. امام حسین(علیه السلام) را به کوفه دعوت نمایند و به عنوان حاکم و امام مسلمین، با وی بیعت کنند. در این رابطه نیز، نامه های متعددی نوشتند و از جمله کسانی که در این مورد تلاش می کرد و مردم را جهت حمایت و بیعت از امام تشویق می نمود، حبیب ابن مظاهر بود.

آن روز که شیعیان کوفه در منزل سلیمان ابن سرد جمع شده بودند، کوفیان پس از استماع سخنان سلیمان، اولین نامه را نوشته به محضر امام فرستادند؛ از جمله کسانی که نامش در آن نامه بود و آن را امضا کرده بود، حبیب ابن مظاهر بود.

روزی که مسلم بن عقیل به عنوان نماینده ی امام حسین(علیه السلام) وارد کوفه شد و در جلسه ای نامه ی آن حضرت را برای کوفیان خواند، مردم با شنیدن سخنان امام اشک شوق ریختند و هر کس به نوعی وفاداری و بیعت خود را اعلام کرد. در این میان «عابس ابن بکری» برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) گفت:

«إِنِّي لَسْتُ أَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِ النَّاسِ وَ لَكِنْ أَخْبِرُكَ بِنَفْسِي إِذَا دَعَوْهُنِي أَجَبْتُكَمْ وَ أَضْرِبُ بَسِيفِي عَدُوَّكُمْ حَتَّى الْقَى اللَّهُ تَعَالَى؛ مَنْ مِنْ بَاطِنٍ وَ قَلْبٍ مَرَدَمٍ اِطْلَاعِي نَدْرَامُ، وَ لِي مِنْ طَرَفِ خُودِ بِي شِمَا اِطْمِينَانٍ مِي دَهْمُ كِهْ هَرِ وَ قْتِ مَرَا خُوسْتِيدِ اِطَاعَتِ كِنَمُ وَ بَا دَشْمَنِ شِمَا بَجَنُگَمُ تَا اَيْنِ كِهْ دَرِ اَيْنِ رَاهِ كَشْتِهْ شُوم!».

وقتی سخنان عابس تمام شد، حبیب ابن مظاهر برخاست و در حالی که به عابس نگاه می کرد گفت:

«يَرْحَمُكَ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ اَنَا وَ اللَّهُ عَلِيٌّ مِثْلَ ذَلِكَ؛ خُودَا رَحْمَتِ كُنْدِ اَنْچِهْ بَرِ تُو وَ اَجِبْ بُوْدِ گَفْتِي! بِهْ خُودَا سُوگَنْدِ مَنْ نِيْزِ بَرِ اَنْ عَقِيدِهْ اَمْ كِهْ تُو هَسْتِي.» (698)

هستی.» (698)

همچنین از تاریخ استفاده می شود که پس از استقرار مسلم در کوفه، حبیب و مسلم بن عوسجه همیشه ملازم مسلم بوده و برای امام حسین(علیه السلام) بیعت می گرفتند. تا این که ابن زیاد به کوفه آمد و اهل کوفه مسلم را تنها گذاشتند و از اطرافش پراکنده شدند، در آن روز قبیله ی این دو، آنها را از انظار عمومی مخفی کردند تا آسیبی به آنان نرسد. وقتی امام حسین(علیه السلام) به کربلا آمد، آنان نیز برای پیوستن به لشکر امام حسین(علیه السلام) از کوفه خارج شدند، شب ها طی مسیر نموده و روزها خود را مخفی می کردند تا این که به محضر امام رسیدند. (699)

حبیب در شب عاشورا

در شب عاشورا، بنی هاشم از خیمه ی حضرت عباس و علی اکبر(علیهما السلام) و اصحاب از خیمه ی حبیب بن مظاهر دستور می گرفتند و خبرهای لازم و اطلاعات جدید را کسب می کردند. (700)

با این که شب عاشورا یکی از شب های سخت و پرماجرا برای اهل بیت و اصحاب امام حسین(علیه السلام) بود، ولی یاران امام از این که فردا در رکاب آن حضرت به شهادت می رسیدند، اظهار شادمانی می کردند و هر چه به صبح نزدیک تر می شد، شاداب تر به نظر می رسیدند. می گویند:

«حَبِيبُ بِنِ مَظَاهِرٍ، دَرِ حَالِي كِهْ مِي خَنْدِيدِ بَا يَزِيدِ بِنِ حَصِيْنِ رُوْبِهْ رُوْ شُد. حَصِيْنِ گَفْت: مَگَرِ اَكُوْنِ وَ قْتِ خَنْدِهْ اَسْت؟ حَبِيبُ گَفْت: «فَأَيُّ مَوْقِعٍ اِحَقُّ مِنْ هَذَا السَّرْوْرِ؛ كَدَامِ وَ قْتِ سَزَاوَلْتَرِ اَزِ اَيْنِ لِحْظِهْ بَرَايِ خُوشْحَالِي اَسْت» مَا فِقْطِ مَنْتِظَرِ شَمَشِيْرَهَايِ اَيْنِ قَوْمِ هَسْتِيْمِ! هَمِيْنِ كِهْ كَشْتِهْ شَدِيْمِ، بِهْ نَعْمَتِ هَايِ بَهْشْتِ وَ رَحْمَتِ خُودَانْدِي رَسِيْدِهْ وَ دَرِ كِنَارِ حُوْرِيَانِ بَهْشْتِي خُوَاهِيْمِ بُوْد!» (701)

مقرّم می نویسد:

«در نیمه های شب عاشورا، امام حسین(علیه السلام) در حالی که نافع ابن هلال هم در کنارش بود، به بررسی خیمه ها پرداخت تا این که وارد خیمه ی زینب کبری(علیها السلام) شد. نافع گفت: من در کنار خیمه، منتظر آن حضرت بودم که شنیدم زینب کبری (علیها السلام) به برادرش می گوید: آیا اصحاب و یاران را امتحان کرده ای؟ نکند هنگام جنگ تو را تسلیم دشمن کنند؟! امام فرمود: به خدا سوگند! آنان را آزموده ام، آنان مردانی عالی و بلند همت هستند. نافع می گوید: با شنیدن این سخن گریه ام گرفت، و بی درنگ آمدم و حبیب را در جریان گذاشتم. حبیب گفت: به خدا قسم! اگر در انتظار امر آن حضرت نبودم، هم اکنون در دل شب به دشمن حمله می کردم! نافع به حبیب گفت: من حسین(علیه السلام) را در خیمه زینب(علیها السلام) ترک کرده ام، حال به آنجا بر می گردم. تو، هر چه زودتر یاران خود را جمع کن، در مقابل خیمه زنان اظهار وفاداری کنی تا آنان مطمئن و خوشحال شوند! حبیب همه ی اصحاب را جمع کرد و سخن نافع را به آنان گفت.

آنان يك صدا گفتند: به خدا سوگند! اگر هم اکنون از امام دستور داشتیم به دشمن حمله می کردیم. حبیب ضمن دعای خیر برای آنان گفت: با من بیایید تا در برابر خیمه زنان با اعلان وفاداری، دل آنان را از ترس و نگرانی آسوده سازیم! حبیب و یارانش در مقابل خیمه زنان اجتماع کردند و قریب به این مضمون گفتند: ای دختران رسول خدا!، ما تا آخرین نفس با دشمنان شما جنگیده و نیزه ها را بر سینه آنان فرود خواهیم آورد و از شما حمایت خواهیم کرد. آنگاه زنان گریه کنان از خیمه ها بیرون آمدند و گفتند: «أَيُّهَا الطَّيِّبُونَ حَامُوا عَنِ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَ حِرَائِرِ امْرِئِ الْمُؤْمِنِينَ(علیه السلام)؛ ای مردان پاک، از دختران رسول خدا و

امیرالمومنین حمایت کنید! آن وقت اصحاب نیز از گریه آنان به گریه افتادند؛ مثل این که زمین زیر پایشان می لرزید: «فضح القوم بالبكاء حتی كأن الارض تمید بهم». (702)

شجاعت و شهادت حبیب

روز عاشورا پس از اقامه ی نماز صبح، امام حسین(علیه السلام) لشکر خویش را جهت دفاع و آماده باش آرایش کرد و به ترتیب: زهیر ابن قین را به فرمانده ی سمت راست و حبیب بن مظاهر را به فرماندهی طرف چپ لشکر تعیین کرد و پرچم را به دست برادرش عباس(علیه السلام) داد. (703) مورخان می نویسند: «ظهر عاشورا که امام حسین(علیه السلام) فرمود: از دشمن مهلت بگیری تا نماز را اقامه کنیم، حبیب جلوی لشکر دشمن آمد و سخن امام را ابلاغ کرد. حصین بن نمیر - به نقلی حصین ابن تمیم - فریاد زد: ای حسین، هر چه می خواهی نماز بخوان، ولی غزات قبول نمی شود! حبیب گفت: ای شراب خوار، آیا نماز از تو قبول می گردد، ولی از فرزند رسول خدا قبول نمی شود؟ حصین از سخن حبیب خشمگین شد و به حبیب حمله کرد. حبیب وارد جنگ شد و در نتیجه پس از مدتی نبرد شجاعانه به شهادت رسید. بنابراین - طبق این قول - حبیب قبل از نماز به شهادت رسید». (704)

مقرّم می نویسد:

«حبیب پس از آن که وارد میدان شد قهرمانانه با دشمن جنگید و با این که پیرمرد بود، تعداد شصت و دو نفر از آنان را کشت». (705) حبیب، آن پیرمرد شجاع، با قامت خمیده اش از هر طرف همچون شیر به دشمن حمله آورد و آن ها را به خاک و خون کشید. تا این که با نیزه او را هدف قرار دادند و حبیب با صورت به زمین افتاد. او تلاش می کرد از زمین برخیزد و از خود دفاع کند، ولی حصین بن نمیر، با شمشیر بر سر ایشان زد. حبیب قدرت و توانش را از دست داد و به شهادت رسید؛ بعد همان حصین سر حبیب را از بدن جدا کرد و به گردن اسب خود آویخت. (706) عظمت و اهمیت حبیب در میان اصحاب امام حسین(علیه السلام) به حدی بود که همیشه ابن زیاد و عمر سعد از او هراسان، و فرماندهان لشکر ابن سعد در تعقیب او بودند. به طوری که پس از شهادت او، هر کسی از دشمن به نوعی می خواست خود را قاتل حبیب معرفی کند. (707) مورخان، سن حبیب را در موقع شهادت هفتاد و پنج سال نوشته اند. (708) البته در بعضی مقاتل سن شریف ایشان هشتاد سال هم آمده است.

امام حسین(علیه السلام) در شهادت حبیب

مرگ و شهادت حبیب برای امام حسین(علیه السلام) بسیار سخت و دشوار بود، زیرا تا حبیب زنده بود امام به وسیله ی او حمایت می شد، (709) لذا امام در مرگ حبیب، بسیار ناراحت و اندوهناک شد و خطاب به او فرمود: «عند الله أحتسبُ نفسي و حُمةَ اصحابي لقد كنتَ فاضلاً تختم القرآن في ليلةٍ واحدةٍ..» (710) ای حبیب، من در پیش خداوند متعال تو را از خودم می دانستم و از بزرگان و یاران من به حساب می آمدم، تو مرد با فضیلتی بودی که در یک شب قرآن را ختم می کردی». وجود و شخصیت حبیب برای امام حسین(علیه السلام) به قدری مهم بود که در شهادت او یک نوع شکستگی و غم عمیق در چهره ی امام حسین(علیه السلام) نمایان شد «لما قتل حبیب بان الانكسار في وجه الحسين». (711) در حیاة الحسين آمده است:

«و كان حبیب عضده و ساعده؛ حبیب، بازوی توانمند و یاور امام بود». (712)

نقل شده که زهیر ابن قین، وقتی امام حسین(علیه السلام) را در مرگ حبیب بسیار غمگین و افسرده دید عرض کرد: «یابن رسول الله، پدر و مادرم به فدایت! چرا این همه در مرگ حبیب ناراحت و افسرده ای؟ مگر نه این است که ما بر حقیقیم؟»

حضرت فرمود:

«خوب می دانم که من و شما به طریق حق و هدایت می رویم».

زهیر گفت:

«دیگر چه باك داریم؟! اینك به سوی بهشت و نعمت های جاویدش خواهیم رفت». (713)

سر مقدّس حبیب در کوفه

در تواریخ نقل شده است که مردی از قبیله ی بنی تمیم که از قاتلین حبیب بود، سر حبیب را به گردن اسب خود آویخت و جهت اخذ جایزه از ابن زیاد وارد کوفه شد. قاسم فرزند حبیب که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، سر پدرش را در گردن اسب دید و به دنبال او راه افتاد. آن مرد متوجه قاسم شد و از او پرسید: «چرا دنبال من می آیی و از من چه می خواهی؟!»

قاسم گفت:

«این سر، سر پدر من است، او را به من دهید، تا به خاک بسپارم!»

آن مرد گفت:

«اولا امیر عبیدالله بن زیاد به خاک سپاری آن راضی نمی شود و ثانیاً من می خواهم با این سر جایزه ی خوبی از امیر بگیرم!»

قاسم گفت:

«ولی بدان که خداوند کیفر بدی به تو خواهد داد!»

می گویند قاسم از آن تاریخ در تعقیب قاتل پدرش بود، تا این که در دوران مصعب بن زبیر که قاسم نیز جزء لشکریان او بود، قاتل پدرش را در خیمه ای دید، لذا با او رفت و آمد کرد و در پی فرصت مناسبی بود تا او را به جزای عمل خود برساند. بالاخره آن مرد به خواب رفت و قاسم او را با یک ضربت شمشیر

کشت. (714)

پی نوشت :

- 691. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
- 692. نفس المهموم، ص 334.
- 693. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 25.
- 694. سفینة البحار، ج 1، ص 203.
- 695. اعیان الشیعه، ج 4، ص 554.
- 696. ناسخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 286.
- 697. نفس المهموم، ص 335- معالی السبطین، ج 1، ص 230.
- 698. مقتل مقرر، ص 147- ناسخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 42.
- 699. اعیان الشیعه، ج 4، ص 554.
- 700. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، ج 1، ص 365.
- 701. مقتل مقرر، ص 216؛ سفینة البحار، ج 1، ص 204.
- 702. مقتل مقرر، ص 219.
- 703. ارشاد، ج 2، ص 98.
- 704. فرسان الهیجاء، ج 1، ص 97.
- 705. مقتل مقرر، ص 244.
- 706. ناسخ التواریخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 286.
- 707. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 30.
- 708. اعیان الشیعه، ج 4، ص 554.
- 709. زندگانی امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 30.
- 710. ناسخ التواریخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 286.
- 711. معالی السبطین، ج 1، ص 231.
- 712. حیاة الحسنین، ج 3، ص 219.
- 713. ناسخ التواریخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 286.
- 714. نفس المهموم، ص 124.

زهیر ابن قین، اسوه ی اراده و تصمیم (715)

پیوستن زهیر به یاران امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) در مسیر راه خود به عراق، بعضی از افراد و سران قبایل را به یاری می طلبید؛ بعضی ها رد کرده، سیه بخت می شدند و بعضی ها قبول کرده عاقبت به خیر می شدند. از جمله ی آنان، زهیر ابن قین بود که با تشویق و تحریک همسرش دعوت امام را پذیرفت. یکی از مسائل مهم نهضت کربلا، نقش زنان بزرگوار و قهرمان آن است. حتی بعضی از آنان در این راه به شهادت رسیده و نام پر افتخارشان در تاریخ قیام اباعبدالله الحسین (علیه السلام) به ثبت رسیده است. از جمله ی آنان «دُلهم» همسر زهیر ابن قین است. که با تشویق شوهرش به پیوستن به یاران امام حسین (علیه السلام) نام خود را در پرافتخارترین فصل تاریخ اسلام یعنی در نهضت عاشورا، برای همیشه ثبت کرد.

درباره ی پیوستن زهیر به یاران امام حسین (علیه السلام) نوشته اند که مردی از قبیله ی «بنی فزاه» گفت:

«پس از اتمام حج، با زهیر از مکه برگشته و رهسپار عراق بودیم، اما هیچ نمی خواستیم که با حسین (علیه السلام) - که او هم رو به عراق می رفت - در یک منزل فرود آییم. به این جهت، هرگاه امام حرکت می کرد، ما توقف می کردیم و هرگاه او در منزلی فرود می آمد، ما حرکت می کردیم. با این حال، در یکی از منازل (716) به ناچار همراه با کاروان امام حسین (علیه السلام) فرود آمدیم و هر یک در گوشه ای از بیابان خیمه زدیم. مشغول غذا خوردن بودیم که فرستاده ای از طرف امام وارد شده، سلام کرد و گفت: امام حسین (علیه السلام) زهیر ابن قین را می خواهد. با شنیدن این سخن، همگی دست از غذا خوردن کشیدیم و متحیر شدیم که چه بگوییم. ناگهان «دُلهم» همسر زهیر، سکوت را شکست و به زهیر گفت: سبحان الله! فرزند رسول الله کسی را به دنبال تو فرستاده و تو را می خواهد و تو از رفتن به خدمت او کوتاهی می کنی؟!»

زهیر تحت تأثیر سخنان همسرش قرار گرفت و بی درنگ، خدمت امام حسین (علیه السلام) شرفیاب شد. پس از اندکی، با چهره ای شادمان بازگشت و دستور داد که خیمه اش را به کنار خیمه های امام حسین (علیه السلام) منتقل کنند. (717)

مرحوم سید ابن طاووس می نویسد:

«وقتی زهیر از محضر امام برگشت، دستور داد که خیمه اش را در کنار خیمه های امام حسین (علیه السلام) برپا کنند و به همسرش گفت: تو را طلاق دادم. به نزد خانواده ات برگرد. دوست ندارم که از من جز خوبی، چیزی به تو برسد. من می خواهم که در خدمت امام حسین (علیه السلام) باشم و در راه او به شهادت برسم. آنگاه مهریه اش را داد و به یکی از عموزادگانش سفارش کرد تا او را به خاندانش برساند. «دُلهم» در هنگام وداع، در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، به زهیر گفت: «كان الله عوناً و معیناً خار الله أسألك أن تذكروني في القيامة عند جدّ الحسين (عليه السلام)؛ خداوند یار و یاورت باد. خدا خیرت بدهد. از تو می خواهم که در روز قیامت مرا نزد جدّ امام حسین (علیه السلام) فراموش نکنی و به یاد من هم باشی.» (718)

در تاریخ اعثم کوفی آمده است:

«ما فَلَاقَتْ زهيراً و قالت أتَحَبُّ ان تكون مع ابن المرتضى و لا احبّ ان اكون مع بنت المصطفى؟ همسر زهیر از او جدا نشد و گفت: آیا تو دوست داری که با فرزند مرتضی باشی و دوست نداری که من هم با دختر مصطفی باشم؟!» (719)

حاضر هزار بار در راه تو کشته شوم

در شب عاشورا که شب بسیار حساس و سرنوشت سازی بود، امام حسین (علیه السلام) به میان اصحاب و یاران خود رفته، پس از حمد و ثنای الهی، به آنان فرمود: «فَأَنَّى لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى و لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي و لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرِّ و لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَأَكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْراً؛ من یارانی با وفاتر و بهتر از یاران خود و خاندانی نیکوتر، شریف تر و مهربان تر از خاندان خود سراغ ندارم. خداوند از طرف من به شما اجر و پاداش نیکو بدهد.» (720)

امام سجاد (علیه السلام) می فرماید:

«من در آن شب، سخت مریض بودم ولی نزدیک آن اجتماع رفتم تا ببینم که پدرم به آنان چه می گوید. او پس از تعریف و تمجید یارانش فرمود: این قوم از ما دست بردار نیستند و کار ما با آنان به جنگ خواهد کشید. من شما را در رفتن از اینجا

آزاد می گذارم و بیعتی از من برگردن شما نیست. می توانید از تاریکی شب استفاده نموده و خود را نجات بدهید.
وقتی سخن امام به این جا رسید، تك تك یاران آن حضرت با جملاتی زیبا، وفاداری مجدد خود را از امام اعلان کردند».(721)

از جمله کسانی که در این مورد به صورت مستقل سخن گفته و اعلان وفاداری نمود، زهیرابن قین بود. او سخنی در حمایت از امام گفت که تا ابد در تاریخ نهضت عاشورا ثبت شد.

زهیر خطاب به امام گفت:

«و الله لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ، ثُمَّ نُشِرْتُ، ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أُقْتَلَ هَكَذَا الْفَ مَرَّةً وَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَ عَنِ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؛ به خدا سوگند، دوست دارم کشته شوم، سپس زنده شوم و دوباره تا هزار بار، و خدای عز و جل به وسیله ی من مرگ را از تو و از این جوانان هاشمی دفع کند».(722)

خوارزمی می نویسد:

«همه ی یاران امام، سخنانی همانند یکدیگر در اعلان وفاداری گفتند و آخرین سخنشان این بود که به خدا سوگند، از تو جدا نمی شویم و جان های ما به فدای تو باد. با چنگ و دندان تو را حفظ می کنیم و اگر کشته شویم، به عهد خود وفا کرده ایم و تکلیف خویش را ادا نموده ایم».(723)

وقتی امام حسین (علیه السلام) یاران خود را این چنین وفادار و استوار دید، پس از دعای خیر و طلب پاداش نیک برای آنان، خبر شهادت همگی را اعلان کرد و منازل و درجات آنان را در بهشت به آنان نشان داد. یاران امام با شنیدن خبر شهادت خود و دیدن آن مناظر در بهشت، خدا را شکر نموده گفتند:
«حمد خدا را که با توفیق یاری تو، به ما کرامت داد و با کشته شدن با تو، به ما عزت و شرافت بخشید. ای فرزند رسول خدا! آیا نباید راضی و خوشحال باشیم که در بهشت با تو هستیم؟»(724)

مرحوم دکتر آیتی می نویسد:

«شیخ مفید، طبری، ابن اثیر و ابوالفرج که سخنانی امام در شب عاشورا را نقل کرده اند، هیچ نوشته اند که در این شب، کسی از اصحاب رفته باشد، زیرا رفتنی ها پس از رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی، از همان جا متفرق شده و از حریم قدس امام حسین (علیه السلام) دور شدند. مورخان بزرگ بعد از خطبه ی شب عاشورای امام، جز اظهار فداکاری، چیز دیگری از یاران امام ننوشته اند».(725)

مرحوم استاد شهید مطهری می نویسد:

«یکی از مظاهر قوت و کمال نهضت حسینی این است که یاران امام حسین (علیه السلام) با آن همه شدت و گرفتاری هیچکدام به دشمن پناه نبرده و به آنها ملحق نشدند. بلکه افرادی از دشمن را هم به خود ملحق کردند، مانند حرّ و یارانش. شاید علت این که امام حسین (علیه السلام) اصرار داشت که هر که رفتنی است، برود، این بود که می خواست سپاهش یکدست باشد و در میان آنها ضعیفی وجود نداشته باشد که در گیرودار جنگ، سستی نشان دهد. این مسأله در جنگ های بدر و صفین عیب زیادی نداشت، ولی در کربلا عیب داشت. چون بنای کار کربلا بر ایثار، گذشت و فداکاری بود. از آنجا که همیشه مغلوب، تحت تأثیر غالب است، یاران امام حسین (علیه السلام) از لحاظ روحی غالب بودند و دشمن را شکست داده و او را تحت تأثیر خود قرار داده بودند».(726)

مرگ در نظر زهیر

هنگامی که امام حسین (علیه السلام) پیش از ورود به کربلا، در برابر پافشاری حرّ قرار گرفته و چهره ی جنگ را آشکار دید، سخنانی را خطاب به اصحاب و یارانش دربره ی حقانیت خود و ستمگری دستگاه بنی امیه و گرفتاری جهان اسلام و مسلمین و مصیبت هایی که پیش خواهد آمد و نیز در مورد حقیقت مرگ و زندگی بیان کرد و فرمود:

«إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا؛ من در این شرایط حساس، مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران و ناپاکان را جز ذلت و ننگ نمی بینم».

وقتی آن بزرگوار سخنانش را به پایان رساند، هر يك از یاران برخاسته، در پاسخ آن حضرت و پایداری خویش در راهی که امام در پیش گرفته، سخنانی گفته و اعلان وفاداری نمودند. از جمله زهیر ابن قین گفت:

«قَدْ سَمِعْنَا هَذَا مِنَ اللَّهِ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ مَقَالَتَكَ وَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لَنَا بَاقِيَةً وَ كُنَّا فِيهَا مُخَلِّدِينَ لَا تَرْنَا التَّهْوُوسَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا؛ ای پسر پیامبر خدا!

سخنان شما را شنیدیم. خداوند همواره در مشکلات راهنمای شما باشد، اگر دنیا برای ما پایدار و زندگی ما در آن همیشگی بود، باز هم ترجیح می دادیم که با شما کشته شویم و از زندگی چشم بپوشیم». (727)

زهیر در مقابل تیرهای دشمن

امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا، در بحبوحه ی جنگ، وقتی توسط ابوتمامه متوجه شد که وقت نماز ظهر شده است، به یاران خود فرمود: «به کوفیان بگویید که دست از جنگ بردارند تا نماز بخوانیم».

ولی دشمن قبول نکرده و به جنگ ادامه داد. امام، خودش اذان گفت و پس از آن، خطاب به عمر سعد فرمود: «یا بن سعد آنسیت شرایع الاسلام، ألا تَقِفُ عن الحربِ حتّى تَصَلِيَ و تُصَلون و نعوذُ الی الحربِ؛ وای بر تو ای پسر سعد! آیا احکام اسلام را فراموش کرده ای؟ آیا جنگ را متوقف نمی کنی تا ما نماز خود را و شما نیز نماز خود را بخوانید و سپس به ادامه جنگ بپردازیم؟!»

می گویند که عمر سعد، هیچ جوابی نداد. امام فرمود: «شیطان بر او چیره شده است».

آنگاه به زهیر ابن قین و سعید ابن عبدالله فرمود:

«تَقَدَّمَا آمَامِي حَتَّى أُصَلِّيَ الظُّهْرُ؛ شما دو نفر جلو بایستید تا من نماز ظهر را بخوانم». (728)

شهادت زهیر

زهیر ابن قین، مردی شجاع و با شهامت بوده و در فنون جنگ تجربه و مهارت های زیادی داشت. به این خاطر همیشه جلو لشکر و اصحاب امام حسین (علیه السلام) بود تا این که به شهادت رسید. (729) چنان که گفته شد، در هنگام اقامه ی نماز ظهر عاشورا نیز مقابل امام ایستاد تا آسیبی به آن حضرت نرسد. پس از آن که امام حسین (علیه السلام) نمازش را به جای آورد، زهیر نیز همانند دیگران به محضر امام آمده، اجازه ی جنگ خواست و وارد میدان شد. او آنچنان شجاعانه و با شهامت با دشمن می جنگید که نظیر نداشت. پس از مدتی جنگ به حضور امام برگشت در حالی که دستش را به شانه ی مبارک امام می زد، برای آخرین بار از امام خداحافظی کرد و گفت:

فَدَّتْكَ نَفْسِي هَادِيًا مَهْدِيًا
اليوم ألقى جَدَّكَ النَّبِيَا
و حسناً و المرتضى علياً
و ذالاجنّاحينِ الْفَتَى الْكَمِيَا
و اسداللهِ الشَّهِيدِ الْحَيَا

جانم به فدای تو باد که هدایت یافت و رستگار گشت. امروز، جدت پیامبر، حسن، علی مرتضی، جعفر طیار - آن جواهر د جنگجو - و اسدالله (حمزه) - آن شهید زنده - را ملاقات می کنم.

آنگاه برای آخرین بار از امام حسین (علیه السلام) وداع کرده، به میدان برگشت. و پس از نبردی نابرابر، دشمن از هر طرف با نیزه و شمشیر به او حمله کرد تا این که با بدنی مجروح و آغشته به خون بر زمین افتاد و به شهادت رسید. امام حسین (علیه السلام) بالای سر جنازه ی او حضور یافته، فرمود: «خدا تو را از رحمتش دور نکند و قاتلت را لعنت کند». (730)

پی نوشت:

715. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.

716. معالی السبطين، ج 1، ص 234

717. بررسی تاریخ عاشورا، ص 165 - نفس المهموم، ص 79 - معالم المدرستين، ج 3، ص 78 - ناسخ التواريخ امام حسين، ج 2، ص 141

718. لهوف، ص 73

719. معالی السبطين، ج 1، ص 234

720. ارشاد، ج 2، ص 93؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 316.

721. شیخ مفید، ارشاد، ج 2، ص 93

722. مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 316؛ لهوف، 93؛ ارشاد، ج 2، ص 95.
723. مقتل خوارزمی، ج 1، ص 247
724. مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 298؛ مقتل مرقم، ص 215.
725. دکتر ابراهیم آیتی، بررسی تاریخ عاشورا، ص 113
726. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 3، ص 74
727. ناسخ التواریخ امام حسین، ص 167
728. فرهنگ سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 691؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 21.
729. نفس المهموم، ص 80
730. ناسخ التواریخ، امام حسین (علیه السلام)، ج 2، ص 290؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 26؛ مقتل مرقم، ص 247.

قاسم(علیه السلام) اسوه ی نوجوانان(731)

مرگ برای من از غسل شیرین تر است

امام سجاد(علیه السلام) می فرماید:

«در شب عاشورا، پدرم امام حسین(علیه السلام) پس از سخنرانی و گفتگو با یاران و اصحاب خود، وقتی آنها را برای شهادت در راه اسلام آماده دید، خطاب به آنان فرمود: یا قوم انی غدا اقتل و تقتلون کلکم معی و لا یبقی منکم واحد؛ ای یاران، من فردا کشته خواهم شد و تمام شما هم با من کشته می شوید و یک نفر از شما باقی نخواهد ماند».

اصحاب امام حسین(علیه السلام) با شنیدن این سخن در نهایت خوشنودی یک صدا گفتند:

«سپاس خداوندی را که ما را در یاری تو کرامت بخشید و با شهادت در راه تو شرافت عطا فرمود. ای فرزند رسول خدا! آیا راضی نیستی که ما هم در مقام و درجه معنوی ات با تو همراه باشیم؟!»

امام حسین(علیه السلام) در مقابل این همه شهامت و فداکاری یارانش از آنان تشکر کرده و در حق آنان دعا نمود. حضرت قاسم(علیه السلام) که در گوشه ای نشسته و ناظر این گفت و شنودها بود، ناگهان از جا برخاست و پرسید: عمو جان! آیا من هم کشته می شوم؟

امام فرمود:

«کیف الموت عندک؛ مرگ در نزد تو چگونه است؟»

حضرت قاسم بی درنگ پاسخ داد:

«یا عم احلی من العسل؛ عمو جان از عسل شیرین تر است»

امام فرمود:

«ای والله فداک عمک انک لاحد من یقتل من الرجال معی بعد ان تلبوا ببلاء عظیم و ابنی عبد الله؛ آری عمویت فدای تو باد. سوگند به خدا که تو هم کشته خواهی شد، ولی پس از تحمل رنج ها و بلاهای سخت و بزرگ. حتی کودک شیرخوارم عبد الله (علی اصغر) نیز شهید خواهد شد»

امام سجاد(علیه السلام) فرمود:

«ما که با دقت تمام، ناظر گفتگوی امام حسین(علیه السلام) با برادرزاده اش قاسم بودیم، همه با دیدن این صحنه و شنیدن آن سخنان، لحظه ای با صدای بلند

گریستیم»(732)

استاد شهید مطهری در باره سخنان حضرت قاسم(علیه السلام) در شب عاشورا می گوید:

«حضرت قاسم(علیه السلام) که در آن وقت، سیزده سال داشت و در گوشه ی مجلس ناظر صحنه بود، پیش خود شك کرد که آیا این کشته شدن شامل من هم می شود یا نه؟ و با خود گفت: ممکن است من چون کودک هستم، جزو کشته شدگان نباشم. برای این که از شك و تردید در آید، رو کرد به امام و گفت: عمو جان! آیا من هم فردا جزو کشته شدگان خواهم بود؟»

نوشته اند که امام حسین(علیه السلام) در اینجا دلش به رحم آمد و به او جوابی نداد و فرمود:

«پسرم، اول تو به سؤال من جواب بده، تا بعد به سؤال تو پاسخ بدهم؛ بگو که! مردن پیش تو چگونه است؟ گفت: عمو جان، از غسل شیرین تر است. تو اگر بگویی که من فردا شهید می شوم، بهترین مژده را به من داده ای. امام فرمود: بله فرزند برادرم، تو نیز کشته خواهی شد. قاسم گفت: خدا را شکر که من هم

جزو شهدا خواهم شد».(733)

قاسم(علیه السلام) و میدان جنگ

استاد شهید مطهری می گوید:

«پس از شهادت علی اکبر(علیه السلام) قاسم(علیه السلام) به محضر امام حسین(علیه السلام) آمد و عرض کرد: عمو جان! نوبت من است. اجازه بدهید به میدان بروم چون اندام قاسم(علیه السلام) کوچک و هنوز يك نوجوان بود، زره و کلاه جنگی و اسلحه به تنش راست و مناسب نمی آمد، چون آنها را برای افراد بزرگ ساخته بودند. به هر حال امام حسین(علیه السلام) به این زودی ها به او اجازه نداد. قاسم و امام لحظاتی در آغوش هم گریستند و آنگاه قاسم(علیه السلام) شروع کرد دستها و پاهای امام حسین(علیه السلام) را بوسیدن و آنقدر اصرار کرد تا این که امام اجازه داد. اما نه این که بگوید؛ می خواهی بروی، برو! بلکه دست ها را گشود و گفت: بیا فرزندم، می خواهم با تو خداحافظی کنم. قاسم(علیه السلام) دست به گردن امام و امام دست به گردن قاسم، نوشته اند که این عمو و برادر زاده، آنقدر گریه کردند که هردو بی حال از یکدیگر جدا شدند و قاسم فوراً روانه ی میدان شد.»(734)

راوی می گوید:

«حضرت قاسم(علیه السلام) پس از آن که اشک ریزان اجازه ی رفتن به میدان را از امام گرفت، هنوز دانه های اشک در صورتش جاری بود که به سوی میدان روانه گشت؛ «فخرج و دموعه تسيل علی خديه». (735)

هر که این نوجوان را می دید، متحیر بود که او کیست؟ در آن موقع رسم بود، هرکس به میدان می رفت، ابتدا خودش را معرفی می کرد و حضرت قاسم نیز در مقابل لشکر با صدای بلند به معرفی خود پرداخته گفت:

ان تنكروني فانا ابن الحسن
سبط النبي المصطفى و المؤمن
هذا حسين كالأسير المرتهن
بين اناس لا سقوا صوب المزن

«ای مردم، اگر مرا نمی شناسید، من پسر حسن، نواده ی پیامبر برگزیده و امین خدا هستم، این حسین است که همچون اسیر و گروگانی در بین شما قرار گرفته است. خدا این مردم را از باران رحمتش سیراب نسازد.»(736)

«حمید ابن مسلم» که در لشکر ابن سعد ناظر عزیمت قاسم به میدان بود: می گوید:

«ناگهان نوجوانی را دیدم که به سوی میدان می آمد. سیمایش همچون پاره ماه بود؛ «و كان وجهه شقة قمر» و در دست او شمشیر و بر تنش پیراهن و ازار بود. به جای چکمه - که آن زمان در جنگ ها استفاده می کردند - دو کفش معمولی به پا داشت و حتی بند يك کفشش هم پاره و باز بود و یادم نمی رود که بند کفش پای چپش بود.»(737)

شهادت قاسم(علیه السلام)

حضرت قاسم(علیه السلام) با شجاعت و شهامت تمام از هر طرف به دشمن حمله برده و به شدت با آنان جنگید؛ «فقاتل قتالا شديداً» و علیرغم سن و سال کم اش، چندین نفر از دشمن را کشت.(738)

در مناقب نقل شده است که حضرت قاسم هنگام حمله به دشمن، مرتب این «رجز» را می خواند:

انی انا القاسم من نسل علی
و نحن و بیت الله اولی بالنبی(739)

«بدانید که من قاسم، از نسل علی(علیه السلام) هستم. به خانه خدا سوگند که ما درانتساب به پیامبر (از دیگران) نزدیکتر و سزاوارتریم.»

حمید ابن مسلم می گوید:

«عمرو بن سعد زدی گفت: به خدا سوگند به این نوجوان حمله می کنم. گفتم: عجب! تو به این نوجوان چه کار داری؟ به خدا قسم، اگر او به من حمله کند و مرا بزند، به طرف اودست دراز نمی کنم. بگذار همانها که او را احاطه کرده اند و با او می جنگند، کار او را تمام کنند. او گفت: به خدا، من باید به او حمله کنم. قاسم به شدت مشغول جنگ بود که عمرو بن سعد، کمین کرد و با شمشیر چنان بر سر مبارکش زد، که سرمبارکش او شکافته شد و قاسم با صورت به روی زمین افتاد، فریاد زد: «یا عمه!»(740)

عاقبت قاتل حضرت قاسم(علیه السلام)

امام با سرعت تمام خود را به بالای سر قاسم(علیه السلام) رساند. عمرو بن سعد زدی، قاتل حضرت قاسم(علیه السلام) هم در کنار بدن پاره پاره قاسم بود. امام با شمشیر به او حمله کرد. عمرو، دست خود را جلوی شمشیر گرفت و امام با یک ضربه دست او را از آرنج قطع کرد. وقتی عمرو فریاد زد و کمک خواست، از هر طرف هجوم آوردند که او را از دست امام نجات دهند. ولی عمرو در میان انبوه لشکریان قرار گرفته و در برابر سینه ی اسبان به هم فشرده، در زیر سم اسبان پایمال گردیده، کشته شد.(741)

امام حسین(علیه السلام) و شهادت حضرت قاسم(علیه السلام)

مثل این که امام حسین (علیه السلام) منتظر صدای قاسم (علیه السلام) بود که ناگهان فریاد «یا عمّاه» او بلند شد. راوی می گوید: «ما نفهمیدیم که امام حسین(علیه السلام) با چه سرعتی سوار اسب شد و خود را به میدان رساند. به تعبیر کتاب های تاریخ و مقاتل، او مانند یک باز شکاری خودش را به صحنه جنگ رساند؛ «فَجَاءَ الْحُسَيْنَ كَالصَّقْرِ الْمُنْقِضِ». (742)

و نیز می گویند:

«بعد از آن که جناب قاسم به زمین افتاد، عده ی زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) دورش را گرفتند تا سرش را از بدن جدا کنند که ناگهان حسین(علیه السلام) با سرعت آمد. همه مثل گله ی رویاهی که شیر را می بینند، فرار کردند و یکی از آنها که برای بریدن سر قاسم (از اسب خود) پایین آمده بود، زیر پای اسب های دیگران لگد مال شده و به درک واصل شد». (743)

راوی می گوید:

«چنان زدحام، درگیری و گرد و غباری شد که چشم، چشم را نمی دید. وقتی غبار نشست و اطراف قاسم(علیه السلام) خلوت شد، دیدند که امام حسین(علیه السلام) بالای سر قاسم نشسته و قاسم(علیه السلام) از شدت درد، پاهایش را به زمین می کوبد؛ فانجلت الغبرة فاذا بالحسين قائم على رأس الغلام و هو يفحص برجله. «(744)

قاسم در حال جان کندن بود و امام خطاب به او این گونه درد دل می کرد:

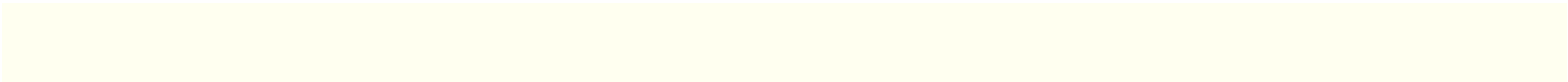
«فرزند عزیزم، به خدا قسم چه قدر بر عموی تو سخت و ناگوار است که او را به یاری خود دعوت کنی و «عمو جان» بگویی و او دعوت تو را اجابت نکند. و یا اجابت کنم و به بالین تو بیایم، ولی نتوانم کمک کنم و کاری برای تو انجام دهم. از رحمت خدا به دور باشند کسانی که تو را کشتند». (745)

«حمید ابن مسلم» می گوید:

«امام جنازه را از روی زمین برداشت و در برکشید. سینه ی خود را به سینه اش چسبانید و در حالی که پاهای قاسم به زمین کشیده می شد، او را به خیمه ی شهدا حمل کرده در کنار شهدای اهل بیت، نزد فرزندش علی به زمین گذاشت. سپس در حالی که به دشمن نفرین می کرد، خطاب به اهل بیت خود فرمود: صبراً یا بنی عمو متی صبراً یا اهل بیتی؛ ای پسر عموها وای بستگانم، صبر کنید و بردبار باشید». (746)

پی نوشت :

731. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
732. ناسخ التواریخ امام حسین(علیه السلام)، ج 2، ص 219؛ نفس المهموم، ص 102؛ فرهنگ سخنان امام حسین(علیه السلام)، ص 77.
733. حماسه حسینی، ج 1، ص 281.
734. حماسه حسینی، ج 1، ص 282.
735. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 34.
736. همان منرك.
737. مقاتل الطالبيين، ص 35؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 35.
738. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 35؛ مقتل خوارزمی، ج 2، ص 27.
739. معالی السبطين، ج 1، ص 281.
740. مقتل مفرم، ص 265؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 35.
741. نفس المهموم، ص 148.
742. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 35.
743. حماسه حسینی، ج 2، ص 147.
744. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 35.
745. همان منرك.
746. معالی السبطين، ج 1، ص 281.



علی اکبر (علیه السلام) اسوه ی جوانان (747)

ولادت و نامگذاری

علی اکبر (علیه السلام) در مهد امامت و در دامان پدرش امام حسین (علیه السلام) و مادرش لیلا، رشد و تربیت و پرورش یافت. نام او علی، کنیه اش ابوالحسن و به «علی اکبر» معروف است. (748)

امام صادق (علیه السلام) او را با همین کنیه به ابوحمزه ثمالی معرفی کرده است:

«صَحَّ حَدِّكَ عَلَى الْقَبْرِ وَ قُلَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا ابِالْحَسَنِ ثَلَاثًا؛ صورت خود را به روی قبرش بگذار و سه مرتبه بگو: درود خدا بر تو ای ابالحسن». (749)

امام حسین (علیه السلام) به علت شدت علاقه و محبت زیاد به پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و برای زنده نگه داشتن یاد، نام و خاطره او، نام فرزندان خود را علی انتخاب می کرد؛ «مِنْ كَثْرَةِ حُبِّهِ لِأَبِيهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (علیه السلام) سَمَّى اولاده عَلِيًّا». (750)

و به این جهت، نام این فرزندش را نیز علی گذاشت که به علی اکبر معروف گشت. آن حضرت می فرمود: اگر هزار فرزند پسر داشته باشم، همه را علی می نامم. (751)

بهترین مؤید این مطلب، فرمایش حضرت علی ابن الحسین امام سجاد (علیه السلام) در هنگام اسارت در شام، خطاب به یزید است. وقتی یزید نام آن حضرت را پرسید، گفتند: نام او علی است. یزید گفت: «مگر علی در کربلا کشته نشد؟»

گفتند:

«او هم نامش علی بود».

یزید گفت:

«و اعجاباً لأبيك سَمَى عَلِيًّا و عَلِيًّا؛ تعجب می کنم از پدر شما که فرزندان را یکی پس از دیگری علی نامیده است».

حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ أَبِي يُحِبُّ ابَاهُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) فَسَمَى بِاسْمِهِ مَرَارًا؛ چون پدرم، پدرش علی را بسیار دوست می داشت، از این جهت فرزندان خود را به نام او می نامید». (752)

می گویند که شاید علت اساسی دیگری که موجب می شد امام حسین (علیه السلام) نام فرزندان خود را علی انتخاب کند، این بود که در آن دوران، بر اثر سیاست های غلط معاویه و اطرافیانش و دشمنی های سرسخت آنان با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خاندانش، کسی جرأت نمی کرد که بادی از علی (علیه السلام) نموده و یا اسم فرزند خود را علی انتخاب کند. معاویه سعی داشت به کلی نام و یاد علی (علیه السلام) را از خاطره ها محو کند.

در مورد تاریخ ولادت آن حضرت؛ طبق نقل کتاب های بحار، مقتل خوارزمی، ارشاد مفید، ناسخ التواریخ و اعلام الوری، علی اکبر در هنگام شهادت، هیجده سال داشت. در این صورت باید گفت که تاریخ ولادت آن حضرت، حدود دو یا سه سال پس از شهادت جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سال 43 یا 42 هجری قمری بوده است. جمعی دیگر از مورخان و مقتل نویسندگان، علی اکبر را بزرگتر از برادرش امام سجاد (علیه السلام) دانسته و سن او را در هنگام شهادت، تا 27 سال می نویسند. از جمله «مقرّم» در مقتل خود، سن آن حضرت را در هنگام شهادت 27 سال نوشته و می گوید:

«علی اکبر در یازدهم شعبان سال 33 هجری قمری متولد شد». (753)

مرحوم شیخ عباس قمی ضمن بیان اختلاف سن علی اکبر هنگام شهادت و این که از امام سجاد (علیه السلام) بزرگتر بوده یا کوچکتر، می نویسد:

«علی اکبر را 25 ساله و کمتر هم گفته اند که در هر صورت از امام سجاد (علیه السلام) بزرگتر بود و این قول اصح و اشهر است». (754)

در هر صورت، زمان دقیق سال ولادت و نیز سن آن بزرگوار هنگام شهادت، در میان مورخان و مقتل نویسان، يك مسأله ی اختلافی است.

جلوه هایی از فضایل اخلاقی علی اکبر(علیه السلام)

از بررسی فضایل اخلاقی و صفات برجسته ی علی اکبر (علیه السلام) در کتاب های مربوطه، اینچنین به دست می آید که علی اکبر(علیه السلام) در میان مردم، به همه ی محاسن و صفات نیکو و پسندیده متصف بود. او در زیبایی اندام، شجاعت و شهامت، فضل و کمال، ایمان و تقوا، حلم و بردباری، ادب و متانت، برخورد اجتماعی و حسن خلق، بی نظیر و مقید به رعایت کامل قوانین اسلام و عمل به احکام و دستورات قرآن و اطاعت از امام و رهبری بود. علی اکبر (علیه السلام) در مقابل پدر نمی نشست و بدون اجازه ی او صحبت نمی کرد و احترام و اطاعت او را همانند خدا و رسولش بر خود واجب می دانست. زیرا که او معتقد و عامل به آیات قرآن بود که می فرماید:

«اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم». (755)

امام حسین (علیه السلام) هم علاوه بر مقام پدری، امام و ولی امر او بود.

علی اکبر(علیه السلام) به مادرش نیز کمال احترام را می نمود و رضایت و اجازه او را در تمام کارهای خود شرط و رمز موفقیت می دانست، زیرا که او حتماً چندین بار از زبان مبارک دو امام بزرگوار امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) شنیده بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود:

«بهشت و سعادت، زیر قدم های مادران است».

و یا این که:

«رضایت خدا در رضایت والدین است».

علی اکبر(علیه السلام) بیشتر عمر خود را در عبادت، فراگیری علم و دستگیری مستمندان صرف کرد و چندان علاقه ای به دنیا و زندگی زودگذر آن نشان نداده و پیوسته در رفتار، کردار، گفتار و اندیشه، خدا و رضایت او را در همه ی زمینه ها در نظر داشت. مؤید این مطلب، قسمتی از زیارت نامه ی آن حضرت است که می فرماید:

« السلام عليك ايها الصديق و الشهيد المكرم و السيد المقدم الذي عاش سعيداً و مات شهيداً و ذهب فقيداً فلم تتمتع من الدنيا إلا بالعمل الصالح و لم تشاغل إلا بالمعجر الراجح؛ سلام بر تو ای بسیار راستگو، شهید بزرگوار، سرور پیشگام، که سعادتمند زیست و شهید از دنیا رفت و از دنیا جز عمل صالح، بهره ای نبرد و جز به تجارت سودمند مشغول نشد». (756)

آیینی ی تمام نمای پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)

زیبایی صورت، تناسب اندام، فصاحت و ملاححت بیان و اخلاق نیکو، سرچشمه ی بسیاری از صفات پسندیده و ملکات فاضله و مبین شخصیت هر انسان است. از آنجایی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در همه ی صفات نیکو به سر حد کمال رسیده و نمونه ی بارز تمام مخلوقات عالم بشریت بود، خداوند در برهه ی او می فرماید:

«إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ تو ای پیامبر، صاحب اخلاق عظیم و برجسته ای هستی». (757)

زیرا که اخلاق نیک و برخورد خوب آن حضرت، در تاریخ آن زمان و به خصوص در میان قریش معروف و مشهور بود. فصاحت و بیان پیامبر خدا به حدی زیبا و رسا بود که سخن گویان و ادیبان قریش، خیال می کردند که قرآن، کلام رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) است. زیرا کلام و گفتار او از نظر زیبایی و فصاحت، شباهت زیادی به قرآن داشت.

پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)، علی اکبر (علیه السلام) در جمال، فصاحت و ملاححت گفتار و اخلاق نیکو، شبیه ترین فرد به جد بزرگوارش رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و از این جهت او را «شبیه پیامبر» می گفتند.

مؤید این مطلب، فرمایش امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا است:

«اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلِي هُوَ أَوْلَى الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غَلاماً أَشْبَهَ النَّاسَ خُلُقاً و خُلُقاً و مَنْطقاً بِرَسُولِكَ و كُنَّا إِذَا أَشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ اللَّهُمَّ فَامْنَعِهِم بَرَكَاتِ الْأَرْضِ و فَرِّقْهُمْ تَفْرِيقاً...؛ خدایا خودت گواه بر اعمال این قوم باش، جوانی به جنگ این مردم می رود که از نظر خلقت و جمال، کردار و اخلاق نیکو، گفتار و بیان شیوا، شبیه ترین مردم به رسول الله است و هرگاه افراد خانواده ی ما شوق دیدار و زیارت سیمای پیامبر خدا را داشتند، صورت زیبا و قامت رشید علی اکبر

را تماشا می کردند خدایا، برکات زمین را از این مردم گرفته، اجتماع و وحدت آنان را متلاشی کن (758)

نقل شده است که مردم مدینه، هر وقت شوق دیدار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را می کردند، به جمال علی اکبر نگاه می کردند و امام حسین (علیه السلام) محبت و علاقه زیادی به او داشت، چنان که هر وقت او را می دید، بی نهایت خوشحال و شاداب می شد و اگر علی اکبر چیزی از وی می خواست، هیچ وقت رد نمی کرد و لو از راه معجزه.

اولین شهید بنی هاشم

علی اکبر (علیه السلام) از آغاز نهضت کربلا، به خصوص از شب عاشورا خود را آماده ی جهاد و شهادت در راه دفاع از اسلام و امام کرده بود. نقل شده است که او در آن شب به جوانان هاشمی می گفت، فردا میدان را به دست اصحاب ندهید، بلکه خودمان باید پیش قدم شویم. در میان تاریخ نویسان، معروف است که پس از شهادت اصحاب و یاران امام حسین (علیه السلام) علی اکبر نخستین کسی از بنی هاشم و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که به میدان جنگ رفته و به شهادت رسید. زیارت نامه ی آن حضرت هم که از طرف ناحیه ی مقدسه ی امام زمان (عج) صادر شده است، گویای این حقیقت است:

«السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلاله ابراهيم الخليل صلى الله عليك و على ابيك.» (759)

و نیز امام باقر (علیه السلام) فرمود:

«اولین کسی که از فرزندان ابوطالب در کربلا شهید شد، علی اکبر بود.» (760)

استاد شهید مطهری (قدس سره) می گوید:

«نوشته اند که تا یک نفر از اصحاب زنده بود، اجازه ندادند که کسی از اهل بیت پیغمبر و از خاندان امام حسین (علیه السلام) به میدان جنگ برود. می گفتند: اجازه بدهید که ما وظیفه مان را انجام بدهیم، وقتی همه مان کشته شدیم، آن وقت خودتان می دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. وقتی آخرین نفر از اصحاب شهید شد، ناگهان ولوله ای در میان جوانان هاشمی افتاد. همه از جا حرکت کردند؛ «فجعل يودع بعضهم بعضاً» شروع کردند با هم دیگر وداع و خداحافظی کردن.» در این گیر و دار، اولین کسی که موفق شد از امام حسین (علیه السلام) کسب اجازه کند، فرزند جوان و رشیدش علی اکبر بود.» (761)

به میدان رفتن علی اکبر (علیه السلام)

استاد شهید مطهری (قدس سره) می گوید:

«تمام مورخان نوشته اند که هر کس اجازه می خواست تا به میدان برود، حضرت به هر نحوی که شده عذری برایش آورده و در اجازه دادن تعلل می کرد، به جز برای علی اکبر (علیه السلام)؛ وقتی اجازه خواست، امام فقط سر خود را پایین انداخت و گفت: برو؛ «فاستأذن في القتال اباه فأذن له.» (762) وقتی اهل حرم آگاه شدند، پروانهوار در اطراف او حلقه زدند و در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود، می گفتند: «ای یادگار پیامبر، به تنهایی و غریبی ما رحم کن و برای رفتن به جنگ، این گونه عجله نکن که ما طاققت فراق تو را نداریم.» «ثم تودع من ابيه و الحرم و توجه نحو الميدان.» (763)

و نیز می نویسند:

«و شیخ الامام ولده بدموع مشفوعة بالحنن و الزفرات و خلفه نساء اهل بیت و قد علامنهن الفراخ و العویل علی شبیه رسول الله؛ امام حسین (علیه السلام) با حزن و اندوه بسیار، در حالی که پشت سرش زنان اهل بیت قرار گرفته و در فراق علی اکبر ناله و فریاد می زدند، فرزندش را به سوی میدان روانه ساخت.» (764)

آنگاه در حالی که چشم هایش حالت نیمه خفته ای به خود گرفته بود، با حسرت و ناامیدی به علی اکبر نگاه می کرد و می گریست؛ «نظر الیه الحسین نظر آیس منه و ارحی عینیه و بکی.» (765)

امام حسین (علیه السلام) چند قدمی پشت سر علی اکبر رفت و آنگاه در حالی که محاسن شریفش را به طرف آسمان گرفته بود، فرمود:

«خدایا! گواه باش جوانی به جنگ این قوم می رود که از نظر جمال، اخلاق و گفتار، شبیه ترین فرد به پیامبر تو است و هرگاه افراد خانواده ی ما مشتاق دیدار پیامبر می شدند به صورت او نگاه می کردند، سپس فرمود: خدایا! برکات زمین را از این مردم دریغ مدار و اجتماع آنان را متلاشی کن.» (766)

آنگاه خطاب به عمر بن سعد فرمود:

«مالک؟ قَطَعَ اللهُ رَحْمَكَ! و لا بَرَكَ لَكَ فِي أَمْرِكَ و سَلَّطَ عَلَيْكَ مِنْ يَدْبَحُكَ عَلَى فِرَاشِكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحْمِي و لَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللهِ؛ تو را چه شده است ای عمر سعد! خداوند نسلت را قطع کند و کلت را بر تو مبلک نگرداند و کسی را بر تو مسلط کند که پس از من تو را در بستر خوابت سر ببرد؛ چنان که پیوند خویشاوندی مرا از هم گسستی و حرمت خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را حفظ نکردی.» (767)

«حمید ابن مسلم» می گوید:

«عمر بن سعد با من دوست بود. وقتی از کربلا بازگشت، نزد او رفته و از حالش جويا شدم؛ گفت: از حالم می پرس، زیرا هیچ مسافری بدتر از من به خانه

بازنگشت. پیوند خویشاوندی نزدیکم را قطع کردم و گناه عظیمی مرتکب شدم.» (768)

نقل شده است که عمر بن سعد پس از حادثه ی کربلا، زندگی سخت و ناآرامی را می گذراند تا این که مختار قیام کرد و کوفه را آزاد ساخت. عمر بن سعد برای این که به مجلس مختار نرود، خود را به مریضی زد و در بستر استراحت خود آرمید. مختار چند تن از لشکریانش را فرستاد و گفت: اگر عمر بن سعد خواست از جای خود برخیزد و به شما حمله کند، به او مهلت ندهید. فرستادگان مختار رفتند و در حالی که او در بستر خود آرمیده بود، پیام مختار را به او ابلاغ کردند. ناگهان عمر سعد خواست برخیزد و شمشیر خود را بگیرد که او را با شمشیر زدند و سرش را در بستر خوابش جدا کرده و برای مختار بردند. این جا بود که همه از اجابت دعای امام حسین (علیه السلام) به شگفت آمدند. (769)

شهادت علی اکبر (علیه السلام)

علی اکبر (علیه السلام) فنون مختلف جنگ را از عموی بزرگوارش ابوالفضل العباس (علیه السلام) یاد گرفته و شجاعت را از جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ارث برده بود؛ «و هو یحمل شجاعة امیرالمؤمنین.» (770)

او از مدینه تا کربلا، تا هنگام شهادت، در حساس ترین لحظات و سخت ترین شرایط در خدمت پدرش امام حسین (علیه السلام) و خاندان او، تا بذل جان آماده خدمت و فداکاری بود. در مسیر راه مرتب به همه سرکشی می کرد و از حالشان جويا می شد. در کربلا نیز همچون پروانه به گرد شمع وجود امام و خاندانش می چرخید.

با این که در سرزمین کربلا، افتخار لقب «ساقی» با ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود و این امر مهم به عهده ی ایشان نهاده شده بود، ولی علی اکبر نیز موفق می شود در آن روزهایی که فرات، کاملاً در کنترل و محصره ی دشمن بود، فرماندهی گروهی را به عهده گرفته ضمن شکستن محصره، آب را به خیمه ها بیاورد. این کار، گویای شجاعت و شهامت زایدالوصف علی اکبر است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«در روز هشتم محرم، امام حسین (علیه السلام) علی اکبر را با سی نفر برای تهیه ی آب به سوی فرات فرستاد. او و همراهانش در میان محصره ی دشمن وارد

شریعه ی فرات شده پس از پر کردن مشک های خود، به سوی خیمه ها بازگشتند.» (771)

در روز عاشورا، هر کدام از اصحاب و بنی هاشم که به میدان می رفتند، ابتدا در برابر دشمن با خواندن رجزی خود را معرفی می کردند. علی اکبر نیز هنگام ورود به میدان، ابتدا خود را معرفی کرده فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ ابْنُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
نَحْنُ وَ رَبُّ الْبَيْتِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى
أَضْرِبْ لِسَيْفِ أَحَامِي عَنِ أَبِي
ضَرْبَ غَلَامِ هَاشِمِيٍّ قُرَشِيٍّ

من علی، فرزند حسین بن علی هستم. به خانه خدا سوگند که ما در نزد پیغمبر اولی تر از دیگرانیم. به خدا سوگند، پسر زنزاده بر ما حکومت نخواهد کرد و تحت فرمان او نخواهیم رفت. با شمشیرم شما را می زنم و از پدرم دفاع می کنم، تا این که ضربه ی یک جوان هاشمی علوی را ببینید. (772)

علی اکبر آنچنان با شجاعت به صفوف دشمن حمله برده و صف ها را درهم شکسته و آنان را به وحشت انداخت که در مدت کوتاهی از هر طرف ناله و فریاد لشکریان کوفه بلند شد؛ «فلم یزل یقاتل حتّٰی ضجّ اهل الکوفه لکثرة من قتل منهم.»

با این که به شدت تشنه بود، در حمله ی اول بالغ بر صد و بیست نفر از آنان را کشته و به خاک انداخت. (773)

در اثر حمله های مکرر و جراحات بیشتر، عطش بر او غلبه کرد و به سوی پدر بزرگوارش برگشته گفت:

«یا ابا! العطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد اجهدنی، فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء؟ پدر جان! شدت تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه خسته ام کرد. آیا آبی هست که تشنگی خود را برطرف نموده و با توان بیشتر به ادامه جنگ بپردازم؟»

امام حسین (علیه السلام) گریه کرد و آنگاه زبان علی اکبر را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خود را به او داد و فرمود: «آن را در دهان خود بگذار و به سوی دشمن بگرد و صبر کن که به زودی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را سیراب خواهد کرد که بعد از آن، هرگز تشنه نخواهی شد». (774)

می گویند که امام حسین (علیه السلام) به این خاطر زبان علی را به کام گرفت تا به او بفهماند که کام وی از کام او خشک تر است و با این همدردی، او را تسکین دهد. (775)

علی اکبر در حالی با پدرش خداحافظی کرده و به سوی میدان برگشت که تمام فکرش را تنهایی پدر و این که چگونه دشمنان خدا برای قتل او اجتماع کرده اند، به خود مشغول کرده بود.

خوارزمی می نویسد:

«علی اکبر پس از آخرین دیدار با امام حسین (علیه السلام)، شجاعانه از هر سو بر دشمن حمله کرد تا این که شمار کشته شدگان به دست علی اکبر به دویست نفر رسید. در گرمای جنگ، «منقذ بن مرة العبیدی» ضربه ای بر سر مقدس آن حضرت زد. آن حضرت توان خود را از دست داد و نتوانست به مرکب بنشیند؛ خم شد و خودش را به گردن اسب انداخت. اسب او وحشت زده به سوی لشکر دشمن روانه شد. دشمن از هر طرف او را محصره کرده با شمشیر، بدن نازنین او را پاره پاره کردند: فَقَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا». (776)

در لحظات آخر عمرش که جانش به گلوگاهش رسیده بود، صدا زد:

«عليك مني السلام يا ابا عبدالله هذا جدی رسول الله قد سقاني بكأسه شربة لاظماً بعدها؛ سلام بر تو ای ابا عبدالله! این جدم رسول الله است که مر ابا آب گوارا سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم شد». (777)

امام حسین (علیه السلام) در کنار جنازه ی علی اکبر (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) با شتاب به بالین او آمده صورت خود را روی صورت خون آلود علی اکبر گذاشت و گفت: بعد از تو، خاک بر سر دنیا و زندگی آن باد؛ «و وضع خده علی خده و هو يقول: علی الدنيا بعدك العفا». (778)

و نیز فرمود:

«قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوا، يَا بَنِيَّ مَا أَجْرُهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى انْتِهَاكَ حَرَمَةَ الرَّسُولِ؛ خداوند بکشد آن قومی را که تو را کشتند. ای فرزندانم، این مردم چقدر بر خدا و هتک حرمت رسول خدا، گستاخ و بی باک گشته اند!» (779)

مرحوم محدث قمی به نقل از «روضه الصفا» می نویسد:

«امام حسین (علیه السلام) در کنار جنازه ی علی اکبر، بلند گریست و تا آن زمان، کسی گریه ی بلند او را نشنیده بود». (780)

در زیارت نامه ی آن حضرت - که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده - آمده است:

«بابی انت و امی من مقدّم بین یدی ایبک یحتسبک و یبکی علیک مُحْتَرِقًا علیک قلبُهُ یرفع دمک بکفّه الی أعنانِ السماءِ لا ترجع منه قطرةٌ» (781) پدر و مادرم به فدای آن سر بریده و آن کشته ی بی گناهی که خورش تا نزد حبیب خدا بالا رفت. پدر و مادرم به فدایت که در برابر پدر به میدان جنگ رفتی. او تو را در راه خدا داده بر تو می گریست و دلش برای تو سوخت. و خونت را تا دل آسمان می پاشید و قطره ای از آن بر نمی گشت و ناله اش از داغ تو خاموش نمی شد». (782)

زینب (علیها السلام) و جنازه ی علی اکبر (علیه السلام)

وقتی زینب کبری (علیها السلام) از شهادت علی اکبر (علیه السلام) با خبر شد، به دنبال برادرش با سرعت از خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: وای برادرم، وای برادرزاده ام! به سوی میدان دویده و خود را روی علی اکبر (علیه السلام) انداخت. امام، خواهرش را از روی جنازه ی علی اکبر بلند کرده و به خیمه ها بازگرداند و به جوانان هاشمی فرمود:

«جنازه ی علی را به سوی خیمه ی شهدا حمل کنند».

آنان بدن پاره پاره ی علی را برداشتند و در مقابل خیمه ای که رو به روی میدان جنگ بود، به زمین گذاشتند؛ وقتی امام حسین (علیه السلام) دست زینب (علیها السلام) را گرفته به سوی خیمه می آورد، ضمن تسلی و دلداری او می فرمود:

«خواهرم، گریه ی شما بعد از این است». (783)

شاید علت آمدن زینب (علیها السلام) بر سر نعش علی اکبر، دلداری و تسلی بیشتر امام بوده است. گویا بلزگشت امام از کنار نعش علی اکبر، به تأخیر افتاد و زینب (علیها السلام) نگران جان برادرش شده، خود را به امام حسین (علیه السلام) رساند. شاید هم از کثرت محبت زینب (علیها السلام) به علی اکبر بوده است. (784)

پی نوشت :

- 747. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
- 748. مقاتل الطالبین، ص 31.
- 749. علی اکبر، تألیف آماذ زاده، ص 340.
- 750. معالی السبطین، ج 1 ص 248.
- 751. زندگانی امام حسین (علیه السلام) ج 2، ص 80.
- 752. معالی السبطین، ج 1، ص 248.
- 753. مقتل، مقرر، ص 255.
- 754. نفس المهموم، ص 143.
- 755. سوره ی نساء، آیه ی 59.
- 756. منتهی الامال، حالات علی اکبر (علیه السلام).
- 757. سوره ی قلم، آیه ی 4.
- 758. ناسخ التواریخ امام حسین، ج 2، ص 350؛ مقتل خوارزمی، ج 2، ص 30؛ معالم المدرستین، ج 3، ص 153.
- 759. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 65؛ ناسخ التواریخ، امام حسین، ج 3، ص 17.
- 760. جلاء العیون، ص 573.
- 761. حماسه ی حسینی، ج 1، ص 231.
- 762. حماسه حسینی، ج 1، ص 232.
- 763. معالی السبطین، ج 1، ص 250.
- 764. حیاة الحسین، ج 3، ص 245.
- 765. معالی السبطین، ج 1، ص 250.
- 766. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 30.
- 767. مقتل مقرر، ص 257.
- 768. قصه کربلا، ص 454 به نقل از مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 118.
- 769. فرهنگ سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 678.
- 770. حیاة الحسین، ج 3، ص 245.
- 771. علی اکبر، عمادزاده، ص 337.
- 772. مقتل، مقرر، ص 257.
- 773. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 30؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 43.
- 774. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 31.
- 775. نفس المهموم، ص 141، رمز 61.
- 776. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 31.
- 777. حیاة الحسین، ج 3، ص 248.
- 778. مقتل مقرر، ص 260.
- 779. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 31.
- 780. نفس المهموم، ص 142.
- 781. کامل الزیارات، ص 239.
- 782. نفس المهموم، ص 143.
- 783. ناسخ التواریخ امام حسین، ج 2، ص 355.
- 784. ترجمه نفس المهموم، ص 143، رمز 63.

شهادت علی اصغر(علیه السلام) (785)

مشهور شهادت علی اصغر را این چنین نقل کرده اند. مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ می گوید: طفل شش ماهه ی امام حسین(علیه السلام) از فرط عطش چشمانش به گودی رفته بود (ومادرش شیر در پستان نداشت تا به وی بنوشاند).

گاهی ناخن زند بسینه ی مادر
گاهی پیچان شود بدامن خواهر
باری از ما گذشت چاره ی اصغر
یا بنشا نش شرار آه ز آذر
یا برش همرهت بجانب مقتل
شه زحرمخانه اش گرفت و روان شد
پیر خرد هم عنان بخت جوان شد
ز آن پدر و زآن پسر فلك بفعان شد
آمد و آورد و هر طرف نگران شد
تا بکه سازد حقوق خویش مدلل
گفت ایا قوم روح پیکرم این است
آن همه اکبر بدند اصغرم این است
حجة کبری روز محشرم این است
ثانی حیدر علی اصغرم این است

امام حسین(علیه السلام) فرمود: فرزندم را بمن دهید تا او را وداع گویم، آن کودک چون گل را دربر گرفت. و به میدان آمد، آن طفل را بر سردست گرفت، و روی سخن بکوفیان کرد:

«یا قوم قتلتم شیعتی واهل بیتی وقد بقي هذاالطفل، ویلکم اسقوا هذا الرضيع اما ترونه کیف یتلظى عطشا، من غیر ذنب اتاکم انا المذنب أم هذا الرضيع ان لم ترحمونی فلرحموا هذا الطفل، وای بر شما ای پیروان ابی سفیان آیا من گناه کارم، یا این طفل که در هیچ مذهب و ملت گناه کار شناخته نمی شود، ای مردم نمی بینید چگونه از تشنگی لب را باز و بهم می زند، (عرب حال مرغ تشنه را که دهان باز می کند و برهم نهد تلظى تعبیر می نماید) اگر به من رحم نمی کنید، به این کودک بیگناه رحمی کنید او را گرفته و خود او را سیراب کنید».

اگر بزعم شما من گناهکار شمایم
نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این
بطفل بی گنه من دهید جرعه ی آبی
که یادگار بجای علی اکبرم است این

سید بحرالعلوم این منظره را به شعر بیان فرموده است:

هل من مغیث یغیث الآل من ظماء
بشریة من غیر ما لها خطر
هل راحم یرحم الطفل الرضيع فقد
حف الرضاع وما للطفل مضطر
هل من نصیر محام او اخي حسب
یرعی النبی فما جاءوا ولا نصروا

آیا فریاد رسی هست؟ که تشنه لبان را بشریت آبی از خطر هلاکت برهاند. آیا رحم کننده ای هست که این شیر خوار را که پستان شیر دهش خشک، و کامش تشنه است، سیراب سازد؟ آیا یاری کننده و دینداری هست که رعایت پیغمبر نماید؟ بدبختانه نه یاور و نه حمایت کننده بود، نه وی را یاری کردند، و نه پشتیبانی نمودند.

دیگری گوید:

فأُتي به نحو اللثام مناديا
يا قوم هل قلب لهذا يخشع
فرماه حرملة بسهم في الحشا
بيد الحتوف والقي من لا يجزع

پس آورد آن کودک را، در حالیکه ندا می کرد: ای قوم آیا دلی هست که از خدا بترسد؟ بجای جواب، حرملة تیری بر کمان نهاد و کودکی که از فرط عطش بی حال گردیده بود را هدف قرار داد.

این منظره تا حدی در میان لشکر زمزمه ای بوجود آورد. و به عبارت دیگر منظره رقت بار شهادت علی اصغر، بقدری توجه لشکر را جلب نمود که نزدیک بود؛ عاطفه ی مرده ی آنان دوباره زنده شود، ولی اشاره ی عمر سعد به حرملة نگذاشت این منظره جالب، زیاد ادامه یابد.

حرملة جنایتکار و سنگدل، تیری بر کمان نهاد و گلولی از گل نازکتر آن عزیز خدای را هدف قرار داد، ناگهان کودک شیرخوار، بر روی دست پدر، هدف تیر قرار گرفت، و گلویش سراسر دریده شد، «فذبحوه من الاذن ومن الاذن ومن الوريد الى الوريد؛ آن تیر از گوش تا گوش و از شریان راست تا چپ گلولی کودک شیرخوار را درید!!» خون جاری شد. امام آن خون را گرفت و به آسمان پاشید. و عرضه داشت: پروردگارا اگر یاری خود را از ما بلزداشتی و دشمنان ما، این طفل را - که نزد تو از بچه ناقه ی صالح کمتر نیست - کشتند، اما این قربانی را ذخیره آخرت ما قرارده، و جزای بهتر برای ما مرحمت فرما.

حمید بن مسلم گوید:

«به کودک - که در دست پدر بود - می نگریستم؛ دیدم زنی از خیمه بیرون آمده، و افتان و خیزان صدا می زد: آه پسر، آه فرزندم، آه میوه دلم، لشگریان گریستند، به دنبال وی دختران حرم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) بیرون ریختند، وهمگی گریه می کردند، گفتم: این زن کیست، گفتند: ام کلثوم و دختران فاطمه و سکینه و رقیه هستند، دیدگانم از اشک چشمانم پر شد، و نتوانستم خودداری کنم».

ابن جوزی گوید:

«گوینده ای صدا زد: حسین، کودک را بگذار، برایش شیر دهنده ای آماده است».

امام حسین(علیه السلام) بنا بر نقل صاحب عوام، بدن کودک را با خونس آلوده ساخت، و به نقل شرح شافیه از مرکب بزیر آمد و با غلاف شمشیر گودالی حفر، و بدنش را بخاک سپرد (احتجاج طبرسی) آنگاه اشعار زیر را نقل می کند:

لهف قلبی علی الرضیع الظامی
فطمته السهام قبل فطام
لهف قلبی علیه وهو رضیع
غرقوه بدمه وهو ظامی
احرقوا قلب والديه علیه
ورموه بذلة وانتقام

«آه! دل بسوزد بر شیرخوار تشنه لب که پیش از این که او را از شیر بگیرند، تیرها او را از شیر گرفت، دل بسوزد بر طفل شیرخواری که او را تشنه به خون غرقه اش نمودند، قلب پدر و مادرش را آتش زدند و با تیر پستی و رذالت و انتقام جویانه او را هدف قرار دادند».

پی نوشت :

785 . ملبوبی، محمد باقر، الوقایع والحوادث، ج 3، ص 89 - 92.

ابوالفضل العباس(علیه السلام) اسوه ی شجاعت و ایثار(786)

ولادت و نامگذاری

حضرت عباس(علیه السلام) در سال 24 هجری «چهارم ماه شعبان» به دنیا آمد. او اولین فرزند علی(علیه السلام) از ام البنین بود(787) پدرش علی ابن ابی طالب(علیه السلام) و مادرش فاطمه معروف به «ام البنین» است. نام او عباس و کنیه اش ابوالفضل و دارای القاب مختلفی است که هر کدام بیانگر بخشی از مقام، عظمت و سجایای اخلاقی اوست.

هنگامی که عباس از مادر متولد شد، حضرت علی(علیه السلام) او را خواسته، پس از خواندن اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ، نام او را عباس گذارد. واژه «عباس» در لغت به معنای بسیار ترش روی و شیری که شیران از او بگیرزند است(788) و این نام بیانگر صلابت و توان عباس است؛ چرا که او در برابر دشمن پر صلابت و توانمند و شجاع بود.

صاحب معالی السبطين می نویسد:

«و سماه امیر المؤمنین(علیه السلام) بالعباس لعلمه بشجاعته و سطوته و صولته و عبوسته فی قتال الاعداء و فی مقابله الخصماء؛ علی(علیه السلام) به این خاطر او

راعباس نامید که به شجاعت، قدرت، توانایی و شهامت او علم داشته و می دانست که او در برابر دشمن توانمند، پرصلابت و شجاع است.»(789)

می گویند که امیر المؤمنین(علیه السلام) وقتی قنذاقه ی عباس را می گرفت، آستین او را بالا می زد و بازوهایش را می بوسید و گریه می کرد. یک روز ام البنین(علیها السلام) علت گریه حضرت را پرسید. او فرمود:

«دست های او در راه کمک و یاری برادرش حسین(علیه السلام) قطع می شود و من برای آن روز و مصیبت او گریانم.»(790)

ام البنین، مادر ابوالفضل(علیه السلام)

امیر المؤمنین علی(علیه السلام) پس از شهادت حضرت زهرا(علیها السلام)، طبق وصیت آن بانو با «امامه» دختر خواهر فاطمه زهرا(علیها السلام) ازدواج نمود. با آن که «امامه» در تنظیم خانه و سرپرستی فرزندان علی(علیه السلام) نهایت مراقبت را داشت، ولی متأسفانه صاحب فرزند نمی شد و علی(علیه السلام) مصمم گردید که ازدواج جدیدی انجام دهد.(791)

مورخین در باره ی چگونگی ازدواج امیر المؤمنین (علیه السلام) با ام البنین نوشته اند؛ که علی(علیه السلام) به برادرش عقیل - که اطلاعات وسیعی از نسب قبایل عرب و تاریخ وقایع گذشته آن روز داشت - سفارش فرمود که از اقوام اصیل و شجاع عرب، همسری برای من انتخاب کن که زاده ی شجاعان و وارث دلاوری و شهامت باشد. زیرا که می خواهم از این ازدواج، فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل پس از جستجو «ام البنین کلایه» را انتخاب نموده به حضرت پیشنهاد کرد که با او ازدواج کند. زیرا که در جامعه ی عرب کسی شجاع تر و دلیرتر از اجداد و پدران او نیست.(792)

ام البنین بانویی بزرگوار، پرهیزکار و عارف به جایگاه و موقعیت اهل بیت(علیهم السلام) بوده و در برابر آنان کمال اخلاص و محبت و تعظیم را داشت. و به این وسیله توانست توجه کامل امیر المؤمنین(علیه السلام) و اهل بیت(علیهم السلام) را به سوی خود جلب کند. او با این که از علی(علیه السلام) دارای فرزندان متعددی گردید، ولی در کلیه ی موارد، فرزندان فاطمه ی زهرا(علیه السلام) را بر فرزندان خود مقدم می داشت. او از امیر المؤمنین(علیه السلام) چهار پسر رشید و قهرمان به نام عباس، عبد الله، عثمان و جعفر داشت که بزرگترین آنان حضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام) بود. به همین جهت کنیه اش را «ام البنین» مادر پسران، انتخاب کردند. و همه پسران او در روز عاشورا با فداکاری تمام در راه دفاع از اسلام و ولایت به درجه ی شهادت رسیدند.

از آنجایی که ام البنین عارف به جایگاه اهل بیت(علیهم السلام) و دارای اخلاص و صفا در ولایت و محبت آنان بود، اهل بیت(علیهم السلام) نیز احترام خاصی برای او قائل بوده و حرمت او را گرامی می داشتند.

استاد شهید مطهری می نویسد:

«آرزوی علی(علیه السلام) در ازدواج با ام البنین در وجود مقدس حضرت ابوالفضل(علیه السلام)تحقق یافت.»(793)

القاب ابوالفضل(علیه السلام)

نام او عباس، کنیه اش ابوالفضل بوده و دارای القاب مختلفی است که هر کدام از آنها بیانگر بخشی از سجایای اخلاقی او است.

مشهورترین القابش عبرت است از: «قمر بنی هاشم»، «عبد صالح»، «باب الحوایج»، «سقّا»، «علمدار»، «طیار»، «المواسی» (ایتارگر)، «الحامی» (پشتیبان)، «الواقی» (نگهبان)

مرحوم ممقانی می نویسد:

«و قد عُدَّتْ له ستة عشر لقباً؛ شانزده لقب برای عباس ذکر شده است». (794)

در اینجا به فلسفه و توضیح بعضی از لقب های آن حضرت اشاره می کنیم:

سقّا

در فرهنگ اسلام، یکی از بهترین اعمال، آب دادن و سیراب کردن تشنگان است و در روایات هم از شریف ترین اعمال به حساب آمده، اجر و پاداش زیادی برای آن بیان شده است. پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «افضلُ الاعمالِ عنداللهِ اِبرادُ الكَیِّدِ الحرِّ مِنْ بَهِیمَةِ و غیرها؛ برترین اعمال نزد خداوند، خنک کردن جگر سوزان و بی نهایت تشنه است، چه حیوان باشد، یا غیر آن». (795)

آب دادن به حاجیان در مراسم حج، یکی از افتخارات اجداد و نیاکان حضرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. امام حسین (علیه السلام) با توجه به شجاعت، شهامت، توان و غیرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) مسئولیت آب رسانی به خیمه ها را به عهده ی او گذاشت. از این جهت، یکی از القاب پرافتخار حضرت عباس «سقّا» و «ابوقریبه» (صاحب مشک آب) بود. او به قدری در این امر جدی بود که در روز عاشورا در میان چهار هزار نفر نگهبان، وارد شریعه ی فرات شد. با این که به شدت تشنه بود، ولی به یاد تشنگی برادرش حسین (علیه السلام) و اهل بیت او افتاده، بدون نوشیدن آب، مشک را پر کرده از فرات بیرون آمد و بالاخره، لب تشنه به شهادت رسید.

قمر بنی هاشم

از آنجا که هم فضایل و مناقب او و هم سیمای زیبا و قیافه جذابش زبانزد خاص و عام بود، به او «قمر بنی هاشم» می گفتند. و او در طول حیاتش افتخار این لقب را داشت؛ «و كان یلقب فی زمان حیاته بقمر بنی هاشم؛ او در زمان حیاتش ملقب به قمر بنی هاشم بود». (796)

صاحب مقاتل الطالبین می نویسد:

«عباس، زیبا و نیک منظر بود، وقتی بر اسبی درشت هیكل سوار می شد، پاهایش بر زمین می کشید و به او قمر بنی هاشم می گفتند». (797)

استاد شهید مطهری می نویسد:

«عباس (علیه السلام) اندامی بسیار بلند و قامتی رشید و زیبا داشته که امام حسین (علیه السلام) از نگاه کردن به او لذت می برد». (798)

علمدار

امام حسین (علیه السلام) در صبح عاشورا هنگام آرایش و نظم سپاه خود، پرچم را به دست عباس داد. زیرا ابوالفضل العباس (علیه السلام) را بیش از دیگران لایق این مقام می دانست.

عباس (علیه السلام) از همگان شجاع تر، قوی تر و مهربان تر بود. به خوبی می توانست از عهده ی این مسئولیت برآمده و تا آخرین لحظه آن را حمل و حفظ کند. (799) اهمیت حفظ پرچم از نظر عباس (علیه السلام) به قدری مهم بود که هنگامی که هر دو دست عباس قطع شد، شمشیر را به دهن گرفت و پرچم را با بازوهایش محکم به سینه اش چسباند به دشمن حمله نمود. (800) بالشره به همین موضوع، داستانی در بخش داستان ها در همین ره توشه آمده است.

باب الحوایج

این لقب به خاطر گشودن گره مشکلات درمندان و برآورده شدن حوایج و خواسته های آنان توسط آن حضرت است؛ چه در دوران زندگی و چه پس از شهادت آن بزرگوار.

وقتی دست های او را قطع کردند، پرچم اسلام را با بازوهایش به سینه چسباند و تا آخرین نفس برافراشته نگاه داشت. خداوند در بهشت، در برابر دو دست او، دو بال به او داد که در بهشت با آن پرواز کند؛ «لَإِنَّ اللَّهَ وَهَبَ لَه جَنَاحَيْنِ يُطِيرُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ». (801) چنانکه جعفر طیار، عموی عباس (علیه السلام) نیز هنگامی که در جنگ موته دستانش قطع شد و پرچم را با بازوهایش به سینه چسباند، خداوند در برابر دست هایش، دو بال به وی داد که ملقب به «طیار» شد.

ایثارگر و نگهبان

دو لقب «المواسی» (ایثارگر) و «الواقی» (نگهبان)، از طرف امام زمان (عج) در زیارت ناحیه ی مقدسه به ایشان داده شده است. آن حضرت در هنگام زیارت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با این دو لقب او را مورد خطاب قرار داده است. (802)

عبد صالح

این لقب از طرف امام صادق (علیه السلام) به او داده شده است. امام صادق (علیه السلام) به اصحاب می فرمود:

«هنگامی که برای زیارت حضرت عباس (علیه السلام) وارد روضه ی شریف او شدید، این گونه سلام بدهید: السلام عليك ايها العبد الصالح...» (803)

و این نهایت بندگی و اطاعت حضرت عباس (علیه السلام) را می رساند که از طرف امام صادق (علیه السلام) به عنوان عبد صالح مورد خطاب قرار می گیرد.

صفات برجسته و فضایل اخلاقی آن حضرت

حضرت عباس نه تنها در شجاعت، بلکه در تمام صفات برجسته انسانی و فضایل اخلاقی، سرآمد و نمونه بود. او در تقوی، علم، نیایش و عبادت از بزرگان اهل بیت (علیهم السلام) بود؛ «و هو من عظماء اهل البيت علماء و ورعاً و نسكاً و عبادَةً» (804)

اثر سجده در پیشانیش نمایان بود؛ «و بين عينيه اثر السجود». (805)

و این همان نشانه ی بندگان مخلص خدا است که قرآن به آن اشاره کرده می گوید:

«سماهم في وجوههم من اثر السجود؛ نشانه ی آنها این است که در صورتشان اثر سجده است». (806)

او به حفظ قرآن و احادیث مملست داشت. در آبیاری نخلستان ها و حفر قنات ها و آبادانی مزارع، نهایت سعی و کوشش را مبذول می داشت و به پیروی از پدر بزرگوارش با فراغت از دیگر کارها، در مسجد به انجام فرایض و تعلیم و تعلم احادیث می پرداخت. و در دستگیری از یتیمان و ضعفا و مستمندان همواره می کوشید.

امام شناسی عباس (علیه السلام)

حضرت عباس کاملاً حس کرده بود که برای هدف مقدسی از جانب خدا برگزیده شده است. از این رو در نهایت ادب و احترام از خدا می خواست که او را در انجام آن امور، به نحوی که دلخواه پدرش و مورد رضایت خالقش باشد، موفق گرداند. او برای کسب این موفقیت، طوق اطاعت از برادران بزرگوارش را از طفولیت به گردن نهاده و همواره علاوه بر اطاعت از اوامر پدر و مادر، منتظر فرامین برادران نیز بود.

پس از رحلت حضرت علی (علیه السلام) که ودایع امامت و خلافت به دست حضرت امام حسن (علیه السلام) سپرده شد، عباس، از جان و دل فرمان بردار و مطیع بود. وقتی امام حسن (علیه السلام) با صلح با معاویه مورد طعن و شماتت مردم قرار گرفت، عباس بیش از پیش ملتزم رکاب برادر بوده و با شمشیر برهنه، همواره مانند يك فرمان بردار جان بر کف، از برادر حفاظت می کرد. در روز تشییع جنازه ی امام حسن (علیه السلام) بر عباس خیلی گران آمد که جنازه ی آن حضرت را تیرباران کنند و اگر امر امام و برادرش نبود، اجزه ی چنین جسارتی را نمی داد.

عباس پیوسته همراه و هماهنگ با سیدالشهدا (علیه السلام) بود، هیچ سخنی نمی گفت، مگر آن که قبلاً از برادرش شنیده باشد و هیچ عملی انجام نمی داد، مگر این که به پیروی از امامش باشد.

عباس (علیه السلام) در اجرای اوامر و دستورات برادرانش حسن و حسین (علیهم السلام) هیچگاه علت را نمی پرسید، بلکه به محض دریافت دستور و فرمان، مانند يك عبد اقدام می کرد. و می توان گفت که عباس برای امام حسین (علیه السلام) به منزله ی علی (علیه السلام) بود برای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم).

مورخین نوشته اند:

«عباس در کربلا به خاطر تعصبات قبیله ای و خانوادگی با دشمن نمی جنگید؛ بل کان يعرف انّ دین الله قائم بالحسین (علیه السلام) و هو عمود الدین، مجاهد عن دین الله و عن شریعة المصطفی، و حامی عن ابن رسول الله و عن بنات الزهرا (علیها السلام) کما قال انی احمی ابداً عن دینی؛ بلکه یقین داشت که دین به وجود مقدس حسین (علیه السلام) استوار است و او ستون دین است و یگانه کسی است که برای حفظ دین خدا و شریعت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) جهاد و مبارزه می کند. و به این خاطر، مصمم بود که با جان و دل از فرزند رسول الله و دختران زهرا (علیها السلام) حمایت کند». (807)

حضرت عباس (علیه السلام) از دیدگاه امامان (علیهم السلام)

یکی از راه های شناخت مقام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) برخورد و سخنان حکیمانه امامان معصوم (علیهم السلام) در حق آن بزرگوار است که عارف به ذات هر انسانی می باشند. و سخن آنان در حق افراد، اغراق نیست بلکه بیان واقعیت ها است.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و عباس

گفتیم که علی (علیه السلام) دست های عباس را می بوسید و می گفت که این دست ها در راه کمک به برادرش حسین قطع خواهد شد. و حتی هدف علی (علیه السلام) در ازدواج با ام البنین، وجود مبارک حضرت عباس بود.

امام حسین (علیه السلام) و عباس

امام حسین (علیه السلام) او را از ذخایر امامت، و شهادتش را باعث پریشانی لشکرش می دانست. چنانکه خطاب به او فرمود:

«إِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي؛ اگر تو از دستم بروی، سپاهم از هم می پاشد». (808)

غروب روز تاسوعا، وقتی دشمن به صورت ناگهانی به طرف خیمه های امام حسین (علیه السلام) هجوم آورد و حضرت عباس (علیه السلام) خبرش را به امام حسین (علیه السلام) رساند، حضرت خطاب به او فرمود:

«لِرَكْبِ بَنَفْسِي أَنْتَ يَا أُخِي، حَتَّى تَلْقَاهُمْ فَتَقُولَ لَهُمْ مَالِكُمْ وَ مَا بَدَأَكُمْ؛ برادر، جانم به فدایت! سوار بر اسب شو و نزد آنان رفته و از علت آمدنشان سؤال

کن چه اتفاقی افتاده است؟» (809)

به هر حال، این برخورد از امام حسین (علیه السلام) مقام و عظمت عباس را رسانده و بیانگر نهایت توجه و محبت امام (علیه السلام) به آن حضرت است. و نیز احترام و محبت عباس (علیه السلام) نسبت به امام حسین (علیه السلام) به حدی بود که تاریخ نویسان می نویسند:

«بدون اجازه ی آن حضرت در حضورش نمی نشست، و رفتارش با امام (علیه السلام) همانند اطاعت پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. هیچ وقت او را «برادر» خطاب نمی کرد بلکه همیشه می گفت: «یا سیدی»، «یا اباعبدالله»، «یا بن رسول الله» تا آخر عمرش فقط یک مرتبه امام حسین (علیه السلام) را «برادر» خطاب کرد و آنهم لحظه ای بود که دشمن با عمود بر سر مبارکش زد هنگامی که از روی اسب به زمین می افتاد، امام حسین (علیه السلام) را برادر خطاب نمود». (810)

امام سجاد (علیه السلام) و عباس

امام سجاد (علیه السلام) در حق آن بزرگوار فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ عَمَى الْعَبَّاسِ فَلَقَدْ آتَرَ وَ أَبْلَى وَ فَدَى إِخَاهَ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ فَأَبْدَلَهُ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ مِنْهُمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لَجَعْفَرِ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَ انْ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبْرُكٌ وَ تَعَالَى مَنْزِلُهُ يَغِيْطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشَّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ خداوند رحمت کند عمویم عباس را که حقیقتاً ایثار و جانبازی نمود، به خوبی جنگید و خود را فدای برادرش ساخت تا این که دست هایش قطع شد. خداوند در مقابل آن، همانند عمویم جعفر طیار، دو بال به او عنایت کرد تا در بهشت با ملائکه پرواز کند. او در نزد خداوند مقام و منزلتی دارد که همه شهدا در روز قیامت بر او غبطه می خورند و آرزوی مقامش را

می نمایند». (811)

می گویند که امام سجاد (علیه السلام) این جملات را هنگامی که به سیمای «عبیدالله» فرزند ابوالفضل (علیه السلام) نگاه می کرد، می فرمود.

امام صادق (علیه السلام) و عباس

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

;

(علیه السلام)

(علیه السلام)

»

كان عُمنا العباس بن، علي نافذ البصيرة صُلِبَ الايمان، جاهد مع الحسين و ابلى بلاء حسناً و مضى شهيداً عموى ما عباس داراي بصيرت عميق و بينش والا و ايماني محكم و استوار بود. در راه امام حسين (عليه السلام) جهاد نمود و با جانبازی و ايثار خود به بهترين نحو در نزد خدا امتحان داد و به درجه ي شهادت رسيد». (812)

و نیز در زیارت نامه مخصوص حضرت عباس (عليه السلام) که از امام صادق (عليه السلام) نقل شده است، می خوانیم:
«السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاميرالمؤمنين و الحسن و الحسين(عليهم السلام)؛ سلام بر تو ای بنده ی شايسته ی خدا، آن که مطيع و فرمان بردار خدا، پیامبر، اميرالمؤمنين، حسن و حسين است».

و در ادامه ی زیارت نامه آمده است که امام صادق (عليه السلام) در برابر قبر شريف عباس ايستاده و می فرمود:
«اشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لآخيك فنعم الآخ المواسي؛ شهادت می دهم که تو برای خدا و رسولش و در راه برادرت خير خواهی نمودی، پس تو چه نيکو برادر ايثارگری بودی». (813)

امام زمان (عليه السلام) و عباس

حضرت امام زمان (عج) در زیارت نامه ی که از ناحیه ی مقدس ایشان صادر شده و به نام زیارت «ناحیه ی مقدسه» معروف است، خطاب به عباس (عليه السلام) می فرماید:

«السلام على ابي الفضل العباس (عليه السلام) المواسي اخاه بنفسه...؛ سلام بر ابوالفضل(عليه السلام) که جان خود را در راه برادرش فدا نمود».

شجاعت عباس (عليه السلام)

شجاعت و دلوری، یکی از شريف ترين ملکات نفسانی است. درست است که شجاعت و دلوری در تمام ابعاد زندگی انسان گسترش داشته و انسان های آزاد و حق جو، به موقع از آن استفاده می کنند، اما در میدان های جنگ و به هنگام رویارویی با قهرمانان، بیشتر جلوه کرده و خود را نشان می دهد.

لقمان حکيم می گوید:

«لا يعرف الشجاع الا في الحرب؛ شجاعت انسان، فقط در میدان جنگ شناخته می شود». (814)

در تاريخ اسلام و مخصوصاً در نهضت عاشورا، یکی از قهرمانان و مردان شجاعی که شجاعت و دلوری او با احترام، یاد می شود، ابوالفضل العباس (عليه السلام) است.

ارباب مقاتل و تاريخ نويسان می گویند:

«و لا يقاس بشجاعته الا شجاعة ابيه و اخيه؛ شجاعت عباس، تنها با شجاعت پدرش علی(عليه السلام) و برادرش امام حسين(عليه السلام) قابل قیاس است». (815)

اميرالمؤمنين علی (عليه السلام) درباره ی شجاعت خودش می گوید:

«لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها؛ اگر تمام عرب به جنگ من بيايند، پشت به آنان نمی کنم». (816)

رسول خدا (صلی الله عليه وآله وسلم) هم خطاب به علی (عليه السلام) فرمود:

«يا علی، اگر تمام مردم شرق و غرب عالم به جنگ تو آیند تو توان جنگیدن با همه ی آنان را داری». (817)

و نیز حميد ابن مسلم به گوشه ای از شجاعت امام حسين (عليه السلام) اشاره کرده و می گوید:

«حسين را در حين درگیری شديد با دشمن دیدم؛ سوگند به خدا، هرگز مرد گرفتار و مصیبت دیده ای را ندیده بودم که فرزندان، خاندان و يرانش کشته شده باشند، ولی با اينهمه، استوارتر و قوی دل تر از آن بزرگوار باشد. وقتی پيادگان به او حمله می کردند، او با شمشير به آنها حمله می کرد و آنها مثل گله ی روباهی که از شیر فرار می کند از راست و چپ می گريختند». (818)

در مورد حضرت عباس (عليه السلام) آورده اند که وقتی در روز عاشورا وارد میدان جنگ شد، چنان جنگید که اکثر لشکريان با دیدن اين شجاعت و شهامت، پشت به صحنه ی جنگ نموده، پا به فرار گذاشتند. (819) صاحب معالی السبطين می نویسد:

«در شجاعت عباس همين بس که وقتی دشمنان صدای او را می شنيدند، رگ های بدنشان می لرزيد و از ترس صولت و قدرت او، قلب هايشان از وحشت

می تپید و پوست بدنشان جمع می شد. با توجه به این شجاعت و شهامت بود که ابن زیاد برای او امان نامه فرستاد و به خیال باطل خود می خواست که او را از حسین (علیه السلام) بگیرد». (820)

مبارزه و نبرد عباس (علیه السلام)

وقتی نبرد در گرفت، از يك سو شجاعت عباس او را به نبرد با دشمن فرا می خواند و از سوی دیگر، وظیفه شرعی خود می دانست که از هرگونه اقدامی بدون اذن امام (علیه السلام) خودداری بورزد. بارها به خدمت امام (علیه السلام) آمده و اجازه ی جنگ خواست، ولی با توجه به موقعیت او در میان سپاه امام و به علت این که پرچم پرافتخار لشکر اسلام در دست او در اهتزاز بود، امام به این زودی به وی اجازه نمی داد و هر بار به بهانه ای او را از تصمیمش منصرف ساخته، می فرمود:

«تو پرچمدار من هستی، (821) و تحمل شهادت تو برای من و اهل بیتم بسیار سخت و دشوار است».

تا این که فریاد «العطش» کودکان از خیمه ها به آسمان بلند شد و امام حسین (علیه السلام) در میان دریای دشمن تنها ماند و یاران و اصحابش همگی به شهادت رسیدند. اینجا بود که دیگر طاقت عباس از دست رفت و نزد برادرش رفته اجازه ی جنگ و رفتن به میدان را طلبید و گفت:

«قد ضاق صدري و سئمتُ الحیاة؛ دیگر سینه ام به تنگ آمده و از زندگی سیر شده ام».

امام حسین (علیه السلام) دریافت که چاره ای جز اجازه دادن نیست. چرا که روح عباس قبل از جسمش آهنگ پرواز به کوی شهادت را نموده بود و عباس (علیه السلام) دیگر تاب ماندن و دیدن آن همه حوادث دردناک را نداشت.

امام حسین (علیه السلام) نگاهی با تأمل و حسرت به صورت عباس کرده و فرمود:

«فاطلب لهؤلاء الاطفال قليلا من الماء؛ حال که تصمیم رفتن به میدان جنگ را گرفته ای، مقداری آب برای کودکان تهیه کن». (822)

بالاخره، عباس (علیه السلام) در میان فریاد العطش کودکان، گریه و شیون اهل حرم و بدرقه ی امام حسین (علیه السلام) و خواهانش، روانه میدان شد. امام حسین (علیه السلام) او را تا نزدیک شریعه ی فرات بدرقه کرد. لشکر دشمن هجوم آورد و ابوالفضل (علیه السلام) صف ها را شکافت و خود را به شریعه رساند و آب برداشت. امام در اطراف خیمه از اهل حرم محافظت می نمود و منتظر عباس بود تا این که لشکریان، عباس را محصره کردند. (823)

عباس (علیه السلام) برای این که بتواند آبی به خیمه ها بیاورد، مستقیم روانه ی شریعه ی فرات شد. چهار هزار نفر از طرف عمر بن سعد، جهت حراست از شریعه ی فرات گماشته شده بودند، از هر طرف با نیزه و شمشیر به او حمله نموده و تیراندازان از اطراف او را تیرباران می کردند، ولی عباس (علیه السلام) شجاعانه در مقابل آنها ایستاده و به پیشروی خود ادامه داد و در مدت بسیار کمی، شریعه ی فرات را به تصرف خود در آورد.

وقتی که خواست از آب فرات بنوشد، با این که به شدت تشنه بود، ولی به یاد تشنگی برادرش حسین (علیه السلام) و اهل بیتش افتاده آب را به فرات ریخت و مشك را پر کرد و به دوش راستش انداخته با سرعت از فرات بیرون آمد و روانه ی خیمه ها شد. (824)

و در جای دیگری می خوانیم: عباس آب را به فرات ریخت و گفت:

يا نفسُ من بعد الحسين هوني
وَبَعْدُهُ لَا كُنْتَ أَنْ تَكُونِي
هَذَا الْحَسِينِ وَارِدَ الْمُنُونِ
وَتَشْرِبِينَ بِلَادَ الْمُعِينِ
تا الله ما هذا فعال ديني

ای نفس، پس از حسین ذلت و خواری بر تو باد و پس از وی زنده نباشی، گرچه خواهان زندگی هستی. حسین در آستانه ی مرگ قرار گرفته است و تو آب خنک و گوارا می نوشی؟ به خدا قسم، آیین من چنین اجازه ای را نمی دهد. (825)

مُقرم، در این بلره می نویسد:

«چهار هزار نفر در اطراف شریعه ی فرات عباس را محصره نموده و او را تیرباران می کردند، ولی او بدون این که از کثرت جمعیت آنها بترسد و در حالی که پرچم را همچنان در بالای سرش نگاه داشته و حملات آنان را دفع می کرد، وارد شریعه ی فرات شد». (826)

علامه ی مجلسی می گوید:

وقتی عباس از فرات بیرون آمد، راهی خیمه ها شد و خود را در مقابل سیل خروشان دشمن دید، گفت:

لا لَرَهْبُ الْمَوْتِ إِذِ الْمَوْتُ رَقَا

حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِيَتِ لُقَى
نَفْسِي لِسَبِيطِ الْمُصْطَفَى وَقَى
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَعْدُو بِالسَّقَا
وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى

آنگاه که صدای مرگ به گوشم برسد، تا آنجا که بدنم در میدان جنگ و در میان شمشیرها پنهان شود، باز هم از مرگ ترسی ندارم. جان من فدای فرزند پاک مصطفی باد. منم عباس که این مشك را به سوی خیمه ها می برم و در این روز، ترسی از مرگ ندارم. (827)

تا زنده ام، حامی دین حسینم!

مشك را از فرات پر کرده بیرون آمد، در مقابل سیل عظیم لشکر عمر سعد قرار گرفت. او مسیر خود برای حرکت به سمت خیمه ها را تغییر داد ولی دشمن از هدفش آگاه گشت و از هر طرف و به هر وسیله ای که در اختیار داشتند، به عباس حمله کرده و راه را بر او بسته و در محاصره ی شدید قرار دادند. عباس(علیه السلام) که پرچم را بالای سر خود نگاه داشته و کاملاً مواظب مشك بود، با شجاعت و رشادت و مهارت، حملات دشمن را دفع کرده، با يك ضربت شمشیر، قوی ترین پهلوانان دشمن را به خاك مذلت انداخته و عرصه را کاملاً بر آنان تنگ نمود. مورخین می نویسند:

«قتل منهم خلقاً كثيراً و القرية على ظهره؛ درحالی که مشك آب را بر دوش داشت، جمع زیادی از دشمن را کشت». (828)

ابن سعد که ناظر صحنه بود، احساس خطر کرد و فریاد زد:

«وای بر شما! با تیر کمان ها مشك را نشانه بگیرید به خدا سوگند، اگر حسین از این آب بخورد، تا آخرین نفر شما را نابود خواهد کرد». (829)

اینجا بود که از هر طرف وجود مقدس عباس را نشانه گرفته و او را تیرباران کردند. آن قدر تیر به بدن او اصابت کرد که زره اش همانند خارپشت گردید؛

«فاخذہ بالنبل من كل جانب حتى صار درعه كالقنفذة من كثرة السهام». (830)

عباس(علیه السلام) مرتب از خود دفاع می کرد و با حملاتش آنان را متفرق می ساخت، تا این که مردی به نام «زید بن ورقاء» با كمك «حكيم بن طفيل» پشت درخت خرما کمین کرده و دست راست عباس(علیه السلام) را قطع کردند. (831)

ابوالفضل العباس(علیه السلام) به سرعت مشك را به دوش چپ افکند و شمشیر را به دست چپ گرفت و به جنگ و دفاع از خود ادامه داد. (832)

عباس(علیه السلام) با این که دست راستش قطع شد، ولی بزمه هدف خود را در قالب يك شعر حماسی این گونه بیان کرده و به جنگ ادامه داد:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِي
اِنِّيْ اُحَامِيْ اِبْدًا عَنْ دِيْنِي
وَعَنْ اِمَامِ صَادِقِ الْيَقِيْنِ
نَجِلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ

به خدا سوگند، گرچه دست راست مرا قطع کردید، ولی من تا آنجا که زنده هستم، از آیین خود و از امام و پیشوایم که در ایمان خود صادق و فرزند پیامبر پاک و امین است، دفاع خواهم کرد. (833)

مقرّم می نویسد:

«وقتی دست راست عباس(علیه السلام) را قطع کردند، لم يعبأ بيمينه بعد ان كان همّه ايصال الماء الى اطفال الحسين(علیه السلام) و عياله؛ او به قطع شدن دستش توجهی نکرد و قصدش این بود که هرچه زودتر آب را به اهل بیت و کودکان امام حسین(علیه السلام) برساند». (834)

عباس با آن وضع می جنگید، تا این که به علت تلاش و دفاع و زخم هایی که بر بدنش وارد شده بود، ضعف بر او عارض شد؛ «فقاتل حتى ضعف» آنگاه ظالمی دیگر کمین کرد و دست چپ او را نیز قطع کرد. (835)

عباس(علیه السلام) پس از قطع شدن هر دو دستش فرمود:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ
وَ اَبْشَرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ
قَدْ قَطَعُوا بِبَغِيْهِمْ يَسَارِي
فَاصلْهُم يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ

ای نفس، از کفار تترس، تو را به رحمت خدای جبار و پیامبر برگزیده، مژده باد آنها دست چپم را ظالمانه قطع کردند. پروردگارا آنان را وارد آتش سوزان کن. (836)

استاد شهید مطهری می گوید:

«نوشته اند که عباس با آن هنر و فراستی که داشت، به هر زحمتی که بود، مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت.» (837)

محدث قمی (قدس سره) می نویسد:

«پس از آن که هر دو دست عباس قطع شد، مشک را به دندان گرفت و تلاش کرد که آن را به خیمه ها برساند، ولی دشمن مجال نداده از هر طرف هجوم آورده و آن حضرت را همچون رگه های باران تیرباران کردند. تا این که تیری به مشک اصابت کرده آبش ریخت و تیر دیگری به سینه ی آن حضرت خورد و از بالای اسب بر روی زمین افتاد.» (838)

علامه ی مجلسی (قدس سره) می نویسد:

«فرضه ملعون بعمود من حدید فقتله» وقتی که هر دو دست عباس افتاد، یکی از لشکریان دشمن با عمود آهنین بر سر مبرک آن حضرت زد که عباس در اثر آن به شهادت رسید. (839)

محدث قمی (قدس سره) می نویسد:

وقتی عباس با بدن مجروح و دست های قطع شده از بالای اسب به زمین افتاد، خطاب به امام حسین(علیه السلام) گفت: «یا ابا عبدالله علیک منی السلام» (840)

مقرّم در مقتل خود صفحه ی 326 از دانشمند فاضل «شیخ کاظم سبتی» نقل می کند:

«روزی یکی از علمای مورد اعتماد به نزد من آمده و گفت: من از طرف حضرت عباس(علیه السلام) پیامی برای تو آورده ام. آن حضرت را در عالم خواب دیدم که از تو ناراحت بود و فرمود: چرا شیخ کاظم سبتی از مصیبت من زیاد نمی خواند؟ عرض کردم: یا سیدی! من مصیبت شما را از زبان ایشان زیاد شنیده ام. فرمود: نه، به او بگو این مصیبت مرا بخوان که اگر شخصی از بالای اسب به روی زمین بیفتد، دستش را محافظ بدنش قرار می دهد، ولی کسی که تیرها به سینه اش فرورفته و هر دو دستش قطع گردیده است، چگونه می تواند بدنش را حفظ کند؟» (841)

امام حسین (علیه السلام) و شهادت عباس

وقتی عمود آهنین سر مبرک عباس را شکافته و غرق خون ساخت، دیگر قدرت و توان خود را از دست داد طاقت نیاورد. همراه با پرچمش به زمین افتاد و با فریاد بلندی گفت: «علیک منی السلام یا ابا عبدالله!» امام حسین (علیه السلام) صدای برادرش را شنید و با سرعت تمام به سوی میدان روانه شد. وقتی جنازه ی عباس را با آن وضع دلخراش غرق در خون دید با سوز دل گریست و فرمود:

«الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي، هم اکنون کرم شکسته و راه های چاره ام رو به کاستی گذاشت.» (842)

مقرّم می نویسد:

«لم يبق الحسين بعد ابي الفضل الا هيكلًا شاخصاً معرّی عن لوازم الحياة...» بعد از شهادت عباس(علیه السلام) امام حسین(علیه السلام) نیروی جسمانی خود را از دست داد و به همین خاطر فرمود: هم اکنون کرم شکست.» (843)

یکی از نشانه های اخلاص اصحاب وفادار امام حسین (علیه السلام) این بود که در آن غوغای دشت کربلا، تا وقتی آخرین نفر از یاران امام حسین (علیه السلام) زنده بود، سپاه دشمن به آن حضرت نرسید و نتوانستند آسیبی به او برسانند. مخصوصاً هوشیاری و مراقبت حضرت عباس (علیه السلام) در این خصوص از همه بیشتر بود. می گویند که تا عباس زنده بود، سپاه دشمن جرأت نزدیک شدن به خیمه ها و تعرض به آن حضرت را نداشتند و همه ی دشمنان دنبال این بودند که، کی پرچم از دست عباس خواهد افتاد تا راه برای حمله ی نهایی آنان باز شود.

از این جهت ارباب مقاتل می نویسند:

«لَمَّا قُتِلَ الْعَبَّاسُ (علیه السلام) تَدَاوَعَتِ الرِّجَالُ عَلَيَّ اصحاب الحسين (علیه السلام)، وقتی عباس (علیه السلام) به شهادت رسید، دشمن از هر طرف به سوی اصحاب امام حسین (علیه السلام) حمله ور شدند.» (844)

وقتی امام حسین (علیه السلام) به سوی خیمه ها بازگشت، پیش از همه سکینه دوید و از عمویش عباس سؤال کرد. امام فرمود:

«يا بنتاهُ إِنَّ عَمَّكَ الْعَبَّاسُ قُتِلَ وَ بَلَغَتْ رَوْحُهُ الْجَنَانَ؛ ای دخترم، همانا عموی تو عباس به شهادت رسید و روحش به سوی بهشت پر کشید.» (845)

آنگاه امام در میان گریه ی بانوان و خواهرانش گریست و بعد خطاب به عباس فرمود:

«وا اخاهُ، وَا عَبَّاسَهُ، وَا مَهْجَةَ قَلْبِهِ، وَا قُرَّةَ عَيْنِهِ، وَا قَلَّةَ نَصْرِهِ يُعَزُّ وَاللَّهِ عَلَيَّ فِرَاقُكَ؛ اَي وَاي برانرم! اَي وَاي عباس من! اَي وَاي پاره ي قلب من! اَي وَاي نور چشمان من! اَي وَاي از اندك بودن ياران! سوگند به خدا كه دورى و فراق تو براى من سخت است». (846)

عزادارى ام البنين (عليه السلام)

ام البنين در مدينه بود كه مطلع شد كه هر چهار پسرش به شهادت رسيده اند. او پس از شهادت فرزندانش، آرام و قرار نداشت؛ در قبرستان بقيع، براى فرزندانش و شهداى كربلا نوحه سرايى مى كرد. روضه ي او آنقدر سوزناك بود كه هر كس مى ديد، گريه مى كرد. حتى مروان بن حكيم كه از سرسخت ترين دشمنانش بود، گاهى به آنجا مى آمد و مى ايستاد و مى گريست. (847)

يكي از مرثيه هاى ام البنين كه همه را به گريه مى انداخت، اين است:

يا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِرِ النَّقْدِ
و وِزْرَهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ
أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٍ يَدٍ
وَيْلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ أَحَدٌ

اى كسى كه عباس را ديده اى كه با دشمنان مى جنگد و پشت سر او پسران حيدر هر کدام مانند شيرى شكارى مى جنگند، به من خبر رسيده است كه اول دست هاى پسر من قطع شده و بعد بر سرش عمود آهنين فرود آمد. اى وَاي بر شيربچه ام! كه عمود آهنين بر فرق سرش زدند. اى عباس عزيزم! من خود مى دانم كه اگر دست در بدن داشتى و شمشيرت در دستت بود، هيچ كسى جرأت نزديك شدن به تو را نداشت.

و نيز مى خواند:

لا تَدْعُوْنِي وَيْكَ اُمَّ الْبَنِيْنِ
تُدْكَرِيْنِي بِلُبُوْثِ الْعَرِيْنِ
كَانَتْ بَنُوْنَ لِي اُدْعَى بِهَمِّ
وَ الْيَوْمَ اَصْبَحْتُ وَ لَا مِنْ بَنِيْنِ

[اى زنان مدينه، از شما تقاضا مى كنم كه بعد از اين] مرا «ام البنين» نخوانيد. وقتى مرا به اين اسم مى خوانيد، به ياد فرزندانش شجاعم مى افتم و دلم آتش مى گيرد. زمانى ام البنين (مادر پسران) بودم، ولى حالا ديگر نيستم. (848)

«شيخ جعفر نقدى» مى نويسد:

«ام البنين هميشه دست «عبدالله» فرزند عباس (عليه السلام) را گرفته به بقيع مى آمد و براى فرزندانش مرثيه مى خواند. مردم در اطراف او اجتماع نموده به نوحه سرايى آن بانوى گرانقدر گوش داده و گريه مى كردند. حتى مروان بن حكيم هم كه دشمن سرسخت اهل بيت (عليهم السلام) بود، وقتى از آنجا مى گذشت و روضه ي سوزناك ام البنين را مى شنيد، بي اختيار مى گريست». (849)

«معاوية ابن عمار» از امام صادق (عليه السلام) روايت مى كند كه حضرت فرمود:

«ام البنين به بقيع رفته و براى فرزندانش گريه مى كرد. او براى آنان چنان ناله مى كرد كه مردم مدينه در اطراف او جمع شده با شنيدن سخنان و نوحه هاى سوزناك او، اشك مى ريختند و حتى مروان، فرماندار وقت مدينه، هم مى آمد و گوش مى داد و مى گريست». (850)

پي نوشت :

- 786. اسعدى، حسين، اسوه هاى عاشورا.
- 787. تنقيح المقال، ممقاني، ج 2، ص 128.
- 788. معارف و معاريف، ج 7، ص 206.
- 789. معالى السبطين، ج 1، ص 26 و زينب كبرى جعفر نقدى، ص 12.
- 790. زندگاني قمر بنى هاشم، ص 53.
- 791. ابوالفضل پرچمدار كربلا، ص 24.

792. تنقيح المقال، ممقاني، ج 2، ص 128.
793. مرتضى مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 59.
794. تنقيح المقال، ج 2، ص 128.
795. دارالسلام، ج 3، ص 162.
796. معالی السبطين، ج 1، ص 271.
797. مقاتل الطالبین، ص 33.
798. حماسه حسینی، ج 2، ص 118.
799. مقتل، مرقم، ص 225.
800. معالی السبطين، ج 1، ص 269.
801. معالی السبطين، ج 1، ص 271.
802. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 66.
803. مفاتیح الجنان، زیارت نامه حضرت عباس (علیه السلام).
804. زینب کبری، نقدی، ص 12.
805. ذریعه، ص 122.
806. سوره فتح، آیه ی 28.
807. معالی السبطين، ج 1، ص 270.
808. ترجمه العباس، مرقم، ص 246.
809. معالم المدرستین، ج 3، ص 109.
810. معالی السبطين، ج 1، ص 271.
811. تنقيح المقال، ج 2، ص 128؛ مجلسی، بحار الانوار، ج 44، ص 298.
812. اعیان الشیعه، ج 7، ص 430؛ نفس المهموم، ص 152.
813. مفاتیح الجنان، زیارت نامه حضرت عباس (علیه السلام).
814. میزان الحکمه، ج 5، ص 29.
815. معالی السبطين، ج 1، ص 267.
816. سفینه البحار، ج 1، ص 690.
817. همان.
818. ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 116.
819. ناسخ التواریخ امام حسین (علیه السلام)، ج 2، ص 344.
820. معالی السبطين، ج 1، ص 267.
821. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 41.
822. همان.
823. نفس المهموم، ص 159، رمز 71.
824. همان، ص 155.
825. ناسخ التواریخ، ج 2، ص 345.
826. مقتل العباس، مرقم، ص 268.
827. مجلسی، بحار الانوار، ج 45، ص 40.
828. معالی السبطين، ج 1، ص 268.
829. همان.
830. همان، ص 273.
831. بحار الانوار، ج 45، ص 40.
832. همان و نفس المهموم، ص 155.
833. ناسخ التواریخ امام حسین (علیه السلام)، ج 2، ص 345.
834. مقتل مرقم، ص 269.
835. بحار الانوار، ج 45، ص 40.
836. همان.
837. مرتضى مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 62.
838. نفس المهموم، ص 155.
839. بحار الانوار، ج 45، ص 41.
840. نفس المهموم، ص 155.
841. پاورقی سخنان حسین بن علی (علیه السلام)، ص 313.
842. مقتل خوارزمی، ج 2، ص 30.
843. مقتل مرقم، ص 269.
844. ذریعه، ص 124.
845. محمد دشتی، فرهنگ سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 186.
846. همان، ص 184.
847. مرتضى مطهری، حماسه حسینی، ج 2، ص 89.
848. زینب کبری، تألیف نقدی، ص 11 و منتهی الامال، حالات حضرت عباس (علیه السلام).

849. زينب كبرى، تأليف نقدى، ص 11.

850. بحار الانوار، ج 45.

مصیبت امام حسین (علیه السلام) (851)

چون امام حسین (علیه السلام) بدن های پاک و پاره پاره ی یارانش را دید که بر روی خاک کربلا افتاده است و دیگر کسی نمانده است که از او حمایت کند و نیز بی تابی اهل بیت را مشاهده فرمود، در برابر سپاه کوفه ایستاد و فریاد برآورد که: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو ما عند الله فی اغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی اغاثتنا؟ (852) آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ و آیا خدا پرستی در میان شما وجود دارد که دربره ی ظلمی که بر ما رفته است از خدا بترسد؟ و یا کسی هست که به فریادری ما به خدا دل بسته باشد؟ و یا کسی هست که در کمک کردن به ما چشم امید به اجر و ثواب الهی دوخته باشد؟»

زنان حرم وقتی که این را از امام (علیه السلام) شنیدند صدای آنها به گریه بلند شد. (853)

وامام سجاد (علیه السلام) چون استغاثه ی پدر را شنید، از خیمه بیرون آمد و او آنچنان بیمار بود که نمی توانست شمشیر خود را حمل کند، و با این ضعف مفروض بسوی میدان حرکت کرد درحالی که امّ کلثوم از پشت سر او را صدا می زد که: ای فرزند برانرم! بلزگرد، و آن حضرت می گفت: ای عمه! مرا بگذار که در برابر پسر رسول خدا مبارزه کنم.

امام حسین (علیه السلام) فرمود: ای خواهر! او را نگاه دار که زمین خالی از نسل آل محمد نشود. (854)

این استغاثه ی امام (علیه السلام) در دل دشمن اثری نگذاشت، از همین رو امام (علیه السلام) مقابل اجساد مطهر یارانش آمد و فرمود: «یا حبیب بن مظاهر! و یا زهیر بن القین! و یا مسلم بن عوسجه! و یا ابطال الصفا! و یا فرسان الهیچاء! مالی انادیکم فلا تسمعون؟! وادعوکم فلا تجیبون؟! وانتم نیام لرجوکم تنتبهون، فهذه نساء آل الرسول فقد علاهن من بعدکم النحول فقوموا عن نومتکم ایها الکرام وادفعوا عن آل الرسول الصغاة اللثام! (855) ای حبیب بن مظاهر! وای زهیر بن قین! وای مسلم بن عوسجه! ای دلیران و ای پا در رکابان روز کارزار! چرا شما را ندا می کنم ولی کلام مرا نمی شنوید؟! و شما را فرا می خوانم ولی مرا اجابت نمی کنید؟! شما خفته و من امید دارم که سر از خواب شیرین بردارید که اینان پردگیان آل رسولند که بعد از شما یآوری ندارند، از خواب برخیزید ای کریمان و در برابر این عصیان و طغیان از آل رسول دفاع کنید.»

در بعضی از روایات آمده است که آن بدن های پاک به حرکت درآمدند تا به ندای امام مظلوم خود لبیک گفته باشند و به زبان حال و یا به لسان قال می گفتند: «ما برای اجرای فرامین تو حاضریم و در انتظار مقدم مبارک تو هستیم.» (856)

سفارش امام حسین (علیه السلام) به امام سجاد (علیه السلام)

از امام سجاد (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: پدرم در روز شهادتش مرا به سینه چسبانید درحالی که خون از سرپایش می جوشید به من فرمود: ای فرزندم! این دعا را که تعلیم می کنم حفظ کن که آن را مادرم فاطمه ی زهرا (علیها السلام) به من تعلیم کرد و او از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از جبرئیل نقل کرده اند. هنگامی که حاجت بسیار مهم و غمی بزرگ و امری عظیم و دشوار به تو رو کند بگو: «بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم، یا من یقدر علی حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی الضمیر، یا منفسا عن المکروبین، یا مفرجا عن المغمومین، یا راحم الشیخ الکبیر، یا رازق الطفل الصغیر، یا من لا یتحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا» (857)

وداع امام (علیه السلام)

در این هنگام امام (علیه السلام) برای وداع بسوی خیم آمد و فرمود: «یا زینب، یا امّ کلثوم! علیکن منی السلام!».

سکینه فریاد برآورد: ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟!

امام (علیه السلام) فرمود: چگونه چنین نباشد کسی که نه کمک کننده ای دارد و نه یآوری؟

سکینه گفت: ای پدر! ما را به حرم جدمان بلزگردان!

امام (علیه السلام) فرمود: اگر مرغ «قطا» را رها می کردند می خوابید. (858)

بانوان حرم با شنیدن سخنان امام به زاری و شیون پرداختند، امام (علیه السلام) آنها را ساکت فرمود و روی به امّ کلثوم نمود و گفت: ای خواهر! تو را وصیت می کنم

که خوددار باشی! آنگاه سکینه فریادکنان بسوی امام آمد، و آن حضرت سکینه را بسیار دوست می داشت، او را به سینه چسبانید و اشک او را پاک کرد و گفت:

سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی
منك البكاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعك حسرة
مادام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تأینینی یا خیره النسوان (859)

ای سکینه! بدان که گریه کردن تو پس از شهادت من، طولانی خواهد بود؛ دل مرا با اشک حسرت خویش مسوزان، ما دامی که جان در تن من است؛ و هنگامی که کشته گردم تو اولی هستی که در سوگ من نشینی ای برگزیده ی زنان.

دختر سه ساله

هنگامی که امام (علیه السلام) با اهل حرم وداع کرد و اراده ی میدان فرمود، دختر سه ساله ی خود را بوسید و آن طفل از شدت تشنگی فریاد برآورد: «یا ابتاه! العطش!» آن حضرت فرمود: ای دختر کوچک من! صبر کن تا برایت آبی بیاورم. پس آن حضرت روانه ی میدان شد و بسوی فرات رفت، در این زمان مردی از سپاه کوفه آمد و گفت: ای حسین! لشکر به خیمه ها ریختند. آن حضرت از فرات بیرون آمد و خود را سرعت به خیمه ها رسانید. آن دختر کوچک به استقبال پدر آمد و گفت: ای پدر مهربان! برای من آب آورده ای؟! امام از شنیدن این سخن، اشک از دیدگانش جاری شد و فرمود: عزیزم! بخدا سوگند که تحمل تشنگی و بیقراری تو بر من دشوار است؛ پس انگشت خود را در دهان آن طفل گذارد و دست بر پیشانی او کشید و او را تسلی داد؛ و چون امام خواست از خیمه ها بیرون رود آن طفل بسوی امام دوید و دامان امام را گرفت، امام فرمود: ای فرزندم! نزد تو خواهم آمد. (860)

از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است:

«امام حسین (علیه السلام) چون هنگام شهادتش رسید دختر بزرگش فاطمه را خواند و نامه ای پیچیده به او داد و وصیتی به صورت شفاهی به او فرمود، و علی بن الحسین (علیه السلام) بگونه ای بیمار بود که امید بهبودی او را ظاهراً نداشتند و فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین تسلیم کرد و پس از او به ما رسید.» (861)

مبارزه ی امام (علیه السلام)

آنگاه امام (علیه السلام) در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود در برابر سپاه دشمن ایستاد و این اشعار را قرائت می فرمود:

انا ابن علی الطهر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی
و نحن سراج الله فی الخلق نزهر
و فاطم امی من سلالة احمد
و عمی یدعی ذالجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقاً
و فینا الهدی و الوحي بالخیر یذکر
و نحن امان الله للناس کلهم
نطول بهذا فی الانام و نجهر
و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکأس رسول الله ما لیس بنکر
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة
و مبغضنا یوم القیامة یخسر (862)

من فرزند علی پاک از خاندان هاشم، و فخر می کنم و این فخر مرا کافی است؛ جدم رسول خدا بهترین کسی است که روی زمین حرکت کرد، و ما مشعل های نورانی الهی در میان خلایق؛ مادرم فاطمه از سلاله ی احمد است، و عمویم جعفر است که صاحب دو بال می باشد؛ در میان ما کتاب خدا به صدق نازل گردیده،

;

و در ما هدایت و وحی به خوبی ذکر می شود که آشکارا و پنهان آن را بیان می کنیم ما امان خدائیم برای تمام مردم، ما صاحبان حوضیم دوستان را با ظرف رسول خدا سیراب می کنیم، و این قابل انکار نیست؛ پیروان ما در میان مردم گرامی ترین پیروانند، و دشمن ما روز رستاخیز زیانکار است.

سپس آنان را به مبارزه طلبید و هر کس به میدان قدم می نهاد او را بقتل می رسانید تا گروه زیادی از دشمن را کشت، پس بر میمنه ی سپاه حمله کرد و می گفت:

الموت اولی من رکوب العار
و العار اولی من دخول النار

مردن به از آلوده شدن به عار و ننگ، و عار به از داخل شدن در آتش.

آنگاه بر میسره حملهور می شد و می فرمود:

انا الحسین بن علی
آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ای
امضی علی دین النبّی(863)

من حسین فرزند علی هستم، سوگند یاد کردم که تسلیم نشوم، عیالات پدرم را حمایت می کنم، و پیرو دین نبی اکرم باشم. نوشته اند: امام (علیه السلام) تعداد بسیاری از سپاه دشمن را به استثنای مجروحان بقتل رسانید تا این که عمر بن سعد فریاد برآورد: وای بر شما! می دانید با چه کسی مبارزه می کنید؟! این فرزند علی بن ابی طالب کشته ی عرب است! (864) پس، از همه سوی بر او بتازید؛ پس از صدور این فرمان تعداد بی شماری با تیر و نیزه به آن حضرت حملهور شدند. (865)

امام (علیه السلام) بر اعور سلمی و عمر بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر بر شریعه نگهبان بودند حمله کرد و اسب خود را در شریعه ی فرات راند، و چون اسب سر در آب برد که بنوشد امام فرمود: تو تشنه ای و من تشنه، والله که آب ننوشم تا تو آب نخوری، و چون اسب، سخن امام را شنید سر برداشت و آب ننوشید! گویا سخن امام را فهمید. امام حسین (علیه السلام) فرمود: بنوش که من نیز بنوشم! پس امام (علیه السلام) دستش را دراز کرد و مشتی از آب را برداشت. شمر به امام گفت: بخدا سوگند که به آن دسترسی پیدا نخواهی کرد.

پس مردی به امام (علیه السلام) گفت: فرات را می بینی که همانند شکم ماهیان جلوه می کند؟! بخدا سوگند که از آن نوشی تا لب تشنه جان دهی!

امام حسین (علیه السلام) فرمود: خدایا او را تشنه بمران.

نوشته اند که: پس از آن ماجرا فریاد می زد: مرا آب دهید! آب برایش می آوردند و آنقدر می نوشید که از دهانش می ریخت، باز فریاد می زد: مرا سیراب کنید! تشنگی مرا کشت! و چنین بود تا جان داد. (866)

برخی هم گفته اند که: در آن هنگام سواری گفت: ای اباعبدالله! تو از خوردن آب لذت می بری در حالیکه حریم تو را غارت می کنند؟!!

پس امام از شریعه بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرد تا خود را به خیمه ی آل الله رسانید و دید که سرآورده اش هنوز از دستبرد دشمن در امان مانده است. (867)

آخرین خطبه

امام (علیه السلام) در آخرین خطبه ی خود با بیانی بلیغ و رسا دشمنان را از مفتون شدن به دنیا و مغرور شدن به آن بر حذر داشت، و از نوشته ی مورخان چنین بر می آید آن حضرت به فاصله کوتاهی پس از ایراد این خطبه ی پرشور به شهادت رسید، و آن خطبه چنین است: «عباد الله اتقوا الله و کونوا من الدّنيا علی حذر فانّ الدّنيا لو بقیت لاحد و بقی علیها احد لکانت الانبیاء احقّ بالبقاء و اولی بالرّضاء و ارضی بالقضاء، غیر انّ الله تعالی خلق الدّنيا للبلاد و خلق اهلها للفناء، فجديدها بال و نعيمها مضمحل و سرورها مکفهر و المنزل بلغه و الدّار قلعه، فتزودوا فانّ خیر الزاد التقوی و اتقوا الله لعلکم تفلحون» (868) ای بندگان خدا! تقوای خدا پیشه سازید و از دنیا حذر کنید، اگر دنیا برای کسی باقی می ماند و کسی در دنیا جاویدان بود انبیای الهی سزاوارترین مردم به بقاء و اولی به رضا و خوشنودی و راضی تر به قضاء الهی بودند، ولی خدای تعالی دنیا را برای بلا و آزمایش آفریده است و اهل آن را برای فنا خلق فرموده، هر چیز نو و جدید آن کهنه می شود و نعمت های آن از بین می رود و سرور آن به تلخی مبدل گردد؛ دنیا منزل ماندن نیست بلکه محلّ توشه برگرفتن است، پس توشه بگیرید که بهترین توشه ها تقوی است و تقوای خدا را پیشه سازید تا رستگار شوید».

سپس امام (علیه السلام) برای بار دوم به خیام آمد و با اهل بیت خود وداع فرمود و آنان را به صبر و شکیبائی فراخواند و به ثواب و اجر الهی وعده داد و فرمان داد که لباس های خود را پوشیده و آماده ی بلاشوند و به آنان فرمود:

«خود را برای سختی ها مهیا کنید و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شماست و بزودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت امر شما را ختم به خیر خواهد نمود و دشمنان شما را به انواع بلاها گرفتار خواهد ساخت و در عوض رنج ها و سختی هایی که می کشید شما را از انواع نعمت ها و کرامت ها برخوردار خواهد کرد، پس شکوه مکنید و سخنی نگوئید که از قدر و ارزش شما بکاهد». (869)

آنگاه فرمود: لباسی را برای من بیاورید که کسی در آن طمع نکند تا آن را زیر لباس هایم بپوشم که از بدنم بیرون نیاورند، پس لباس کوتاهی را برای او آوردند، آن حضرت فرمود: نه، این لباس اهل ذلت است؛ آنگاه لباس کهنه ای را گرفته و آن را پاره نمود و در بر کرد. (870) پس سروالی را از حبره طلب نمود و آن را چاک زده و پوشید، و چنین کرد که آن را بیرون نیاورند.

و چون خواست به طرف میدان رود التفاتی بسوی دخترش که از زنان جدا گشته و در گوشه ای می گریست و ندبه می کرد، نمود، امام (علیه السلام) نزد او آمد و او را تسلی داد و این زبان حال اوست:

هذا الوداع عزیزی و الملتقی
یوم القيامة عند حوض الكوثر
فدعی البكاء و لالاسار تهیّتی
و استشعری الصبر الجمیل و بادری
و اذا رایتینی علی وجه الثری
دامی الورید مبضعاً فتصبری

ای عزیز من! این آخرین وداع است، و ملاقات روز قیامت نزد حوض کوثر خواهد بود؛ گریه را رها کن و برای اسارت مهیا باش، بردباری نیکو را شعار خود قرار ده؛ و چون پیکر قطعه قطعه ی مرا روی خاک مشاهده کردی، در حالی که از رگ هایم خون جاری است، شکیبائی کن.

یورش وحشیانه

آنگاه عمر بن سعد فریاد برآورد و به سپاه کوفه گفت: مادامی که حسین در کنار خیمه ها با اهل بیت خود مشغول وداع است بر او حمله کنید! که اگر از آنان فارغ شود شما را از هم بطوری پراکنده کند که میمنه از میسره بلرشناخته نشود! پس بر آن حضرت حمله کرده و او را تیر باران نمودند بگونه ای که تیرها از میان طناب چادرها و خیمه ها می گذشت و پیراهن بعضی از زنان را پاره می کرد، پس امام (علیه السلام) بر سپاه دشمن حمله کرد و همانند شیر خشمگین بر آنان تاخت در حالی که از هر طرف باران تیر می بارید و آن بزرگوار سینه اش را سپر آن تیرها قرار می داد. (871)

در این هنگام امام (علیه السلام) به سپاه کوفه فرمود:

«برای چه با من مقاتله می کنید؟ آیا حقّی را ترك كردم یا سنتی را تغییر دادم؟ و یا شریعتی را تبدیل کرده ام؟!»

آن جماعت پاسخ دادند:

«نه! با تو قتال می کنیم بخاطر کینه ای که از پدرت داریم! و آنچه با پدران و پیرمردان ما در روز بدر و حنین کرده است». (872)

چون امام (علیه السلام) این سخن را از آن گروه شنید به سختی گریست و بعد به طرف راست و چپ نگریست ولی کسی از انصارش را ندید مگر این که خاک بر پیشانی آنها نشسته و شهید شده بودند. (873)

تیر سه شعبه

امام (علیه السلام) ایستاد تا لحظه ای استراحت نماید در حالی که در اثر مبارزه و شدت گرما توانش کم شده بود، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارکش اصابت کرد، پس لباس خود را گرفت که خون را از صورتش پاک نماید تیر سه شعبه ی آهنین و مسمومی بر سینه ی مبارکش - و بر اساس بعضی از روایات - بر قلب مبارک حضرتش نشست.

امام حسین (علیه السلام) فرمود: «بسم الله و بالله و علی ملّة رسول الله» و سر بسوی آسمان برداشت و گفت: خدایا! تو می دانی اینان کسی را می کشند که روی

زمین فرزند پیامبری جز او نیست؛ سپس تیر را گرفته از پشت بیرون آورد و خون همانند ناودان جاری شد، آنگاه دستش را زیر آن زخم گرفته، چون از خون لبریز شد به آسمان پاشید و از آن خون قطره ای بلزنگشت، باز دست مبارکش را از خون پر کرده و بر صورت و محاسنش مالید و فرمود: همین گونه باشم تا جدم رسول خدا را ملاقات کنم و بگویم: ای رسول خدا! مرا این گروه کشتند. (874)

تهاجم به خیام

سپس باز هم آن حضرت با دشمن مقاتله می کرد تا این که شمر بن ذی الجوشن آمد و بین او و خیمه ها و اهل بیت آن حضرت حائل شد؛ (875) امام (علیه السلام) بر سپاه کوفه فریاد زد و فرمود:

«وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر شما را دینی نیست و از روز معاد باکی ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید، اگر از نژاد عرب هستید به حسب خود بازگردید!»

شمر ندا کرد:

«چه می گوئی ای پسر فاطمه؟!»

امام (علیه السلام) فرمود:

«من با شما مقاتله می کنم و شما با من جنگ دارید، زنان را گناهی نیست، به این گروه تجاوزگر خود سفارش کن تا زنده هستم متعرض حرم من نشوند.»

شمر گفت:

«این چنین خواهیم کرد ای پسر فاطمه!»

آنگاه رو به لشکرش کرده و فریاد زد:

«از حرم و سراییده ی این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید! که بجان خودم سوگند او کفو کریمی است!»

پس سپاه کوفه با سلاح متوجه آن حضرت گردیده و آن بزرگوار بر آنها حمله می کرد و آنان بر آن حضرت یورش می بردند و در آن حال در طلب جرعه ای آب بود که نیافت تا زخم های بسیاری بر بدنش وارد شد. (876)

و گفته اند:

«آنقدر تیر بر بدن مبارکش اصابت کرده بود که زره آن حضرت همانند خارپشت پر از تیر شده بود، و تمام این تیرها در قسمت جلو و پیش روی آن حضرت بود.» (877)

پس مدتی نسبتاً طولانی از روز سپری شد و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز کرده و هر کدام این کار را به دیگری واگذار می نمودند، در این هنگام شمر فریاد زد:

وای بر شما! مادران در عزایتان بگریید! چه انتظاری دارید؟ او را بکشید، پس از هر

جانب به او حمله ور شدند. (878)

بعضی نوشته اند که:

امام حسین (علیه السلام) سه ساعت از روز روی زمین افتاده بود و به آسمان نظر می کرد و می گفت: «صبراً علی قضائك، لا معبود سواك، یا غیاث المستغیثین»، پس چهل نفر از لشکر بسوی امام شتافتند تا سر از بدنش جدا سازند و عمر بن سعد می گفت: در کشتن او شتاب کنید.

شبث بن ربیع در حالی که شمشیر در دست داشت نزدیک امام آمد که سر از تن آن بزرگوار جدا نماید، آن حضرت نظری به او نمود که او شمشیر را رها کرده و در حالی که فریاد می زد فرار کرد. (879)

دعای امام (علیه السلام)

و چون امر بر حسین سخت شد سر بسوی آسمان برداشت و گفت:

«اللَّهُمَّ تعالی المکان، عظیم الجبروت، شدید المحال، غنی عن الخلاق، عریض الکبریاء، قادر علی ما تشاء، قریب الرّحمة، صادق الوعد، سایغ النعمة، حسن البلاء، قریب اذا دعیت، محیط بما خلقت، قابل التوبة لمن تاب الیک، قادر علی ما اردت، تدرك ما طلبت، شکور اذا شکر، ذکور اذا ذکر، ادعوك محتاجاً و ارغب الیک فقیراً و افزع الیک خائفاً و ابکی مکروباً و استعین بک ضعیفاً و اتوکل علیک کافياً اللهم احکم بیننا و بین قومنا فانهم غرّونا و خذلونا و غدروا بنا و نحن عترة نبیّک و ولد حبیبک محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) الّذی اصطفیته بالرّسالة و اتمنته علی الوحي فاجعل لنا من امرنا فرجاً و مخرجاً یا ارحم الراحمین.» (880)

ای خدای بلند مرتبه و دارای قدرت و سلطنت عظیم و تدبیر و عقاب شدید، بی نیاز از خلائق و دارای کبریائی پهناور و گسترده و بر هر چه خواهی قدرت داری، رحمت تو نزدیک و به وعده ی خود عمل خواهی کرد، نعمت تو تمام و بلای تو نیکو، چون خوانده شوی نزدیک و بر مخلوقات احاطه داشته و توبه ی تائب را می پذیری، بر هر چه اراده کنی نیرومند و بر آنچه خواهی کنی توانا، چون تو را سپاس گویند سپاس جزا دهی و چون تو را یاد کنند یادشان کنی، تو را می خوانم در حالی که محتاجم، و رغبت بسوی تو دارم در حالی که فقیرم، به تو پناه می برم در هراس و ترس و می گریم در سختیها، و از تو کمک می گیرم در حال ضعف، و بر تو توکل می کنم و مرا کافی است. خدایا! تو بین ما و قوم ما حکم فرما، اینان ما را فریفته و ما را تنها گذاشتند و با ما غدر نمودند و ما عترت پیامبر توایم و فرزند حبیب تو محمد که او را به رسالت برگزیدی و او را امین وحی خود قرار دادی، پس برای ما قرار ده از امر ما فرج و گشایشی ای مهربانترین مهربانان».

مناجات امام(علیه السلام)

امام (علیه السلام) در آخرین لحظات عمر شریفش با خدا راز و نیاز نموده با این جملات مناجات می کرد:

«صبراً علی قضائك یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین مالی رب سواک و لا معبود غیرک، صبراً علی حلمک یا غیاث من لا غیاث له یا دائماً لا نفاذ له یا محیی الموتی یا قائماً علی کل نفس بما کسبت، احکم بینی و بینهم و انت خیر الحاکمین؛ (881) بر قضا و حکم تو ای خدا صبر پیشه سلام، خدایی بجز تو نیست ای فریاد رس استغاثه کنندگان! پروردگاری برای من غیر تو نیست و معبودی بجز تو ندارم، بر حکم تو صبر می کنم ای فریاد رس کسی که جز تو فریادرسی ندارد و ای کسی که ابدی و دائمی هستی و مردگان را زنده می کنی، ای آگاه و شاهد و ناظر بر تمام کردار و افعال مخلوق خود! تو در میان من و این گروه حکم کن که تو بهترین حکم کنندگانی».

شهادت امام (علیه السلام)

هنگامی که در اثر کثرت جراحات و تشنگی، ضعف بر آن بزرگوار مستولی گردید، شمر فریاد زد: چرا منتظر هستید؟ حسین جراحات زیادی برداشته و نیزه ها او را از پای درآورده است، از هر طرف بر او حمله کنید، مادرانتان در عزای شما بگریزند! پس از هر طرف بر او حملهور شدند، حصین بن تمیم تیری بر دهان آن حضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق نلنیش و زرعة بن شریک ضربتی بر کتف امام وارد ساخت و سنان بن انس نیزه ای به سینه ی مبلک آن حضرت زد و صالح بن وهب نیزه ای بر پهلوی آن بزرگوار وارد کرد که آن حضرت بر گونه ی راست روی زمین افتاد، آنگاه آن حضرت نشست و تیر را از حلق شریفش بدر آورد، در این حال عمر بن سعد به امام نزدیک شد. (882)

پی نوشت :

851. نظری منفرد، علی، قصه کربلا، ص 357 تا 371.
852. حیاة الامام الحسین(علیه السلام)، ج 3، ص 274.
853. الملهوف، ص 51.
854. بحار الانوار، ج 45، ص 46.
855. المفید فی ذکری السبط الشهید، ص 115.
856. المفید فی ذکری السبط الشهید، ص 115.
857. نفس المهموم، ص 347.
858. این مثل را در جائی بکار می برند که کسی مجبور بر انجام امری شود که آن را مکروه بدارد.
859. نفس المهموم، ص 346.
860. مخزن البکاء، ملا صالح برغانی، مجلس نهم.
861. بحار الانوار ج 46، ص 17.
862. الاحتجاج، ج 2، ص 103.
863. مقتل الحسین، مقرّم، ص 274.
864. «هذا ابن الانزع البطين، هذا ابن قتال العرب».
865. مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 110.
866. مقاتل الطالبین، ص 86.
867. مناقب، ابن شهر آشوب ج 4، ص 58. مرحوم شعرانی می گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته ی مقام امامت نیست هر چند جلودی ناقل این جریان از مشاهیر اخباریین است و امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم زیرکی و تیزهوشی آنان قابل انکار نیست. (ترجمه ی نفس المهموم، ص 249).
868. حیاة الامام الحسین، ج 2، ص 282.
869. نفس المهموم، ص 355.
870. الملهوف، ص 51.
871. مقتل الحسین مقرّم، ص 277.
872. الامام الحسین و اصحابه، ص 306.
873. ذریعة النجاة، گرمرودی، ص 134.
874. بحار الانوار، ج 45، ص 53.

- .875 . مثيرالاحزان، ص 72 .
.876 . المهلوف، ص 50 ; بحار الانوار، ج 45، ص 51 .
.877 . مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 111 .
.878 . كامل ابن اثير، ج 4، ص 78 .
.879 . تظلم الزهراء، ص 211 .
.880 . مقتل الحسين، مقرّم، 282 .
.881 . مقتل الحسين، مقرّم، ص 283 .
.882 . بحارالانوار، ج 45، ص 55 .

زینب کبری (علیها السلام)، اسوه ی صبر و استقامت (883)

ولادت و نامگذاری

حضرت زینب (علیها السلام) در پنجم جمادی الاول سال پنجم هجری قمری در شهر مدینه دیده به جهان گشود. هنگامی که تازه مولود فاطمه (علیها السلام) را به محضر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) آوردند، حضرت پس از تبریک و تهنیت، به خاطر علاقه ای که به دختر از دست رفته اش «زینب» - که کمی قبل از ولادت این کودک، دیده از جهان فرو بسته بود - داشت، نام او را «زینب» گذاشت تا به این وسیله، یاد و خاطره ی او را زنده نگه دارد. آنگاه فرمود: «به همه امت وصیت می کنم که احترام این دختر را نگه دارند که او همانند خدیجه ی کبری است.» (884)

و در نقل دیگر آمده است:

«هنگامی که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) این مولود را در آغوش کشید و صورت به صورت او نهاد، یک مرتبه به جای خنده و خوشحالی گریه کرد. این منظره به شدت فاطمه زهرا (علیها السلام) را نگران ساخت و هراسان علت گریه پدر را پرسید؟ حضرت فرمود: این دختر در آینده به مشکلات و مصائب دشواری گرفتار خواهد شد؛ آنگاه فرمود:

یا بَصْعَتِي وَ قُرَّةَ عَيْنِي إِنَّ مِنْ بِكِي عَلَيْهَا وَ عَلِي مَصَائِبِهَا يَكُونُ ثَوَابُهُ كَثُوبًا مِنْ بِكِي عَلِيْ أَخْوِيهَا؛ ای پاره تنم! ای نور دیده ام! هر کس بر او و بر مصائب او گریه کند، پاداش و مزد او مانند ثواب کسی است که بر برادرش حسن و حسین گریه کند.» (885)

نیاکان حضرت زینب (علیها السلام)

مادر زینب (علیها السلام)، فاطمه زهرا (علیها السلام)، یگانه زن معصوم تاریخ بشریت است. جدّ مادری او حضرت محمد - خاتم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم) - و جدّه ی مادری اش حضرت خدیجه کبری (علیها السلام) است؛ او اولین زنی بود که با پیامبر خدا ازدواج کرد و اولین زنی بود که به پیامبر اسلام، ایمان آورد و پشت سر او نماز گزارد. خدیجه کبری بهترین انیس و مونس روزهای تنهایی پیامبر خدا و قوی ترین مددکار روزهای سخت زندگی او بود؛ در شدايد و دشواری ها موجب تسلی خاطر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گردید و در رسیدن به هدف، امیدوارش می ساخت. او در راه اسلام از بذل مال فراوان خود دریغ نکرد تا این که تاریخ اسلام را به فداکاری ها و خاطرات افتخار آفرینش زینت بخشید.

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بارها می فرمود: «روزی که همه مردم کافر بودند خدیجه به من ایمان آورد؛ روزی که همه مرا تکذیب می کردند، او مرا تصدیق نمود و آن روز که همه از من روی بر می گردانیدند، خدیجه اموال خود را در اختیار من گذاشت.» (886)

و بالاخره، خدیجه نخستین مؤسس خانواده اسلامی در مکتب اسلام است. کسی که در دامان پرمهرش، بهترین و والاترین زنان عالم، همسر اولین امام و مادر یازده امام دیگر، «فاطمه زهرا (علیها السلام)» را پرورش داده و به جهان انسانیت معرفی نموده است.

پدر زینب (علیها السلام) علی (علیه السلام) امام اول شیعیان است که تاریخ اسلام پر از خاطرات و فداکاری ها و از جان گذشتگی های او است. جدّ پدری زینب، «ابوطالب» است که تا آخرین لحظه زندگی حامی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و مدافع اسلام بود. جده مادری اش نیز «فاطمه بنت اسد» است که زنی فاضله، عالمه، عاقله، عارفه و دارای عفت و شرافت کامل بود. او مادر دوازده امام و کسی است که، انوار ولایت و امامت از او ظهور کرده است. او نه تنها مادر امیرالمومنین علی (علیه السلام) بود، بلکه بعد از وفات «عبدالمطلب» حکم مادری پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را نیز یافت؛ او پیامبر را بر فرزندان خود مقدم می داشت!

او زنی بود که به خانه کعبه وارد شد؛ در آنجا بود که علی (علیه السلام) - اولین امام شیعیان - از او متولد گردید. وی در سال چهارم هجری قمری پس از حدود 65 سال زندگی در مدینه از دنیا رحلت کرد و در قبرستان بقیع دفن گردید. پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در تشییع و تدفین او شرکت نمود و بر بیکر پاک ایشان نماز گزارد. (887)

تربیت زینب (علیها السلام)

زینب کبری (علیها السلام) در خانه وحی و ولایت، از پدر و مادری معصوم به دنیا آمد و در آغوش نبوت و مهد امامت و ولایت و مرکز نزول وحی الهی نشو و نما کرد و از پستان یگانه مادر معصوم جهان هستی «فاطمه زهرا (علیها السلام)» شیر خورد. او از ابتدای شیرخوارگی در آغوش پر مهر مادر، عفت، شهامت و عطوفت را فرا گرفت و بعد از دوران شیرخوارگی و یا هم زمان با آن، در محضر بزرگترین استادان جهان انسانیت، یعنی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمومنین (علیه السلام)، در

کنار دو برادر بزرگوارش امام حسن و امام حسین تربیت یافت در نتیجه، گمان نمی رود که تا به حال هیچ دختری به آن تربیت بلند که زینب در آن خانواده بزرگ به آن نایل گردید، رسیده باشد.

زینب کبری (علیها السلام) اکثر اوقات در کنار جد مهربانش رسول خدا بود. انس زینب (علیها السلام) به رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و نیز محبت پیامبر خدا به این دختر در وصف نمی گنجد.

فاطمه زهرا (علیها السلام) در آن مدت کوتاه نه تنها دخترش زینب کبری (علیها السلام) را از نظر رشد فکری، اخلاقی، فرهنگی و معنوی تربیت کرد، بلکه او را از بسیاری از علوم قرآنی و پیش آمدهای آینده آگاه نمود.

روایت شده است که روزی زینب (علیها السلام) در حضور پدرش قرآن تلاوت می کرد، و از تفسیر آیاتی از پدرش سؤال می نمود. حضرت علی (علیه السلام) نیز پاسخ وی را می داد؛ ولی زینب کبری، باهوش و فراست خویش دریافت که حضرت به روزهای آینده و «مسئولیت خطری که در انتظار اوست» اشاره می کند. لذا با قیافه ای جدی گفت: ای پدر، آن را می دانم. مادرم از آن اخبار آگاهم نموده، تا برای فردا آماده ام نماید. (888)

«یحیی مازنی» که از علمای بزرگ و روایان حدیث است می گوید:

«مدت ها در مدینه در همسایگی علی (علیه السلام) در یک محله زندگی می کردم. منزل من در کنار منزلی بود که «زینب» دختر علی (علیه السلام) در آنجا سکونت داشت. حتی یک دفعه هم، کسی حضرت زینب را ندید و صدای او را نشنید. او هرگاه می خواست به زیارت جد بزرگوارش برود، در دل شب می رفت؛ درحالی که پدرش علی (علیه السلام) در پیش و برادرانش حسن و حسین (علیهم السلام) در اطراف او بودند. وقتی هم به نزدیک قبر شریف رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) می رسیدند، امیرالمومنین (علیه السلام) شمع های روشن اطراف قبر را خاموش می کرد. یک روز امام حسن (علیه السلام) علت این کار را سؤال کرد، حضرت فرمود: اخشی ان ینظر أحد الی شخص اختک زینب؛ از آن می ترسم که کسی در روشنی خواهرت را ببیند». (889)

شیخ جعفر نقدی در این باره می نویسد:

«فالخمسة اصحاب العباء (علیهم السلام) هم الذین قاموا بتربیتها و تثقیفها و تهذیبها و کفایک بهم مؤدبین و معلمین». (890)

و در جای دیگر می نویسد:

«إِنَّ الْخَمْسَةَ الطَّاهِرَةَ أَهْلَ الْعَبَاءِ كَانُوا يَحْيُونَهَا حُبًّا شَدِيدًا؛ پنج تن آل عبا، زینب کبری را به شدت دوست می داشتند». (891)

ازدواج حضرت زینب (علیها السلام)

وقتی زینب کبری (علیها السلام) به بلوغ رسید، بسیاری از جوانان متدین، پاک، شجاع و ثروتمند بنی هاشم، خواستار و داوطلب ازدواج با او بودند؛ ولی در میان آنان «عبدالله بن جعفر» از همه سزاوتر و والاتر بود.

زینب کبری (علیها السلام) هم با توجه به لیاقت، شرافت و اصالت حَسَب و نسب «عبدالله بن جعفر»، او را به همسری خود انتخاب نمود و با مشورت و مصلحت خاندانش با او ازدواج کرد. در این قسمت به طور خلاصه فرزانهایی از شخصیت و مقام عبدالله و نیز پدر و مادرش را بلاگو می کنیم.

جعفر، پدر عبدالله

«جعفر ابن ابی طالب»، برادر امیرالمومنین (علیه السلام)، عموی زینب کبری و معروف به جعفر طیار است. او از بهترین یاران رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) و از مجاهدان، حامیان و فداکاران اسلام و پیامبر بود که در ایام سخت و محنت بار صدر اسلام که مسلمانان در بدترین وضع زندگی می کردند و از هر جهت در محصره بودند؛ همراه با همسرش «اسماء بنت عمیس» برای تبلیغ دین اسلام به حبشه مهاجرت نمود. او مدت ها در آن سرزمین ماند و به عنوان مبلغ دین خدا، در مقاطع حساس و سرنوشت ساز به دفاع و تبیین مبانی و بیان دستورات عالی اسلام پرداخت.

هنگامی که پس از سالیان دراز، جعفر مأموریت خود را در حبشه به اتمام رسانید و با خانواده اش وارد مدینه شد، رسول خدا در حال مراجعت از «فتح خیبر» بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به محض اطلاع از ورود جعفر، به استقبال او رفت، پیشانی او را بوسید و فرمود:

« ما أدري بأيهما أنا أشد فرحاً بقدم جعفر أو بفتح خیبر؛ نمی دانم به کدام یک از این دو مسأله، شادی من بیشتر باشد؛ به آمدن جعفر از حبشه یا به فتح خیبر». (892)

جعفر، در جنگ «موته» در حالی که فرماندهی لشکر اسلام را بر عهده داشت، پس از قطع شدن هر دو دستش به شهادت رسید؛ او نخستین کس از خاندان «ابی طالب» بود که در راه اسلام به شهادت رسید.

عبدالله کیست؟

عبدالله، فرزند جعفر طیار، پسر عمو و همسر زینب کبری (علیها السلام) است. او مردی با شهامت، با سخاوت و باگذشت بود. کار خیر را به هیچ قیمتی از دست

نی داد و هیچ سائلی را از خود محروم نمی کرد. او شخصی ثروتمند، مهمان نواز، بزرگوار و با شرافت بود. عبدالله از یاران باوفای امیرالمومنین علی (علیه السلام)، و پس از ایشان، همواره ملازم امام حسن و امام حسین (علیه السلام) بود. او در جنگ «جمل و صفین و نهروان» حضور فعال داشت و مسؤولیت های مهمی را نیز عهده دار بود.

ابن اثیر می نویسد:

«و هو أوَّلُ مولود وُلِدَ في الاسلام بِأَرْضِ الْحَبَشَةِ؛ عبدالله نخستین نوزاد مسلمانان بود که در سرزمین حبشه متولد گردید». (893)

شیخ جعفر نقدی می نویسد:

«عبدالله از کسانی بود که با پیامبر خدا مصاحبت نموده و از آن حضرت حدیث حفظ کرده بود. بعدها نیز همیشه ملازم امیرالمومنین، امام حسن و امام حسین (علیه السلام) بود و از آن بزرگواران علوم بسیاری را آموخته بود». (894)

به واسطه ی شخصیت و موقعیتی که عبدالله در خاندان رسالت داشت، هر وقت مردم با امیرالمومنین (علیه السلام) و یا با امام حسن و حسین (علیه السلام) کاری داشتند، او را وسیله ی درخواست خویش قرار می دادند. (895)

زینب کبری (علیها السلام)، پس از ازدواج با چنین شخصیتی، در یک محیط لبریز از ایمان، معنویت، صفا و محبت، زندگی تازه ای را شروع کرد. او متوجه بود که باید تمام حقوق خانواده و حقوق شوهر عزیز خود را رعایت نماید و از این بابت، الگو برای دیگر زوج های جوان عالم باشد. لازم به یادآوری است که این ازدواج، بین او و پدر و برادرانش جدایی نیافکند، بلکه شدت علاقه علی (علیه السلام) به دختر و برادرزاده اش سبب شد که آنها را در حمایت خویش نگاه دارد. حتی هنگامی که حضرت حکومت اسلامی را به دست گرفت و به کوفه تغییر مکان داد، زینب و عبدالله نیز با حضرت به کوفه رفتند و تحت توجهات و نوازش های امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زندگی خویش ادامه دادند.

پس از شهادت علی (علیه السلام)، امام حسن مجتبی (علیه السلام) به علت بیعت شکنی کوفیان و... به ناچار به شهر مدینه بازگشت، در نتیجه زینب (علیها السلام) و عبدالله نیز به مدینه مراجعت نمودند. وقتی هم که امام حسین (علیه السلام) راهی عراق شد، با آن که عبدالله نتوانست همراه امام حسین (علیه السلام) در نهضت کربلا شرکت کند، ولی اجازه داد که زینب کبری (علیها السلام) همراه برادرش برود. او همچنین پسران نوجوان خود «عون» و «محمد» را برای کمک به مادرشان فرستاد و اجازه داد که «اگر جنگی پیش آمد آنها نیز شرکت کنند». (896)

حضرت زینب (علیها السلام) دارای چهار پسر به نام های: عون، محمد، عباس، علی و یک دختر به نام «ام کلثوم» بود، که عون و محمد در کربلا به شهادت رسیدند. (897)

می گویند: وقتی خبر شهادت امام حسین (علیه السلام) به عبدالله بن جعفر در مدینه رسید، مجلس عزا و سوگواری بر پا کرد و مردم می آمدند و تسلیت می گفتند. روزی غلام عبدالله «ابوالسلاسل» گفت: «این مصیبت ها را ما به خاطر حسین (علیه السلام) کشیدیم!»

عبدالله با عصبانیت او را با کفش خود زد و گفت:

«در باره حسین (علیه السلام) چنین می گویی؟! به خدا سوگند، اگر در کربلا بودم، هرگز از وی جدا نمی شدم تا با او کشته می شدم! اینک، فرزندان من جان خود را در راه او فدا کرده اند، اما این مصیبت بر من آسان است! خدا را شاکرم که آنان با برادر و پسر عم من کشته شدند و در سختی ها و مصیبت ها صبر و تحمل کرده اند». (898)

زینب و برادرانش

حضرت زینب (علیها السلام) به برادرانش محبت فوق العاده ای داشت و از هر جهت احترام آنان را نگه می داشت، و اگر روزی یا مدتی آنها را نمی دید، کاملاً بی قرار بود و چنین احساس می شد که چیز گرانمایه ای را گم کرده است. برادرانش نیز او را عزیز و گرامی داشته و احترام خاصی برای او قایل بودند. در تاریخ آمده است که علاقه زینب (علیها السلام) به برادرش حسین (علیه السلام) به حدی بود که در دوران کودکی همیشه با او بود؛ و نیز محبت و احترام امام حسین (علیه السلام) به خواهرش در حدی بود که «هرگاه زینب (علیها السلام) به زیارت برادرش می آمد، حضرت پیش پای او قیام می کرد و او را در جای خود می نشاند: «اِنَّ الحسین کان اذا زلته زینب یقوم اجلالاً لها و کان یجلسها فی مکانه». (899) علامه سید جعفر آل بحر العلوم می نویسد:

«در جلالت، عظمت، شأن و مقام زینب کبری (علیها السلام) همین کافی است که روزی، امام حسین (علیه السلام) مشغول قرائت قرآن بود، چون زینب (علیها السلام) وارد شد، امام قرآن را روی زمین نهاد و تمام قامت به احترام خواهرش بلند شد و از او تجلیل نمود». (900)

زینب کبری (علیها السلام) از دوران کودکی تا پایان عمر، با غم ها و مصیبت ها آشنا و با حوادث هولناک و پیش آمدهای تلخ و سهمگین روزگار روبرو بود. به طوری که طبق بعضی نقلها، در تاریخ اسلام به نام «ام المصایب» معروف گردیده است. با این همه، او در مقابل تمام این مصیبت ها و مشکلات، کمال صبر، بردباری و مقاومت را از خود نشان داد.

صبر و مقاومت زینب (علیها السلام) به درجه ای رسیده بود که توانست با قدرت عرفانی خود، در قتلگاه کربلا، امام زمان خود حضرت سجاد (علیه السلام) را - که با دیدن بدن پاره پاره پدر بزرگوار و یاران با وفایش منقلب شده و جانش به خطر افتاده - بود، تسلیت و دلداری داده، دعوت به صبر و مقاومت نماید. (901)

مورخین نیز می نویسند:

«وقتی در قتلگاه نگاه زینب (علیها السلام) به بدن پرپر شده برادرش افتاد، با صبر و مقاومت تمام، دست خود را زیر بدن مقدس امام حسین (علیه السلام) گذاشت و به طرف آسمان بلند کرد و گفت: الهی تقبل منّا هذا القربان!؛ خدایا، این قربانی را از ما قبول بفرما!» (902)

زینب کبری (علیها السلام)، در شب عاشورا یکی از دو نوبت نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد؛ يك بار هم آن قدر گریه کرد که بر روی دامن امام حسین (علیه السلام) بی هوش شد. اما امام حسین (علیه السلام) با سخنان حکیمانه خود زینب را دعوت به آرامش کرد و گفت:

«خواهرم! لا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ؛ شیطان صبر تو را نرباید». (903)

و باز امام حسین (علیه السلام) در وداع آخر با اشاره به آینده ی نیک کاروان اسیران و نقش کوبنده و رسوا کننده آنان در مقابل حکام ظالم بنی امیه، آنان را به صبر و مقاومت دعوت فرمود:

«استعدّوا للبلاء و اعلموا انّ الله حافظكم و حامیکم و سینیجیکم من شرالعداء و یجعل عاقبة امرکم الی خیر و یعدّب اعدایکم بانواع البلاء و یعوّضکم الله عن هذه البلیة بانواع النعم و الكرامة؛ آماده تحمل سختی ها باشید و بدانید که خداوند شما را حفظ کرده حمایت می کند. او شما را نجات خواهد داد. سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد، دشمنان شما را به اقسام عذاب ها گرفتار خواهد نمود و به شما به عوض این مشکلات و بلاها انواع نعمت ها و کرامت ها خواهد بخشید». (904)

لذا زینب کبری (علیها السلام) در برابر این مصائب، صبر، مقاومت و بردباری خود را از دست نداد.

عبادت زینب کبری (علیها السلام)

حضرت زینب (علیها السلام) در عبادت و بندگی، همانند پدرش علی (علیه السلام) و مادرش زهرا (علیها السلام) بود. او اکثر شب ها مشغول عبادت و نیایش بود، همیشه با قرآن مأنوس و آن را با تدبیر تلاوت می کرد. مورخین می نویسند:

«نیایش و نماز شب زینب (علیها السلام) در تمام عمرش ترك نشد، حتی در شب یازدهم محرم، با آن همه رنج، خستگی و تحمل مصائب سخت، باز هم نماز شب را ترك نکرد».

امام سجاد (علیه السلام) می فرماید:

«در شب یازدهم محرم عمه ام زینب (علیها السلام) را دیدم که در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است». (905)

در روایت دیگری از آن حضرت نقل شده که پدرم امام حسین (علیه السلام)، در وداع آخر به عمه ام زینب (علیها السلام) فرمود:

«یا اختاه لا تنسینی فی نافلة اللیل؛ خواهرم! در نماز شب مرا فراموش نکن». (906)

زینب کبری (علیها السلام) نه تنها در کربلا، بلکه از کربلا تا شام، با آن همه گرفتاری و مصائب، هیچ گاه «نوافل و مستحبات» را ترك نکرد؛ امام سجاد (علیه السلام) در این باره می فرماید:

«انّ عمّتی زینب (علیها السلام) تُؤدّی صلواتها من قیام الفریض والنوافل عند مسیرنا من الکوفة الی الشام و فی بعض منازل کانت تصلّی من جلوس لشدّة الجوع و الضعف؛ عمه ام زینب (علیها السلام) در مسیر کوفه تا شام، همه نمازهای واجب و مستحب را به جا می آورد و در بعضی منازل به خاطر شدت گرسنگی و ضعف نماز را نشسته می خواند». (907)

از فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) نقل شده که گفت:

«اما عَمَّتِي زَيْنَبُ فَأَنْهَا لَمْ تَزَلْ قَائِمَةً فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَيْ عَشْرَةَ مِنْ الْمُحْرَمِ فِي مُحْرَابِهَا تَسْتَعِيْثُ إِلَى رَبِّهَا وَ مَا هَدَّاتْ لَنَا عَيْنٌ وَ لَا سَكَنْتْ لَنَا زَفْرَةٌ؛ عمه ام زینب در تمام شب عاشورا در محراب خویش ایستاده و به درگاه پروردگارش استغاثه می کرد. در آن شب، هیچ یکی از ما نخوابیدیم و صدای ناله ما قطع نشد.» (908)

بدین ترتیب، باید گفت که تمام حرکات، زندگی و گفتار زینب (علیها السلام) عبادت، عشق به الله و احیای مراسم خدایرستی، نیایش و بندگی بود.

لبخند زینب کبری (علیها السلام)

وقتی حضرت زینب (علیها السلام) در شب و روز عاشورا وفاداری و شیدایی یاران امام حسین (علیه السلام) را دید که برای رفتن به میدان جنگ از یکدیگر سبقت می گیرند، خشنود شد، لذا آنگاه که خدمت برادر رسید لبخندی بر لب داشت. حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«يا اختاهِ اعلمي، انَّ هؤلاء اصحابي منِ عالمِ الدَّرِّ وَ بِهِمْ وَعَدَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) هل تحبين ان تنظري الى ثيابِ اَقدامهم؛ خواهرم! بدان اینها که در اطراف من قرار دارند، دوستان و یاران من از عالمِ ذر می باشند و به وفاداری و دوستی آنان، جدم رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) مرا وعده داده است. خواهرم می خواهی استقامت و پایداری آنان را بنگری؟»

آنگاه امام حبیب ابن مظاهر و زهیر و دیگران را فرا خواند، همه با شتاب گرداگرد آن حضرت را گرفتند، هر چه امام آنها را نصیحت کرد و هشدار داد که من به شما اجازه داده ام که بروید و جان خود را نجات دهید، اصحاب و بنی هاشم هر کدام در وفاداری به آن حضرت سخنانی حماسی فرمودند و اصرار کردند که تو را رها نمی کنیم و از شما جدا نمی شویم تا کشته شویم! کار که به اینجا کشید، امام فرمود:

«ان كنتم كذلك فارفعوا رؤوسكم و انظروا الى منازلكم في الجنة؛ اکنون سر بلند کنید و به جایگاه خود در بهشت نگاه کنید.» (909)

در قتلگاه کربلا

هنگامی که اسب امام حسین (علیه السلام) با آن وضع دلخراش به سوی خیمه ها آمد، زنان و کودکان گریه کنان از خیمه ها بیرون آمدند؛ زینب کبری (علیها السلام) نیز در حالی که مرتب فریاد می زد «وامحمد!»، با سرعت به سوی میدان دوید:

«و انْتَهت نحو الحسين (عليه السلام) و قد دنا منه عمر بن سعد في جماعة من اصحابه، و الحسين يجود بنفسه! فصاحت: يا عمر بن سعد اَيَقْتُل ابوعبدالله و انت تنظر اليه؟! فصرف بوجهه عنها و دُموعه تسيل على لحيته. فقالت ويحكم اما فيكم مسلم؟ فلم يجيبها احد!؛ او به طرف امام حسین (علیه السلام) آمد، در حالی که عمر ابن سعد نیز با جمعی از لشکریانش به قتلگاه نزدیک می شدند. وقتی چشم زینب (علیها السلام) به برادرش افتاد که در حال جان دادن بود و دید که دشمنان در اطراف او حلقه زده اند، خطاب به عمر بن سعد فریاد زد: ای پسر سعد، حسین را می کشند و تو نگاه می کنی؟! عمر بن سعد، در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، روی خود را از زینب (علیها السلام) برگردانید. آنگاه زینب کبری (علیها السلام) فرمود: آیا در میان شما مردم، يك نفر مسلمان نیست؟ ولی هیچ کس جواب او را نداد.» (910)

شیخ جعفر نقدی به نقل از «الدمعة الساکبة» از قول «ابن ریاح» می نویسد که گفت:

«من در حادثه ی کربلا حاضر بودم، هنگامی که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، زنی را دیدم که به سوی او می آمد (از شدت نگرانی) پاهای او می لرزید تا این که روی زمین افتاد، سپس بلند شده و فریاد می زد وا حسینا! وا اماما! وای برادر! تا این که خود را به کنار جسم بی جان امام رساند. وقتی حضرت را با آن وضع دلخراش دید، او را در آغوش کشیده چند مرتبه پشت سر هم فریاد زد، طوری که همه ی کسانی را که در آن صحنه حاضر بودند به گریه درآورد، من سؤال کردم، این زن کیست؟ گفتند: او زینب دختر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.»

و نیز روز یازدهم محرم، هنگام عزیمت اسیران اهل بیت (علیهم السلام) به سوی کوفه، حضرت زینب (علیها السلام) خطاب به عمر سعد فرمود: ما را از سوی قتلگاه ببرید که يك بار دیگر عزیزانمان را زبیرت کرده با آنان وداع کنیم! عمر بن سعد موافقت نمود. چون گذر کاروان بر قتلگاه افتاد و اجساد پاره پاره و غرق به خون شهیدان نمایان شد، زنان و کودکان از بالای شترها بی اختیار، خود را به زمین انداختند و ناله کنان به سوی جنازه های عزیزانشان دویند. حضرت زینب (علیها السلام) نیز به سوی جنازه ی برادرش حسین (علیه السلام) روانه گشت.

از تاریخ استفاده می شود که، اولین کسی که بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام)، در قتلگاه برای آن حضرت روضه خواند، زینب کبری (علیها السلام) بود. او آن چنان با صدای غمناک و سوزدل روضه خواند که دوست و دشمن را به گریه انداخت.

مرحوم سید ابن طاووس - ظاهراً به نقل از حمید ابن مسلم - می نویسد: هنگامی که اسیران اهل بیت را از کربلا می بردند، آنان گفتند: شما را به خدا ما را از قتلگاه حسین (علیه السلام) ببرید! آنان قبول کردند.

همین که چشم بانوان بر بدن های پر شده شهیدان افتاد، صیحه زده صورت خود را خراشیدند. او گفت: به خدا سوگند، هیچ وقت زینب، دختر علی (علیه السلام) را فراموش نمی کنم. که با صدای غمناک و سوز دل بر حسین (علیه السلام) می نالید و می گفت:

«یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین مرمّل بالدماء مُقَطَّع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المُشْتَكِی و الی محمد المصطفی...» ای محمد که درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین است که به خون آغشته گشته و اعضایش از هم جدا شده است! این دختران تواند که اسپرند. شکایتم را به پیشگاه خداوند می برم. و به محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی مرتضی (علیه السلام) فاطمه زهرا (علیها السلام) و حمزه سیدالشهدا شکایت می کنم! ای محمد! این حسین است که به روی خاک افتاده و باد صبا خاک بیابان را بر بدنش می پاشد! اوست که به دست زنازادگان کشته شده! آه، چه غصه ای! و چه مصیبتی! امروز مرگ جدم رسول خدا را احساس می کنم! ای اصحاب محمد، اینان خاندان مصطفیانند که اسپرشان نموده اند و می برند؟!»

در روایت دیگر نیز آمده است که گفت:

«ای محمد، دخترانت اسیر شدند و فرزندان کشته گشتند و باد صبا خاک بر پیکرشان می پاشد! و این حسین است که سرش از قفا بریده شده و عمامه اش به تاراج رفته است...!»

راوی می گوید:

«به خدا سوگند، زینب کبری (علیها السلام) با این سخنان و درد دل هایش دوست و دشمن را به گریه درآورد». (911)

پی نوشت :

883. اسعدی، حسین، اسوه های عاشورا.
 884. ناسخ التواریخ حضرت زینب، ج 1، ص 44
 885. معالی السبطين، ج 2، ص 132
 886. ریاحین الشریعه، ج 3
 887. ریاحین الشریعه، ج 3
 888. زینب بانوی قهرمان کربلا، ص 30
 889. کتاب زینب کبری، تألیف نقدی، ص 22
 890. همان، ص 20
 891. همان، ص 22
 892. مقاتل الطالبین، ص 6؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 72.
 893. اسد الغابه، ج 3، ص 133
 894. زینب کبری، ص 79
 895. زینب بانوی قهرمان کربلا، ص 51
 896. ریاحین الشریعه، ج 3، ص 210
 897. ناسخ زینب کبری، ج 2، ص 580
 898. ترجمه مقتل مرقم، ص 340؛ مقتل خوارزمی، ج 2، ص 76؛ کامل ابن اثیر، ج 4، ص 89 .
 899. کتاب زینب کبری، تألیف نقدی، ص 22
 900. همان، ص 29
 901. ناسخ التواریخ امام حسین (علیه السلام)، ج 3، ص 31
 902. مقتل مرقم، ص 307
 903. همان، ص 2
 904. مقتل مرقم، ص 276
 905. کتاب زینب کبری، تألیف نقدی، ص 62
 906. همان؛ اعلام النساء، ص 381
 907. ریاحین الشریعه، ج 3، ص 62
 908. ریاحین الشریعه، ج 3، ص 62
 909. فرهنگ سخنان امام حسین (علیه السلام)، ص 385
 910. مقتل مرقم، ص 284
 911. لهوف، ص 133 و 134

خطبه های زینب کبری (علیها السلام) در کوفه و شام

زینب (علیها السلام) و دفاع از مقام امامت و ولایت

در تاریخ اسلام زنان فداکار و مجاهدی وجود دارند که حافظ و مدافع رسالت، امامت و رهبری زمان خود بوده اند. و از این طریق، در بلندای تاریخ افتخارات زیادی کسب کرده اند. چنانکه روزی حضرت آسیه زن فرعون در آن موقعیت حساس و خفقان که فرعون و فرعونیان صدها کودک پسر را نابود می کردند تا موسی به وجود نیاید، اقدام به حفظ و نگهداری موسی، آن پیامبر اولوالعزم، کرد و چندین بار او را از زیر شمشیر ستم فرعون و حامیانش نجات می داد. و همچنین خدیجه کبری (علیها السلام) همسر وفادار پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با مال و جان خود، حافظ و مدافع آن حضرت بود و بارها پیامبر اسلام را از آسیب و خطرات مشرکان و دشمنان قسم خورده ی اسلام رها ساخت.

فاطمه ی زهرا (علیها السلام) وقتی که همه از اطراف علی پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند به دفاع از امیرالمومنین (علیه السلام) پرداخت و او را از زیر شمشیر دشمنان ولایت نجات داد، تا این که در راه دفاع از ولایت به شهادت رسید.

در روز عاشورا نیز زینب کبری (علیها السلام)، آن قهرمان کربلا، نوازه ی حضرت خدیجه (علیها السلام) و تربیت شده ی فاطمه (علیها السلام)، از دل و جان به دفاع، حفظ و نگهداری از مقام ولایت اقدام می کند.

حمید ابن مسلم گوید:

«هنگام غارت و حمله به خیمه های امام حسین (علیه السلام)، شمر قصد کرد امام سجاد (علیه السلام) را به شهادت برساند، اما زینب (علیها السلام) به دفاع از آن حضرت پرداخت و فرمود: به خدا سوگند! تا من زنده ام نمی گذارم کسی این کار را بکند، و جان من سپر بلاهای اوست. تا این که شمر از قصد خود منصرف شد.» (912)

هنگام عبور اسیران اهل بیت (علیه السلام) از قتلگاه شهیدان، وقتی چشمان امام سجاد (علیه السلام) به آن منظره دلخراش افتاد، حالش منقلب شد و تحت تأثیر شدید قرار گرفت. در آنجا نیز برای دومین بار حیات امام سجاد (علیه السلام) با خطر جدی مواجه شد و نزدیک بود که قلب مبارکش از طیش بلاماند، اما زینب کبری (علیها السلام)، آن محافظ مقام ولایت متوجه حال او شد و با آن قدرت عرفانی که مخصوص او بود، امام سجاد (علیه السلام) را تسلیت و قوت قلب داد و به صبر و بردباری دعوت نمود و گفت:

«مَالِي أَرَاكَ تَجُودُ بِتَفْسِكِ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي!...؛ ای یادگار جد، پدر و برادرانم! چرا ناراحت هستی و جان خود را در معرض خطر و نابودی قرار داده ای؟»

آنگاه، زینب (علیها السلام) حدیث ام ایمن را بلاگو کرده گفت:

«به خدا سوگند، این صحنه ی دلخراش، مصیبت ها و کشتارهای بی رحمانه عزیزانمان را، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش بینی کرده و از آن خبر داده بودند و ما اهل بیت آگاهانه بر آن دل نهاده ایم. این صحنه ها و منظره ها نشانه ی خواری ما نیست، ما در انتظار چنین روزی بودیم، خداوند از افراد عهد و پیمانی گرفته است که فرعونیان زمان از آن خبر نداشتند، ولی اهل آسمان ها آن را به خوبی می شناسند. افرادی خواهند آمد و این بدن های قطعه قطعه شده را جمع خواهند کرد و به خاک خواهند سپرد. در این سرزمین برای پدرت پرچمی نصب خواهد شد که گذشت قرن ها از آن پا در نخواهد آورد و آن پرچم پیوسته در اهتزاز خواهد بود.»

حدیث ام ایمن چیست؟

ام ایمن زن بسیار مجلله ای است که ظاهراً کنیز حضرت خدیجه (علیها السلام) بوده و بعدها آزاد شده و سپس سال ها در خانه ی پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد احترام آن حضرت بوده است. او کسی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حدیث نقل کرده است. آن بانوی مکرمه از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای زینب کبری (علیها السلام) - که مربوط به سرنوشت آینده ی این خانواده و نیز از مصائب عاشورا و مشکلات آن روز بود - نقل کرده بود. زینب (علیها السلام) در اواخر عمر علی (علیه السلام)، برای این که مطمئن بشود آن چه ام ایمن گفته صد در صد درست است، محضر پدر بزرگوارش آمد و گفت:

«من حدیثی این چنین از ام ایمن شنیده ام! می خواهم يك بار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین طور است؟!»

آنگاه همه ی حدیث را عرض کرد، پدرش تأیید کرده و فرمود:

«ام ایمن درست گفته، همین طور است. (913) زینب کبری(علیها السلام) در آن شرایط حساس قتلگاه، حدیث ام ایمن را که بازگو کننده ی مصائب و مشکلات آن روز بود، بر امام سجاد(علیه السلام) خواند و او را به صبر و آرامش دعوت کرد و جان او را از خطر حفظ نمود».

و نیز هنگامی که ابن زیاد در مجلس کوفه، در مقابل سخنان حکیمانه و بیانات شیرین امام سجاد (علیه السلام) عاجز ماند و نتوانست پاسخ بدهد، غضبناک شد و تصمیم قتل آن حضرت را گرفت. اینجا بود که زینب (علیها السلام) برای بار سوم، جان امام سجاد(علیه السلام) را با فداکاری و شهامت (از دست ابن زیاد که با کمترین بهانه ای می خواست آن حضرت را به قتل برساند) نجات داد و فرمود:

«یا ابن زیاد! حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَ اعْتَنَقْتَهُ وَ قَالَتْ: وَاللَّهِ لَا أُفْرِقُهُ، فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنِي مَعَهُ؛ ای پسر زیاد، دیگر دست از ما بردار! آیا آن خون هایی که از ما ریختی کافی نیست؟

آنگاه زینب(علیها السلام) دست به گردن امام سجاد(علیه السلام) انداخت و فرمود:

«به خدا سوگند از او جدا نمی شوم! اگر قصد کشتن او را داری، مرا هم با او بکش». (914)

ابن زیاد وقتی این شهامت و فداکاری را در زینب(علیها السلام) دید از تصمیم خود متصرف شد.

خطابه زینب کبری (علیها السلام) در کوفه

اسیران دشت نینوا را روز یازدهم محرم از کربلا به سوی کوفه حرکت دادند. عصر همان روز بود که آنان به پشت دروازه های کوفه رسیدند. به دستور ابن زیاد آنان را آن شب در کنار کوفه نگهداشتند تا فردا پس از آمادگی و آذین بندی شهر وارد کوفه کنند!

زینب کبری(علیها السلام) تصمیم گرفت برای مردم کوفه سخنرانی نماید و ضمن معرفی خود و خاندانش، آنان را از خواب غفلت بیدار سازد و با ایجاد یک تحول فکری و سیاسی، کانون انقلاب را در کوفه برافروخته و دست اندرکاران حکومت بنی امیه را تا ابد رسوا کند.

با این حال، شرایط ایراد خطبه از هیچ جهت برای زینب(علیها السلام) آماده نبود، ولی او به بهترین وجه سخنرانی خود را آغاز کرد و به اتمام رساند. ابتدا آن شیر زن شجاع، با صدای رسا و قاطع فرمان سکوت داد: «اومأت الی الناس ان أسکتوا» با این فرمان نفس ها در سینه حبس و شترها از حرکت باز ایستاد، آنگاه حضرت سخن خود را به این ترتیب آغاز کرد. (915)

حمد وستایش خداوند

الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ؛ ستایش مخصوص خدا است و درود بر پدرم محمد(صلى الله عليه وآله وسلم) و بر فرزندان پاک و برگزیده او.

سرزنش مردم کوفه

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يا أَهْلَ الْخَتَلِ وَ الْعَدْرِ؛ ای مردم کوفه! ای نیرنگ بازان و بوفایان
أَتَبْكُونَ؟! فَلَا رَقَاتِ الْعَبْرَةَ وَ لَا هَدَاةَ الرِّثَّةِ؛ آیا برای ما گریه می کنید! اشکتان خشک مباد و ناله شما فرو ننشیند
إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الثِّيِّ نَقَصَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَائِ، تَتَخَذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ؛ مثل شما مثل آن زنی است که پشم های خود را، پس از استحکام، وامی تأیید درحالیکه سوگند (و پیمان) خود را وسیله خیانت و فساد قرار می دهید.
أَلَا وَ هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ وَ النَّطْفُ وَ مَلَقُ الْإِمَاءِ وَ غَمَزُ الْأَعْدَاءِ، أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دَمَنَةٍ، أَوْ كَفِضَةَ عَلَى مَلْحُودَةٍ؛ چه فضیلتی در شما هست؟ جز لاف و گراف و آلودگی و سینه های پر کینه، به ظاهر همچون کنیزان تملق گو و در باطن همانند دشمنان سخن چین یا مانند سبزی هایی هستید که در لجنزارها روئیده و یا نقره ای که با آن قبر مرده را بیاریند.
أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ إِنَّ سَخَطَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ؛ بدانید که برای آخرت خود، کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند.

أَتَبْكُونَ وَ تَتَجَبَّوْنَ؟ آیا گریه می کنید و فریاد به گریه بلند کرده اید؟

إِى وَاللَّهِ فَابْكُوا كَثِيرًا وَ اضْحَكُوا قَلِيلًا، آری بخدا سوگند بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید

فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَلْمِهَا وَ سَلْمِهَا وَ لَنْ تَرَحَّضُوا يَغْسِلُ بَعْدَهَا أَبَدًا دامن خود را به عار و ننگ آلوده نموده اید که هرگز نمی توانید آن را بشوئید

وَ أُنِّي تَرَحُّضُونَ قَتَلَ سَلِيلِ خَاتِمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ چگونه می توانید خون پسر خاتم پیامبران و سید جوانان اهل بهشت را بشوئید؟

وَ مَلَأْتُمْ خَيْرَتَكُمْ وَ مَفَرَعْتُمْ نَزْلَتَكُمْ وَ مَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَ مَرَّةَ سُنَّتِكُمْ؛ (کسی که) پناه نیکان شما و گریزگاه پیش آمدهای ناگوار شما و جایگاه رفیع حجت شما و رهبر

بزرگ قوانین شما بود

أَلَا سَاءَ مَا تَزْرُونَ؛ بدانید که کار زشتی را انجام دادید
وَ بُعْدًا لَكُمْ وَ سُحْقًا؛ (از رحمت خدا) دور باشید و نابود گردید
فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ، وَ تَبَّتْ الْأَيْدِي؛ کوشش‌ها به هدر رفت و دست‌های شما از کار بریده شد.
وَ خَسِرَتِ الصَّفْقَةُ؛ در سودای خود زیان دیدید.
وَ بُؤْتُمْ بِعَضْبٍ مِنَ اللَّهِ؛ و گرفتار خشم خدا شدید
وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ؛ و سکه‌ی خواری و بدبختی به نام شما زده شد.
وَ يَلِكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَتَدْرُونَ أَيَّ كَيْدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ قَرَيْتُمْ؟!؛ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا می‌دانید که چه جگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را بریدید؟
وَ أَيُّ كَرْهَمَةٍ لَهُ أُبْرِزْتُمْ؟!؛ و چه پرده‌نشینی را از حرمت بیرون کشیدید؟
وَ أَيُّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟!؛ و چه خونی را از او ریختید؟
وَ أَيُّ حُرْمَةٍ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟!؛ و چه احترامی را از او هتک کردید؟
لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ ضَلَعَاءَ، عَنَقَاءَ سُدَاءَ، فَقَمَاءَ، حَرَقَاءَ، كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَ مَلَاءِ السَّمَاءِ؛ مسلماً کاری بس بزرگ، زشت، سخت، ناروا، خشونت‌بار و شرم‌آور به
لبریزی سراسر زمین و گنجایش آسمان انجام دادید.
أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ تَهَطَّرَ السَّمَاءُ دَمًا؟؛ آیا برای شما شگفت‌آور است که آسمان در این جریان خون ببارد؟

عذاب آخرت در انتظار کوفیان

وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى، وَ أَنْتُمْ لِاتَّصِرُونَ فَلَا يَسْتَخَفُّنَكُمْ الْمَهْلُ؛ همانا عذاب آخرت، ننگین‌تر است و کسی شما را یاری نمی‌کند و از مهلتی که به شما داده شده
استفاده نکنید
فَإِنَّهُ لَا تَحْفَرُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يَخَافُ قَوْتَ الثَّأْرِ؛ همانا پیشی گرفتن شما خدا را شتابزده نمی‌کند و از فوت انتقام (کنونی) نمی‌هراسد.
وَ إِنَّ رَبَّكُمْ لِبَالِغُ صَادٍ؛ همانا پروردگار شما در کمین‌گاه است.

راوی می‌گوید:

«به خدا سوگند آن روز مردم را دیدم که حیران و سرگردان می‌گریستند و از حیرت، انگشت به دندان می‌گزیدند. پیر مردی را دیدم که در کناری ایستاده بود و
طوری گریه می‌کرد که محاسنش تر شده بود و می‌گفت: بای انتم و اُمی کهولکم خیرُ الْكُهُولِ وَ شَبَابُكُمْ خَيْرُ الشَّبَابِ وَ نِسَاءُكُمْ خَيْرُ النِّسَاءِ وَ نَسْلُكُمْ خَيْرُ النِّسْلِ لَا
يُحْزِي وَلَا يَبِيزِي؛ پدر و مادرم به قربان شما! پیران شما بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما، بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است؛ نه خوار
می‌گردد و نه شکست پذیر است.» (916)

چون صدای آن حضرت در میان هیاهو و غلغله به جایی نمی‌رسید، لذا اول با یک اشاره مردم را به سکوت و آرامش دعوت کرد، تَنَفَسَ هَا فِي سِينِهِ هَا حَبَسَ شَدَّ،
هیاهوها خاموش گشت و زنگ‌های شتران نیز به علت توقف آنها از صدا ایستاد.
مقرّم می‌نویسد: سکوت آن مردم در آن موقعیت، جز با نیروی معنوی امکان‌پذیر نبود. از این جهت، زینب کبری (علیها السلام) با یک نیروی الهی و جلال و شکوه
خاص آنان را به سکوت دعوت کرد؛ وقتی سکوت مطلق سراسر منطقه را فراگرفت، زینب (علیها السلام) با کمال اطمینان و آرامش، و با شهامت و شجاعت تمام، سخنان
خود را آغاز کرد. (917)

محاكمه و استيضاح ابن زیاد

ابن زیاد در کاخ اختصاصی خود نشست، مجلسی بر پا کرد و به همگان اجازه‌ی ورود داد. آنگاه دستور داد سر مقدس امام حسین (علیه السلام) را بیاورند در مقابلش
بگذارند. پس از آن، اسیران را وارد آن مجلس نمودند.
هنگام ورود اسرا به مجلس ابن زیاد زینب (علیها السلام) در حالی که کهنه‌ترین لباس‌های خود را بر تن داشت، به طور ناشناس وارد شد و در میان اسیران نشست:
«فَلَمَّا أَدْخَلُوهُمْ عَلَيَّ ابْنُ زَيْدٍ لَيْسَتْ زَيْنَبُ (علیها السلام) أَرْدَلُ ثِيَابَهَا وَ تَنَكَّرَتْ وَ حَفَّتْ بِهَا أَمَاؤَهَا.» (918)

آری، زینب (علیها السلام) با ابهت و شوکت و شهامت تمام، بدون کمترین اعتنا به ابن زیاد و قدرت او در حالی که قدم‌های شمرده برمی‌داشت، وارد مجلس شد و در
گوشه‌ای نشست.

طرز ورود زینب (علیها السلام) آن چنان برای ابن زیاد ناراحت‌کننده بود که از نزدیکانش پرسید: «این زنی که با این غرور بر ما وارد گردیده کیست؟» «من هذه

المتكبرة؟» (919)

گفتند: زینب دختر علی ابن ابیطالب است.

آنگاه ابن زیاد خواست با سخنانش دل زینب (علیها السلام) را بسوزاند و او را شماتت کند:
«فَرَادَ أَنْ يَحْرِقَ قَلْبَهَا بِكَثْرِ مَا جَاءَ إِلَيْهَا، فَقَالَ مُتَشَمِّتًا. «لِذَا خَطَابَ بِهَ أَنْ حَضَرَتْ كَفَّتْ:

وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَصَحَّكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَأَكْذَبَ أُحَدِثْتُمْ؛ ابْنُ زِيَادٍ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) كَفَّتْ: حَمْدٌ وَسِيَّاسٌ خَدَاوْنَدِي رَا كِه شَمَا رَا رَسُوَا كَرْدُ وَ شَمَا رَا بِه قَتْلُ رَسَانْدُ وَ دَرُوغُ شَمَا دَرِ كَفْتَارَتَانِ رَا أَشْكَارُ سَاخَتْ.

پاسخ زینب(علیها السلام)

فَقَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أُرْكَمْنَا بِمُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَطَهَّرَنَا تَطْهِيرًا؛ حَمْدٌ وَسِيَّاسٌ خَدَاوْنَدِي رَا سَزَاسَتْ كِه مَا رَا بِه مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) گَرَامِي دَاشْتُ وَ مَا رَا بِطُورِ كَامِلِ پَاكِ وَ مَطْهَرِ سَاخَتْ.

إِنَّمَا يُفْتَضِّحُ الْفَاسِقُ وَيُكْذِبُ الْفَاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنَا؛ هَمَانَا فَاسِقُ رَسُوَا مِي شُودُ وَ بَدَكَارُ دَرُوغُ مِي گُودِ وَ او دِيگَرِي اسْتِ نِه مَا.

نگاه عارفانه ی زینب(علیها السلام)

فَقَالَ كَيْفَ رَأَيْتَ صُنَعَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ؛ ابْنُ زِيَادٍ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) كَفَّتْ: كَارُ خَدَا رَا نَسَبَتْ بِهَ (بِرَادِرِ وَ) اَهْلِ بَيْتِ كِه گُونِه دِيدِي؟

قَالَتْ: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا؛ حَضْرَتُ زَيْنَبِ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) فَرَمُودُ: مَن جَزْ خَيْرٍ وَ زِيَايِي چِيَزِي نَدِيدِمُ

هُؤُلَاءِ قَوْمٌ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ؛ اَيْنَانِ اِفْرَادِي بُوْدَنْدُ كِه خَدَاوْنَدِ مَقَامِ شَهَادَتِ رَا سَرَنُوشْتِ شَانِ سَاخَتْ اَزِ اَيْنِ رُو (دَاوْطَلْبَانِه) بِه خَوَابِگَاهِ هَايِ اِبْدِي خُودِ شَتَاْفَتَنْدُ.

وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَتَحَاجُّ وَتُخَاصِمُ؛ بَزُودِي خَدَاوْنَدِ بَيْنِ اَنَانِ وَ تُو رَا جَمْعُ كَنْدُ تَا تُو رَا بِه مَحَاكِمِه بَكَشْدُ.

فَانظُرْ لِمَنْ الْفَلَجُ؛ اِكْنُونِ بَنْگَرِ (دَرِ اَنِ دَادِگَاهِ وَ مَحَاكِمِه چِه كَسِي پِرُوزِ وَ) چِه كَسِي دَرْمَانْدِه اسْتِ؟

هَبَيْتَكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ؛ مَادَرْتِ بِه عَزَابَتِ بَنْشِينْدِ اِي پَسَرِ مَرْجَانَةَ!

خشم ابن زیاد(لعنه الله)

فَعَصَبَ ابْنُ زِيَادٍ؛ ابْنُ زِيَادٍ (اَزِ سَخْنَانِ حَضْرَتِ زَيْنَبِ (عَلَيْهَا السَّلَامُ)) خَشْمِگِينِ شُدُ (بِه گُونِه اِي كِه تَصْمِيمِ بِه كَشْتِنِ حَضْرَتِ زَيْنَبِ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) گَرَفْتِ)

وَقَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ حَرِيثٍ: إِنَّهَا امْرَأَةٌ وَلَا تُؤَاخَذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنْطِقِهَا؛ عَمْرُو بْنُ حَرِيثٍ كِه دَرِ مَجْلِسِ حَاضِرِ بُوْدُ بِه ابْنِ زِيَادٍ كَفْتُ: اَيْنِ زَنِي بِيَشِ نِيَسْتِ، زَنِ رَا نَبَايْدُ بِه كَفْتَارِشِ مَجَازَاتِ كَرْدُ.

شفای دل ابن زیاد در...

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: لَقَدْ شَفَانِي اللَّهُ مِنْ طُعَاتِكَ وَالْعَصَاةِ الْمُرَدَّةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؛ خَدَاوْنَدِ دَلِ مَرَا بِا (كَشْتِنِ) خَانْدَانِ طُغْيَانِگَرْتِ وَ گَنْهَكَارَانِ قَانُونِ شَكْنِ اَزِ اَهْلِ بَيْتِ شَفَا بِخَشِيدِ.

حسین(علیه السلام) رکن استوار

فَبَكَتْ ثُمَّ قَالَتْ: لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتَ أَوْلِيِي؛ زَيْنَبِ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) گَرِيَسْتِ وَ سِيَسِ فَرَمُودُ: بِه جَانِمِ سُوگَنْدِ، فَاْمِيلِ مَرَا كَشْتِي وَ شَاخِهِ هَايِ مَرَا بِرِيدِي وَ رِيَشِهِ مَرَا كَنْدِي.

فَإِنْ تَشَفَّيْتِ بِهَذَا فَقَدْ اشْتَفَيْتِ؛ اِگَرِ شَفَايِ دَلْتِ دَرِ اَيْنِ اسْتِ، بَاشْدُ.

تحقیر زینب(علیها السلام)!

فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: هَذِهِ سَجَاعَةٌ؛ ابْنُ زِيَادٍ (عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ) كَفْتُ: اَيْنِ زَنِ بَا اَهْنِگِ وَ قَافِيَه سَخْنِ مِي گُودِ وَ لَعْمَرِي كَانِ اَبُوكِ شَاعِرًا سَجَاعًا؛ سُوگَنْدِ بِه جَانِمِ كِه پَدَرْتِ (نِيَزِ) شَاعِرِ قَافِيَه پَرْدَازِ بُوْدُ.

تعجب زینب(علیها السلام)

قَالَتْ: إِنَّ لِي عَنَ السَّجَاعَةِ لَشُعْلًا؛ حَضْرَتُ زَيْنَبِ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) فَرَمُودُ: اِي پَسَرِ زِيَادِ مَن رَا بِه قَافِيَه پَرْدَازِي چِه كَارِ؟

وَإِنِّي لَأَعَجَبٌ مِّمَّنْ يَشْتَفِي بِقَتْلِ أُمَّتِهِ؛ وَمَنْ تَعَجَّبَ مِنْ كَيْفَ كُنْتُ مِنْ كَيْفٍ كُنْتُ بِأَقْبَالِ كِتَابِ اللَّهِ، دَلَّشَ رَأْسُهَا بِخَشْدٍ
وَيَعْلَمُ أَنَّهُمْ مُنْتَقِمُونَ مِنْهُ فِي آخِرَتِهِ؛ وَ مِنْ دَانْدِ كِهْ أَنَهَا دَرِ فَرْدَايِ قِيَامَتِ اَزْ اَوْ اَنْتِقَامِ مِي گيرند.

پس از خانه مجلس، ابن زیاد دستور داد علی ابن الحسين و خاندانش را به خانه ای که در کنار مسجد اعظم بود، ببرند. زینب کبری (علیها السلام) فرمود: هیچ زن عرب نژادی حق ندارد به دیدار ما بیاید مگر کنیزان، زیرا آنان هم مانند ما طعم اسیری را چشیده اند:
«لَا يَدْخُلْنَ عَرَبِيَّةَ إِلَّا أُمٌّ وَكَلْدٌ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَانْهَنِّي سَبِينَا.» (920)

مرحوم شهید مطهری می نویسد:

«معلوم است که ابن زیاد يك مرد حرام زاده، نابکار، فاسق و ستمگر است، ولی به ظاهر خود را مذهبی قلمداد می کند. دستگاه های ستمگر غالباً در جوامعی که مردم، افکار مذهبی دارند، هنگامی که می خواهند خودشان را توجیه کنند، جبر گرا می شوند، یعنی همه چیز را به خدا مستند می کنند. مثلاً می گویند: کار خدا بود که این جور شد و اگر مصلحت نبود، این جور نمی شد... این زیاد نیز وقتی با زینب (علیها السلام) مواجه شد و از توجیه عملکرد زشت و ستم خود عاجز ماند، از طریق منطق جبرگرایی وارد شد و فوراً مسأله ی خدا را طرح نمود و گفت: خدا شما را رسوا کرد، خدا شما را کشت و... (921) اینجا بود که آن قهرمان کربلا، لب به سخن گشود و جلو تحریفات و یاهه گویی های ابن زیاد را گرفت و با استیضاح و محاکمه ی او بنی امیه را تا ابد رسوا کرد زینب (علیها السلام) با این کار خود، نهضت خونین عاشورا را برای همیشه تثبیت نمود و استمرار بخشید.»

خطبه ی زینب (علیها السلام) در مجلس یزید

زینب کبری (علیها السلام) پس از سخنرانی و استیضاح ابن زیاد، آن چنان تحول و انقلابی در کوفه به وجود آورد که ابن زیاد از ترس شورش و انقلاب مردم نتوانست اسیران اهل بیت (علیهم السلام) را در کوفه نگهدارد. از این جهت به دستور یزید، آنان را همراه با سرهای شهیدان به سوی شام روانه ساخت. یزید در کاخ مجلی که معاویه در شام برایش ساخته بود، بر روی تخت مزین نشسته بود. در نزد او اعیان، اشراف، دولتمردان و سفراء کشورهای خارجی حضور داشتند. سر مقدس امام حسین (علیه السلام) نیز در برابر یزید بود. در چنین شرایطی اسیران آل محمد (علیهم السلام) خسته و رنجور پس از عبور از بازار و کوچه و خیابان های شام، در حالی که به ریسمان بسته شده بودند وارد مجلس یزید شدند. زینب کبری (علیها السلام) در آن مجلس بزرگ، با توجه به یاهه گویی های یزید که دین اسلام را به باد مسخره گرفته بود، تصمیم گرفت از این فرصت طلایی بهترین استفاده را نماید و حقایق روشنی را که طی چندین سال به وسیله ی بنی امیه از مردم شام مخفی مانده بود، آشکار سازد، و با منطق کوبنده ی خود، یزید فرومایه را رسوا ساخته و در جای خود بنشانند.

شهید هاشمی نژاد می نویسد:

«قهرمان کربلا با این که در حال اسارت بود و در مجلسی سخن می گفت که به او با چشم حقارت نگاه می کردند و سهمگینی قدرت یزید کاملاً در مجلس احساس می شد، نه تنها قدرت و حاکمیت پوشالی یزید را اصلاً به حساب نیاورد، بلکه آن چنان در سخنانش او را تحقیر و توییح کرد که گویا بانویی معظم و بزرگ، با کودکی خردسال صحبت می کند. زینب کبری (علیها السلام) با توجه به مسؤولیتی که بر عهده داشت، پس از آمادگی کامل، همانند شیر غرنده از جا برخاست و با صدایی رسا و آهنگی علی گونه، خطبه ی کوبنده ی خود را که هر شنونده ای را به تحسین و امید داشت، آغاز کرد:

حمد و سپاس خداوند

قَامَتْ زَيْنَبُ (علیها السلام) بِنْتُ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبٍ فَقَالَتْ: زَيْنَبُ دَخَتْ عَلِيَّ بِنِ ابِي طَالِبٍ بِرَخَاسَتٍ وَ فَرَمُوهُ:

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على رسوله وآله اجمعين؛ حمد و سپاس مخصوص خداوند که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و همه اهل بیت او.

استناد به آیه قرآن

صَدَقَ اللَّهُ كَذَلِكَ يَقُولُ: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسْأُوا السُّوَاءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ؛ (922) خداوند متعال راست فرمود که: سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند.

پیروزی یزید!

أُظْنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ آفَاقَ السَّمَاءِ؛ ای یزید! تو پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی (و راه چاره را بر ما مسدود نمودی)

فَأَصْحَانَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقِي الْأَسْرَى؛ تا ما را همانند بردگان (به هر سو) کشانند

إِنَّ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ؟ (می پنداری) که ما نزد خدا خوار هستیم و تو نزد خدا گرامی هستی؟
وإن ذلك لعظم خطرك عنده؟ (و می پنداری) این چیره شدن تو بر ما، بیانگر شکوه آبروی تو در پیشگاه خداست؟
فشمخت بأفئك ونظرت من عطفك جذلان مسرورا؛ (از ایرو) بینی بالا کشیدی و تکر نمودی و به خود بالیدی، و خرم و شادان شدی
حين رأيت الدنيا لك مستوسعة والأمر متسعة؛ آن زمان که دیدی دنیا در چنبر کمند تو بسته و کلاه‌های تو آراسته شده است
و حين صفا لك ملكنا وسلطاننا؛ و آن زمان که ملك و مقام رهبری ما، برای تو صاف و هموار گشته اند.
مهلا مهلا أنسيت قول الله تعالى: آرام باش آرام باش، آیا سخن خدا را فراموش کرده ای (که فرمود):
و لا يحسن الذين كفروا أما لملي لهم خير لأنفسهم إنما لملي لهم ليزدادوا إثمًا و لهم عذاب مهين؛ آنها که کافر شدند تصور نکنند که اگر به آنها مهلت می دهیم
به سود آنهاست ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنها باشد.

جنایات یزید در حق اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)

أمن العدل يابن الطلقاء تخديرك حراؤك وإماءك؟؛ ای پسر کسانی(که جدمان پیامبر در فتح مکه اسپرشان کرد و سپس آنان را آزاد نمود) آیا عدالت است که تو
زنان و کنیزان خود را پشت پرده بنشانی؟
وسوقك بنات رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) سبايا؟؛ و دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به صورت اسپر به این سو و آن سو بکشانی؟
قد هتكت سئورهن وأبدیت وجوههن؛ پوشش آنان را دریدی و روی آنان را گشودی
تحدو بهن الأعداء من بلد إلى بلد؛ تا دشمنان آنان را از شهری به شهر دیگر ببرند
و يستشرفهن أهل المناهل والمناقل؛ و بومی و غریب چشم به آنها بدوزند
ويتصمخ وجوههن القريب والبعيد والدني والثريف؛ و نزدیک و دور، شریف و غیر شریف چهره ی آنان را بنگرند.
ليس معهن من رجالهن ولی ولا من حمايتهن حمی؛ از مردان آنها سرپرستی نمانده و از حمایت کنندگان ایشان (نگهدار) و کمک کننده ای باقی نمانده است.
انتظار مدارا از یزید!

كيف يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكبأ الأكياء؛ براستی چگونه توقع و امید دلسوزی از پسر آن کسی باشد که دهانش جگر پاکان را جوید و بیرون انداخته
و تبث لحمه بدماء الشهداء؛ و گوشتش از خون شهیدان روئید؟
و كيف يستبطن في بطننا أهل البيت من نظر إلينا بالسنف والشان والاحن والأضغان؟ چگونه در بغض و کینه نسبت به ما اهل بیت کوتاه آید (و کندی کند) آن
کسی که به ما با نظر دشمنی و کینه توزی می نگرند
ثم تقول غير متأمم ولا مستعظم؛ سپس بدون آن که خود را گنهکار بدانی و بزرگی این گناه را درک کنی می گویی:
لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تسبل
کاش پدرانم بودند و شادی سر می دادند و می گفتند: دست مریزاد ای یزید.

مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا مِمْخَقَرَتِكَ؛ در حالی که با چوب خیزران اشاره به دندان های اباعبدالله سرور جوانان اهل بهشت (علیه السلام)
می کنی و بر دندان های او می زنی.
كيف لا تقول ذلك؛ چرا چنین نگویی
وقد نكأت الفرحة واستأصلت الشافة؛ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و شکافتی و ریشه کن کردی
بإرأقتك دماء ذرية محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نجوم الأرض من آل عبدالمطلب؛ با این خونی که از فرزندان محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ستارگان (درخشان روی) زمین از
خاندان عبدالمطلب (بر زمین) ریختی.
وتهتف بأشياخك؛ پدران را صدا می زنی
زعمت أنك تناديهم؛ و می پنداری که صدایت به گوش آنان می رسد
فلتردن وشيكا موردهم؛ (ولی) به همین زودی به آنجا که آنها هستند خواهی رفت
ولتودن أنك شللت وبكمت؛ و (آن وقت) آرزو می کنی که ای کاش دستت شل بود و زیانت لال
ولم تكن قلت ما فعلت ما فعلت؛ و آنچه گفتی، نمی گفتی، و آنچه کرده ای نمی کردی

دعا و نفرین

اللهم خذ لنا يحقنا؛ خدا حق ما را بلاستان
وانتقم ممن ظلمنا؛ و از آنان که به ما ستم کردند انتقام بگیر
واحلل غضبك ممن سقك دمانا وقتل حماتنا؛ و خشم خود را بر کسانی که خون های ما را ریختند و یاران ما را کشتند فرود آر

اقدام یزید بر علیه خود!

قَوْلَهُ مَا قَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ; سوگند به خدا، جز پوست خود را ندریدی
ولا جَزَزْتَ إِلَّا لِحْمَكَ; و جز گوشت خود را نبریدی

رسوایی در آخرت

وَلَكَّرُذُنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ; هر آینه بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) وارد گردی
مَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ; با همین باری که از ریختن خون فرزندان رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)
وانتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ مِنْ عَتَرَتِهِ وَلِحْمَتِهِ; و هتك حرمت او در مورد خاندان و خویشاوندانش بر دوش داری.

انتقام الهی!

حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعْنَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ; هنگامی که خداوند همه را جمع می نماید و پراکندگی آنان را گردآرد و حق آنان را بلزگیرد
ولا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ; هرگز گمان مبرید آنانکه در راه خدا کشته شده اند، مرده اند بلکه آنها زنده اند و در
پیشگاه خدا از نعمت ها و مواهب برخوردار می باشند

پیروزی در دادگاه الهی!

حَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا; همین تو را بس که خداوند حاکم و داور است
و مُحَمَّدٌ حَصِيمًا; و محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) [خونخواه ما] و دشمن توست
و جِبْرِئِيلَ ظَهِيرًا; و جبرائیل پشتیبان اوست

خواری معاویه در آخرت

وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَى لَكَ وَمَكَانَكَ مِنَ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ; بزودی آن کس که تو را فریب داد و برگردن مردم سوار کرد (یعنی معاویه) خواهد فهمید که:
بئس لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيْكُمُ شَرُّ مَكَانًا وَأَضَعْفُ جُنْدًا; برای ستمکاران عوض بدی خواهد بود و (خواهد فهمید که) کدامیک از شما جایگاهش برتر و سپاهش ناتوانتر
است.

حقارت یزید و بزرگی ملامت او

وَلَيْنَ حَرَّتْ عَلَى الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتَكَ; اگرچه پیشامدهای ناگوار روزگار، مرا به سخن گفتن با تو کشانده ولی (در عین حال)
إِنِّي لَأَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ; ارزش تو در نظر من ناچیز و اندک
وَأَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ; و سرزنش تو بزرگ
وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ; و ملامت و توبیخ تو بسیار است
لَكِنَّ الْعَيُونَ عَبْرِي وَالصُّدُورُ حَرِي; (ولی چه کنم که) چشم ها پر اشک است و سینه ها سوزان

اظهار شگفتی

أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حَرْبِ اللَّهِ النَّجَبَاءِ; آگاه باش که بسی شگفت آور است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان
که بردگان آزاد شده بودند، کشته می شوند

بیان جنایات یزیدیان

فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا; خون ما از سر پنجه های شما می ریزد
وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّى مِنْ لُحُومِنَا; و گوشت های ما از دهن های شما بیرون می افتد
وَتِلْكَ الْجُنُثُ الطَّوَاهِرُ الرِّوَاكِي تَتَنَاثَرُ الْعَوَاسِلُ; این پیکرهای پاکیزه که خوراک گرگ های درنده شما گشته
وَتَعَفَّرُهَا أُمَّهَاتُ الْفَوَاعِلُ; و در زیر چنگال بچه کفتلها، به خاک آلوده شده است.

به مجازات رسیدن یزید در آخرت

وَلَيْنَ اتَّخَذْتَنَا مَعْنَمًا لَتَجِدَنَّا وِشِيكًا مَعْرَمًا؛ اِگر (امروز) ما را برای خود غنیمتی می پنداری به همین زودی خواهی دید که ما به زیانت بوده ایم
حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ؛ و آن هنگامی است که هرچه از پیش فرستاده ای خواهی دید
وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ؛ و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمی دارد

شکایت به خدا و توکل بر او

فَإِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكَى وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ؛ من به خدا شکایت می برم و به او توکل می کنم

سعی نافرجام!

فَكَيْدَ كَيْدِكَ وَاسِعَ سَعِيكَ وَنَاصِبَ جُهْدِكَ؛ هر نیرنگی که خواهی، بزن و هر اقدامی که توانی، بکن و هر کوشش که داری، دریغ مدار
قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمَحُو ذِكْرَنَا؛ سوگند به خدا که (همی توانی) نام ما را محو کنی
وَلَا تُمَيِّتْ وَحِينًا؛ و (همی توانی) وحی ما را خاموش نمایی
وَلَا تُدْرِكْ أَمْرَنَا؛ ما نخواستیم رسید
وَلَا تَدْحَضْ عَنَّا عِلْمًا؛ و ننگ این ستم را از خود نتوانی زدود

ناتوانی یزید

وَهَلْ رَأَيْتَ إِلَّا قَنْدًا؛ رای تو سست است
وَأَيُّامَكَ إِلَّا عَدَدًا؛ و مدت حکومت تو اندک است.
وَجَمْعُكَ إِلَّا بَدَدًا؛ و جمعیت تو پراکنده است.

لعنت خدا بر ستمگر!

يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي؛ آن روزی که منادی فریاد می زند:
أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ؛ آگاه باشید، لعنت خدا بر گروه ستمکاران باد.

حمد و سپاس خداوند

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِرَاوِلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ؛ حمد و سپاس خداوندی را که ما را به سعادت و مغفرت قرین ساخت.
وَلَاخِرُنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ و آخرین ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید
وَنَسَأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمَلَ لَهُمُ التَّوَابُ؛ از درگاه خدا می خواهیم که پاداش آنان (شهیدان) را کامل کند
وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ؛ و بر پاداش آنان بیفزاید
وَيُحَسِّنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ؛ و ما را بلاماندگان نیک آنها گرداند
إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ؛ او مهربان و پر مهر است
وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ؛ خداوند ما را بس است و (او) وکیل (و سرپرست) نیکو می باشد.

شکوه ی زینب (علیها السلام) در کنار قبر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)

پس از انقلاب و دگرگونی که توسط خطبه های امام سجاد (علیه السلام) و زینب کبری (علیها السلام) در اوضاع سیاسی و اجتماعی شام پدید آمد، یزید موقعیت خود را در
خطر دید، دستور داد اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را - پس از آن که به دستور یزید مدتی با وضع دلخراشی در خرابه ی شام منزل کرده بودند - با عزت و احترام
به سوی مدینه روانه کنند. لذا پس از چند روز عزاداری در شام، کاروان سیاه پوش اهل بیت (علیه السلام) به سرپرستی «نعمان ابن بشیر» در میان گریه و ناله ی
هزاران نفر از مردم شام پیروزمندانه عزم مدینه شدند.

این کاروان شب و روز با سرعت حرکت می کرد و به جز در مواقع ضروری، در هیچ جا توقف نمی نمود. روزهای دهه دوم ماه صفر پی در پی سپری گردید تا
این که کاروانیان به نزدیک سرزمین کربلا رسیدند و با توافق نعمان بن بشیر جهت زیارت قبر عزیزانشان در سرزمین کربلا پیاده شدند.
آن روز، بیستم صفر سال 61 هجری قمری بود و چهل روز تمام از واقعه ی جانگداز کربلا می گذشت، کاروان طبق نقل بعضی از تاریخ نویسان سه روز متوالی در

کربلا باقی ماند و آنگاه با چشمان اشکبار راه مدینه را در پیش گرفت

مدینه در آن روزها، آرامش پیش از طوفان را داشت و با سکوتی غم انگیز در انتظار رسیدن خبری از نواده ی پیغمبر بود، تا این که ناگهان منادی ندا در داد: هم اکنون علی ابن الحسین(علیه السلام) و زینب کبری(علیها السلام) با دیگر بلاماندگان شهیدان بر شما وارد می شوند!

زنان و مردان مدینه ناله کنان از خانه ها بیرون دویدند، کاروان غم زده را در میان گرفتند؛ شهر پیغمبر هرگز منظره ای جان سوزتر از آن را به خود ندیده بود. روایت شده که زینب کبری(علیها السلام) پس از ورود به مدینه، در میان انبوه جمعیت به سوی مرقد مطهر جدّ بزرگوارش رسول الله(صلی الله علیه وآله وسلم) رفت در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، خطاب به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت:

«یا جدّاه! أنا ناعیةٌ إلیک آخی الحسین (علیه السلام)؛ ای جدّ بزرگوار، من اینک خبر مرگ برادرم حسین (علیه السلام) را برای تو آورده ام». (923)

بار سنگین مصیبت آن چنان بر زینب (علیها السلام) فشار آورد که بیهوش گردید؛ وقتی که به هوش آمد، متوجه قبر مادرش شد و صدا زد: «مادرم! آن قدر تازیانه ام زدند که بدنم مجروح شد».

سپس پیراهن سوراخ سوراخ برادرش حسین (علیه السلام) را درآورد و صدا زد: «ای مادر، برایت سوغاتی از کربلا آورده ام و آن، این پیراهن است».

وقتی مردم مدینه آن پیراهن را دیدند، صدای گریه شان به آسمان رسید (در کتاب لهوف آمده: در آن پیراهن صد و بیست و چند سوراخ و بریدگی بود).

زینب (علیها السلام) فرمود:

«ای مردم مدینه، در کربلا نبودید تا بنگرید چگونه برادرم را کشتند! این سوراخ ها که در این پیراهن می بینید، جای تیرها و شمشیرها و نیزه های دشمن است». (924)

پی نوشت :

- 912. نفس المهموم، ص 176.
- 913. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 334
- 914. ناسخ التواریخ، امام حسین (علیه السلام)، ج 3، ص 63
- 915. اقتباس از کتاب درسی که حسین (علیه السلام) به آنها آموخت، ص 306
- 916. لهوف، ص 148.
- 917. مقتل مقرر، ص 311.
- 918. کامل ابن اثیر، ج 4، ص 81
- 919. درسی که حسین به انسان ها آموخت، ص 319.
- 920. همان، صد 163
- 921. حماسه حسینی، ج 1، ص 362
- 922. سوره ی روم، آیه ی 10.
- 923. ناسخ التواریخ امام حسین (علیه السلام)، ج 3، ص 188
- 924. سوگنامه آل محمد (ص)، ص 523

اشعار عاشورایی (1)

عشق کربلا

اگر که دل شکسته ای حسین را صدا بزن
وگر ملول و خسته ای حسین را صدا بزن
در این بهار معرفت پرستوی بهاریام
اگر چه پر شکسته ای حسین را صدا بزن
سحر شد و سپیده زد چرا تو همچو مرغ شب
لب از ترانه بسته ای حسین را صدا بزن
تو سر به زانوی غمی زشرم کرده های خود
چرا غمین نشسته ای حسین را صدا بزن
اگر به باغ آرزو به عشق کربلای او
دل از همه گسسته ای حسین را صدا بزن

(محمد جواد غفورزاده) (عشق)

ماه درخشان

خوشا جانی که جانانش حسین است
خوشا دردی که درمانش حسین است
بود فرمانروای کشور دل
خوشا ملکی که سلطانش حسین است
به چرخ دین نجوم بیشمار بست
ولی ماه درخشانش حسین است
به نامش دفتر توحید مفتوح
خوش آن دفتر که عنوانش حسین است
حسن جان عزیز مصطفی بود
ولی آرامش جانش حسین است
چه صحرائی است یا رب وادی عشق
که تنها مرد میدانش حسین است

سید رضا موید

زبانحال حضرت زینب(س) در قتلگاه

گلی گم کرده ام می جویم او را
بهر گل می رسم می بویم او را
گل من يك نشانی در بدن داشت
یکی پیراهن کهنه به تن داشت
اگر پیدا کنم زیبا گلم را
به آب دیدگان می شویم او را
گل گم کرده ات خواهر منم من
سرور سینه ات خواهر منم من
نشانی را که گفתי جان خواهر
که دارد در بدن خواهر منم من
در آندم زینب غم دیده ی زار
روان اشک از دو چشمان گهربار
شتابان رفت و آن محزون نالان
بسوی قتلگه با حال افگار
صدای آشنائی آمدش گوش
که شد از کف برونش طاقت و هوش
بسوی آن صدا شد زار و نالان
گل خود را بدید و کرد افغان

زبانحال حضرت زینب(س)

هرگز کسی چون من تن بی سر نبوسید
بوسیدم آن جایی که پیغمبر نبوسید
حیدر نبوسید، زهرا نبوسید
حتی نسیم صحرا نبوسید
وقتی که در دریای خون زینب شنا کرد
لب را به رگ های برادر آشنا کرد
گفت ای برادر کو راس پاکت
بینم چسان من، غلطان بخاکت
این سر که ریزد از لبش شهد حلاوت
فردا به نوک نی کند قرآن تلاوت
با این که این سر، مشکوه نور است

سینه زنی شام غریبان

شب غریبان سحر ندارد (2)
سکینه امشب پدر ندارد
غریب حسین جان، غریب حسین جان
غریب حسین جان، غریب حسین جان
بهار زینب خزان ز آه است (2)
گهی دو چشمش به نور ماه است
گهی نگاهش به قتلگاه است
غریب حسین جان، غریب حسین جان (2)
نسیم صحرا شده معطر (2)
ز عطر روی علی اکبر
کجاست عمه، کجاست مادر
غریب حسین جان، غریب حسین جان (2)
بگو خلائق ز غم خروشنند (2)
بگو به اطفال لب ننوشند
بگو به سادات کفن نپوشند (2)
غریب حسین جان، غریب حسین جان (2)
کیوتران را ز لانه بردند
زوادى خون نشانه بردند
ریاب دلخون پسر ندارد
غریب حسین جان، غریب حسین جان

در میان دشمن

ای خدا شب شده و من چه کنم؟
یکتن و این همه دشمن چه کنم؟
اهل کوفه همه پیمان شکنند
خوب نمک خوار و نمکدان شکنند
صبح با من همگی پیوستند
شب در خانه برویم بستند
صبح من شمع و همه پروانه

شب بیگانه تر از بیگانه
صبح بر دامن من چنگ زدند
شام از بام مرا سنگ زدند
طوعه امشب تو مرا خانه بده
مرغ بر بسته ام و لانه بده

(علی انسانی)

گل های نبوت

خودم دیدم که صحرا لاله گون بود
زمین از خون یاران غرق خون بود
خودم دیدم فضای آسمانها
پر انا الیه راجعون بود
خودم دیدم که نور چشم زهرا
جراحات تنش از حد فزون بود
خودم دیدم که بر هر برگ لاله
نوشته این سخن با خطا خون بود
گلی گم کرده ام می جویم او را
به هر گل می رسم می بویم او را
اگر چه در کنار نهر علقم
ز گریه منع کردم خواهرم را
خودم دیدم که زهرا ناله می کرد
خودم دیدم سرشک مادرم را
مکن منعم اگر با اینهمه داغ
زخم بر چوبه ی محمل سرم را
گلی گم کرده ام می جویم او را
به هر گل می رسم می بویم او را
خودم دیدم که دل ها مرده بودند
خودم دیدم همه افسرده بودند
خودم دیدم کبوترهای معصوم
همه سر زیر پرها برده بودند
خودم دیدم که گل های نبوت
زیی آبی همه پژمرده بودند
همان جایی که فرزندان زهرا

بجرم عشق سیلی خورده بودند
گلی کم کرده ام می جویم او را
به هر گل می رسم می بویم او را
خودم دیدم زمین دریای خون بود
خودم دیدم که عالم لاله گون است
خودم دیدم گلوی اصغرم را
خودم در بر کشیدم اکبرم را
خودم دیدم حسینم تشنه جان داد
چه جانی بر لب آب روان داد
خودم دیدم کنار نعش اکبر
حسینم می زد و بر سینه و سر
خودم دیدم زیبای بلندی
که محبوب خدا را سر بریدن
خودم دیدم طناب ظلم بستن
به دست و بازوی آن شیر زنها
میان اینهمه گلگون کفن ها
کنون من مانده ام تنهای تنها
کنار قتلگه آمد به یادم
که بی خود گشتم و از پا افتادم
به رگ های برادر بوسه دادم
به جای مادرم زهرا حسینم

منم گدای زینب(س)

این دل همواره دارد حال و هوای زینب
امروز دلم گرفته از غصه های زینب
از بین آتش و دود آید صدای زینب
منم گدای زینب، جام فدای زینب
از کربلا به کوفه، از شهر کوفه تا شام
بگذشت تازیانه پا جای پای زینب
جام فدای زینب، من خاک پای زینب
منم گدای زینب، جام فدای زینب
پیراهن حسینش از او جدا مسازید
این خفه یادگاری مانده برای زینب
جام فدای زینب، من خاک پای زینب

منم گدای زینب، جام فدای زینب

دل خونین

دیده بگشا که طبیعت سر بالین آمد
دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد
دیده بر هم منه ای سر و بخون غلطیده
تا نگویند حسین داغ برادر دیده
دیده بگشا که طفلان همه غوغا دارند
جرعه ی آب روان از تو تمنا دارند

امام حسین(ع) کنار بدن علی اکبر(ع)

می زند نیش، سکوتت به دل من، پسر
لب گشا کشت مرا خنده ی دشمن، پسر
چشم خون واکن و يك بار دگر حرف بزن
از لب تشنه و سنگینی آهن، پسر
بی تو از دیده ی من قوه ی بینایی رفت
در عوض دیده ی دشمن شده روشن، پسر
داغ مرگ پسرش را به دلش بگذارند
آن که بگذاشته داغت بدل من، پسر
پاره های تنت افتاده، به هر سو گوئی
برگ گل ریخته در دامن گلشن، پسر
کس ندیده است که از تیغ هزاران جلاد
اینهمه زخم رسد بر سر يك تن، پسر
تو ذبیح منی و من تن صد چاک تو را
هدیه دادم به ره خالق ذوالمن، پسر
نتوان گفتم که از داغ تو بر من چه گذشت
هیچ کس را نبود تاب شنیدن، پسر
بوده حرف دل من بر لب میثم ز آنرو
سیل خون ریخته از دیده بدامن، پسر

(غلامرضا سازگار) (میثم)

سپهر کرم، عباس

ای سپهر کرم و جود و سخا یا عباس

ای محیط ادب و مهر و وفا یا عباس
ای حمایتگر قرآن که تو را رهبر دین
داده فرماندهی کل قوا یا عباس
ای فرات از تو خجل، ای تو خجل از زینب
به روان همه بخشیده صفا یا عباس
گر نیامد به کنار بدنت ام بنین
دیده بگشای و ببین فاطمه را یا عباس
دست تو دست خدا بود که در گهواره
بوسه می داد بر آن شیر خدا یا عباس
این عجب نیست که زهرا به کنار بدنت
سر دهد زمزمه ی وا ولدا یا عباس
این توئی با بدن غرق بخون روی زمین
یا علی در دل محراب دعا یا عباس
در جزا فاطمه آرد به شفاعت همراه
بر نجات همه در روز جزا یا عباس

لعل عطشان

اصغرم پر پر چرا بر دستم اینسان می زنی
بوسه از فرط عطش بر نوک پیکان می زنی
من ترا آورده بودم تا که سیرایت کنم
دیدمت خشکیده لب بر لعل عطشان می زنی
چون نظر بر من نمودی ای پدر دریافتم
با نگاهت حرف از رفتن به میدان می زنی
گر زتیر حرمله حلق تو خون آلوده شد
با نگاهت حرف هایی چون بزرگان می زنی

علی اصغر(ع)

آمدی ای تیر شادایم کنی
آمدی قربانی باجم کنی
دیدمت از دور میآئی ولی
بود در قلبم هراسی منجلی
بود این ترس دل شنیدای من
که هدف باشد تو را بابای من
خواستیم آن لحظه از شاه نجف

یا علی گردد علی اصغر هدف
خوش نشستی بر گلوی خشک من
ریزد اشک خون به روی خشک من
ای فدای غنچه لب هایت علی
انبیاء، محو تماشایت علی
یا علی اصغر فدای خنده ات
من شدم بابا دگر شرمنده ات

قباله ی فدک

سه ساله دختر که کتک ندارد
او که قباله ی فدک ندارد
موهای او سپید شدن ندارد
سه ساله که شهید شدن ندارد
بچه کوچک تازبانه نمی خاد
کشیدن وحشیانه نمی خاد
سرزده از موی سرم سپیده
یک تار موهایم و کس ندیده
دختر کوچک تماشا ندار
گرچه همه گویند بابا ندار
زخم دل عمه ی من نمک خورد
هزار دفعه، بجای ما کتک خورد
چرا نماز و، می خواند نشسته
مگر که پهلوی آنهم شکسته
اشک یتیم دشمن و، می لرزاند
گریه ی او دشمن و، می ترساند
قیام من تکمیل کربلا شد
چهره ی دشمن تو بر ملا شد

بلبل سوخته

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه ام
صیاد سنگدل زده آتش به خانه ام
بال و پریم زسنگ حوادث شکسته شد
از بس که شمر شوم زده تازبانه ام
چون شمع آب شد تنم از بس گریستم

ترسم که سیل اشك كند سر به نیستم
زان ساعتی که رفتی و دیگر ندیدمت
جویای گنج بودم و، ویران نشین شدم
دستم نمی رسید بیوسم ترا زنی
از دور گرد خرمن تو خوشه چین شدم
ویرانه، داغ، زخم زیان، طعنه بیکسی
این کوه را تن چون کاه چون کشم
پای تو کو که بر سر چشمان خود نهم
دست تو کو که خار زپایم برون کشم

زمرمه

ابصالح التماس دعا هر کجا رفتی یاد ما هم باش
خُجف رفتی کاظمین رفتی کربلا رفتی یاد ما هم باش
مدینه رفتی به پابوس قبر پیغمبر و، مادرت زهرا
به دیدار قبر مخفی از، کوچه ها رفتی یاد ما هم باشی
((ابصالح التماس دعا(2)))

زیارت نامه که می خوانی بر مزار آن تربت خاموش
به دیدار قبر بی شمع مجتبی رفتی یاد ما هم باش
بغل کردی قبر مادر را، جای ما هم او را زیارت کن
به دیدار نینوا رفتی، نینوا رفتی یاد ما هم باش
((ابصالح التماس دعا(2)))

شب جمعه کربلا رفتی یاد ما هم کن چون زدی بوسه
کنار قبر ابوالفضل باوفا رفتی یاد ما هم باش
بزن بوسه جای ما روی فرق عباس و اکبر و اصغر
کنار قبر قاسم و قبر عمه ها رفتی یاد ما هم باش
((ابصالح التماس دعا(2)))

به جای ما هم زیارت کن عمه ات را در کنج ویرانه
برای بوسیدن آن در دانه ها رفتی یاد ما هم باش
نماز حاجت که می خوانی از برای فرج مسجد کوفه
دعا کردی از برای فرج التماس دعا یاد ما هم باش
شدی محرم در مراسم حج، یا منی رفتی یاد ما هم باش

به هر جا رفتی برو مهدی هر کجا رفتی یاد ما هم باش

((ابصالح التماس دعا(2)))

1. مجموعه ی اشعار از کتاب (گلچین احمدی) ج 1 و 2 انتخاب گردیده است.